

# پنجاه و سه نفر



بزرگ علوی



قیمت



# پنجاه و سه نفر

بزرگ علوی



سازمان انتشارات جاویدان

تهران، ۱۳۵۷

## مقدمه

وقتیکه « ورق پاره‌های زندان » منتشر شد عده ای از خوانندگان من ناراضی بودند . شاید هم حق داشتند . خوانندگان بیشتر مطالبی راجع بزندان میخواستند . بطور کلی آنها میخواستند بدانند چگونه با محبوسین رفتار میشد . چگونه آنها را زجر میدادند ، چگونه آنها را میکرفتند ، میکشیدند و نابود میکردند . خوانندگان زندان میخواستند و من « ورق پاره » تقدیمشان کرده بودم . ورق پاره برای من معنای خاصی داشت . باید احتیاجی موجود باشد که انسان با وجود فشارهای طاقت فرسای میرغضب‌های دوره سیاه ( که اگر کاغذ پاره ای نزد زندانی می یافتند ، گزارشها به مقامات عالیه میدادند ) ورق پاره پیدا میکرد و احساسات خود را روی آن سعی میکرد بیان کند . احتیاجات به بیان احساسات و این عوامل زندان را که مخصوص و یادگار ننگین دوره سیاه است ، من « ورق پاره » نام نهادم .

در « پنجاه و سه نفر » از این حیث شاید خوانندگان راضی تر باشند . اما بطور یقین باز دسته ای ناراضی خواهند بود ، عده ای میگفتند که چرا من میرغضب‌ها و دوستانق بانهارا با نام و نشان اسم نبردم . مردم میخواهند بدانند این شهرهای دوره جدید که بلباس شهرپانی وقاضی و وزیر درآمده بودند ، چه کسانی هستند ، صرف نظر از اینکه در این اواخر روزنامه‌ها بعد کافی این اشخاص را شناسانده‌اند ، اساسا ذکر اسامی اینها چه تاثیری دارد ؟ فرض بکنیم اسم فلان طبیبی که بدکتر ارانی بیمار مبتلا بتیفوس فلوسی را که مادرش از خانه میاورد ، نمیداد ، حسن یا حسین بوده است . اسم این اشخاص از لحاظ سیاست روز مهم است . ولی من بکتاب خود بیشتر جنبه تاریخی میخواهم بدهم . بعقیده من این اشخاص تقصیری ندارند و اگر گناهی متوجه آنها میشد ، ناچیز است اینها محصول اوضاع و احوالی هستند که مجبورها دوره سیاه نامیده میشود .



علوی، پورنگ

پنجاه و سه نفر

چاپ جدید: ۱۳۵۷

کلیه حقوق محفوظ

ناشر: سازمان انتشارات جاویدان

مقصود من از نوشتن « پنجاه و سه نفر » تشریح این اوضاع و احوال است. من این وزیرها و این قضات و این افسران شهربانی را کوچکتر از آن میدانم که اوقات فراغت خود را با آنها مشغول کنم. اگر آن وزیری را که حکم محکومیت مرا صادر کرد، در اختیار من بگذارند و بمن بگویند، با او همکاری که میخواهی بکن، من از نظر شخص خودم، نه از لحاظ اجتماعی برویش میبخندم و باو میگویم « برو آدم شو » من شخصا کینه‌ای از او در دل ندارم.

امامن در « پنجاه و سه نفر » گفته دکتر ارانی را در محکمه ۵۳ نفر شمار خود قرار داده‌ام. دکتر معتقد بود که سه سند مهم عبارت از پرونده‌های ۵۳ نفر و مدافعات آنها و رای محکمه در دست است. اگر محکمه رای بمعکومیت این ۵۳ نفر داد، آنوقت در آینده مردمیکه در اوضاع اجتماعی این دوره سیاه مطالعه میکنند و از تاریخ درس می‌گیرند، از خود می‌پرسند: چه طیب و قاضی، بصران بازرگانان متحول و مالکین درجه اول از منافع طبقاتی خود دست برداشته و کمونیست شده بودند. اگر محکمه رای ببراءت ۵۳ نفر داد، باز هم از خود می‌پرسند، چه اوضاع و احوالی در دوره سیاه در این مملکت حکمفرما بود که عده‌ای بیگناه را شهربانی با علم و اطلاع دولت و دستگاه قضائی یکسال و نیم زندانی کرده بود. « قضاة، همکاری که بکنید بیچ و مهره این اجتماع از روی سه سند مهم کشف میشود. »

مقصود من « از پنجاه و سه نفر » همین است: من میخواهم بیچ و مهره اجتماع دوره سیاه را بطور بارز بخوانندگان خود نشان دهم. محاکمه پنجاه و سه نفر با این وضع افصح آور که یکی از آثار تنگین تاریخ ایران بشمار میرود معصوم اوضاع و احوالیست که دوره سیاه را پابرجا کرده بودند: در محاکمه ۵۳ نفر و در گرفتاری و آزادی آنها تمام طبقات اجتماع ایران شریک بودند، بنابراین اگر من موفق شوم که حادثه ۵۳ نفر را بطوریکه در حقیقت بوده، و وقایعی را که اطراف آنها رخ داده، چنانکه شاید و باید، شرح دهم، گمان میکنم توانستم اوضاع اجتماع ایران را در این بیست ساله اخیر تشریح کنم.

## ۱- دستگیری من

روز بیست و یکم اردیبهشت روزی مانند سایر روزها بود. یا اقلاً بگوئیم پیش از ظهر آن مانند سایر روزها بود. هوا خوب و آفتابی بود. همه ۵۳ نفر و یا پانصد و سی نفر و بلکه بیشتر و یا کمتری که آنروز یا روزهای بعد گرفتار در خیمن شهربانی شدند، در دانشگاهها و در سر بازخانیها، در ادارات دولتی و در کارخانه‌ها و در مطب‌های خود و یا در بیمارستانها مشغول کار بودند و هیچیک از آنها تصور نمی‌کرد که يك نفر یا دو نفر و یا چندین نفر برای خاموش کردن شهوت مسال دوستی و جبه طلبی خودشان برای خاموش کردن شهوت جنسی خودشان آنها را برندان خواهند افکند، خانواده‌های آنها را بروز سیاه خواهند نشاند، زنهای آنها را در بدر خواهند کرد، بچه‌های آنها را آواره و بی‌پدر، مادران آنها را غرق ستم و پدران آنها را سرافکنده خواهند کرد. شاید دکتري همانروز و در همان ساعت که مأمورین اداره سیاسی حکم توقیف او را صادر می‌کردند (حکمی که البته در کار نبود) و یا یکی از پاچه ورمالیدهای تازه بدوران رسیده یادداشت دستگیری او را می‌نوشت، مشغول عمل جراحی بود. دکتر ب در دانشگاه تدریس می‌کرد، غافل از این که بداند چند دقیقه و یا ساعت بعد آژان‌های شیرهای باو توهین خواهند کرد و ج.وس و غیره سر امتحان بودند: ابراهیم با لکمتیو خود سرعت ۵۰ کیلومتر در ساعت به تهران میشتافت که گرفتار مأمورین شهربانی شود. آنها در ایستگاه تهران منتظر او بودند. اسخ. در خانه معقرش توی آفتاب افتاده بود و کتابهایش را ورق میزد و مادر نجیفش برای او شوربانی بار گذاشته بود، با امید اینکه با این غذا بدون

اینکه نسخه گران طیب لزومی پیدا کند، بچه تبادارش را معالجه کند. دوتا بچه ملوس دکتر - ی بدوق اینکه بزودی باباجونشان بخانه می آید باهم بازی میکردند. زن جواب ب - ی در بانک عدد مینوشت. من مثل معمول سر کلاس بودم. روز قبل یکروز تعطیل بود. هیچ یادم نیست که آنروز صبح قبل از آن که ساعت ۱۰ در موقع تنفس دوم وارد اطاق معلمین شوم، اتفاق تازه و جالب توجهی رخ داده باشد. ساعت ده همه معلمین در اطاقی جمع میشدند. چائی میخورند و سیگار میکشیدند. دری وری میگفتند. راجع باوضاع مملکت صحبت میکردند، بوزیران بد میگفتند، توی دلشان بشاه فحش می دادند، در ظاهر انگلیسها را مسئول میدانستند.

یکی از معلمین دیرتر از دیگران وارد اطاق شد. میز بلند و مربع مستطیلی در اطاق معلمین بود. هینکه صندلی را پشت میز گذاشت که بنشیند، واستکان چائی را بلب دهانش برد، بدون اینکه نگاهش را متوجه کسی کند، بارنک پریده گفت: «دکتر ارانی را گرفته اند!» دل من هوری ریخت پائین. حتماً رنگم پرید. فرت فرت سیگارم را پک می زدم. یکی از معلمین که از خویشان نزدیک بود، چشپمایش را بچشمان من دوخت. من متوجه شدم که رنگم پریده است.

دیگری گفت: «صبح است. روز یکشنبه بعد از ظهر من هم رفتم اداره تعلیمات، گفتند که نیامده است. تعجب کردم.»

معلمی که خبر دستگیری او را داد گفت: «چندین نفر را گرفته اند. گویا Foyer (کانون) کمیونیستی داشته اند.» گوینده زبان فرانسه بلده نبود. فقط گاهی از این کلمات که از برادرش یاد گرفته بود، می پراند؛ من فوری متوجه شدم:

آه. این خبر از ناحیه برادرش است.

برادرش را هم میشناسم. عجب! بهمین زودی معلوم شده است که جرمش چیست. یکی از معلمین که علت تنبلی شاگردان کلاس پنجم متوسطه را هم تاثیر و نفوذ انگلیسها در ایران می دانست، و با دکتر ارانی بسیار بد بود، گفت «ولش میدهند. دکتر ارانی هم از آنهاش نیست. او حساب کار خودش را میداند.»

معلم متظاهر بدانستن زبان فرانسه گفت: کمیونیستی! آقای... کمیونیستی...

این یکی دیگه شوخی بردار نیست.

من فقط در فکر این بودم که یک جوروی خودم را از این اطاق نجات دهم و بخانه برسانم و بعضی اوراقی را که در خانه داشتم، بسوزانم. زنک کلاس را زدند. خانه من تا مدرسه دوسه دقیقه راه بود، موقعی که از عمارت بیرون آمدم و وارد حیاط شدم، چند قدمی بطرف در حیاط نرفته، دیدم مدیر مدرسه از همان در وارد شد. صلاح ندانستم که از مدرسه خارج شوم. زنک کلاس را زده بودند، مسکن بود که از من ایراد بگیرد که چرا سر کلاس نرفته ام. گذشته از این شاید مامورین زندان و یا آژانها، چه می دانم کی، و یا جاسوسان دم در منتظر من باشند و یا این که عقب من بخانه بیایند و یا اینکه هم اکنون خانه من پر از آژان و تامینات چپی ها باشد. من آن وقت اطلاع نداشتم که اداره سیاسی هم وجود دارد. برگشتم و سر کلاس رفتم. هیچ نظرم نیست که در کلاس چه اتفاق افتاد. حتماً اتفاق جالب توجهی که حواس مرا جلب کرده باشد، نیفتاده است. زیرا چیزی یادم نیست. فقط می دانم درس کلاس را تعطیل کردم و شاگردانرا مشغول ساختم. با کمال عصبانیت توی اطاق راه میرفتم. فکر میکردم. چندین مرتبه پهلوی خود وضعیت شاهرا نه یک نفر زندانی را مجسم کرده بودم. حالا این زندان! یادم می آمد که وقتی شعری از پوشکین خوانده بودم. بابرها خطاب می کند، میگوید: شما هم مثل من بی خانمان هستید. آواره اید، جا و منزل ندارید. باد شما را پراکنده می کند. من هم همین طور هستیم. اما آه، یک فرق مابین من و شاه است، شما آزادید، ولی من زندانی هستم. مرا از زندانی بزندان دیگر می برند. اغلب پهلوی خود فکر میکردم، چه خوبست من زندانی شوم؛ اکنون این زندان! اما نه، غیر مسکن است.

زنک تنفس سوم را هم زدند. ساعت چهارم درس شروع شد. چقدر امروز طول میکشد. وقت تمامی نداشتم. اطاقیکه در آن ساعت چهارم درس داشتم، (گمان می کنم کلاس چهارم بود) طوری قرار گرفته بود، که اگر کسی از حیات مدرسه می خواست وارد عمارت مدرسه بشود، مجبور بود حتماً از کنار پنجره های این کلاس بگذرد. شاید پنج دقیقه بظهر داشتیم، بلکه هم کمتر. سه نفر باعجله از کنار پنجره گذشتند، سه نفر فرسویه، که من اصلاً تا بحال آنها را در مدرسه ندیده بودم. سه نفر باعجله گذشتند و وارد عمارت مدرسه شدند. این چند دقیقه آخر عمری طول کشید. مردم منتظر

بودم که کسی بیاید و مرا صدا کند، حتما وارد کلاس خواهند شد، جلوی شاگردان بن خواهند گفت: بفرمائید، بفرمائید زندان...  
اما واقعا بن چه خواهند گفت، میگویند که من چه کرده‌ام؟ قرضاهم که دکتر ارانی را بجزم اینکه کمونیست بوده است، گرفته‌اند. بالاخره کمونیست بودن که جرم نیست. باید گفته باشند که تو کاری کرده‌ای، من هر چه فکر کردم نفهمیدم که چه کاری کرده‌ام. هیچوقت کسی را باسم اینکه تودر فکر دزدی بوده‌ای در هیچ جای دنیا نگرفته‌اند. هر کسی را که دستگیر کرده‌اند، گفته‌اند که تو دزدی کرده‌ای. قصد دزدی که گناهی نیست. اگر قرار شود که قصد ارتکاب به عملی گناه باشد، معلوم نیست در تمام دنیا چند نفر بی گناه پیدا میشود. پس دلیلی نیست که مرا بگیرند. تمام این تصورات واهی دوساعت است که مرا زجر میدهد. بیخود، برای چه؟ غریب در این است که امروز چرا زنگ نمی‌زنند. از این گذشته من تازه زن گرفته‌ام، من تازه ۸ ماه است که عروسی کرده‌ام. بیخودی که نباشد کسی را گرفت. در ساعت تنفس که همه معلمین در اطاق جمع بودند، یکی زندان را اینطور تعریف میکرد:

آدم را توی سوراخی میاندازند، تاریک، هیچ منفذی ندارد. فقط از دریچه‌ای کسی نان خشک بادم میدهند. پس از چند روز که آدم تنها ماند، از سوراخ همسایه کسی میپرسد: رفیق، توجه کار کرده‌ای که اینجا افتاده‌ای. آدم هم که چون دیگر بیحال است، هر چه دارد برای رفیقی که با مهربانی از او استیصال کرده است، تعریف میکنند. بعد معلوم میشود که همین رفیق مأمور تأمینات بوده است. اقرار اول را اینطور از آدم میگیرند. کسیکه این صحبتها را میکرد، همانکسی بود که خبر داشت که دکتر ارانی Foyer کمونیستی داشته است. من نیدانم این اطلاعات را از کدام قهوه خانه بدست آورده بود. در هر صورت هیچ دلیلی وجود نداشت که مرا بگیرند. نه فقط برای اینکه من تازه عروسی کرده‌ام و مادرم اگر بفهمد مرا گرفته‌اند از غصه دق میکند. نه، بجهت اینکه زنگ مدرسه را زدند و کسی عقب من نیامد. معلوم شد که آن سه نفر با من کار نداشتند. ساعت چهارم که درس پیش از ظهر تمام میشد، من همه روز قبل از خروج از مدرسه با طاق معلمین میرفتم، آنجا دستهای گچی خودم را می‌شستم و بعد بغانه حرکت می‌کردم. آنروز دستهایم را نشستم؛ نه اینکه مشکوک بودم که کاری نکرده‌ام که مرا بگیرند، بلکه باین

قصد که زودتر خود را بغانه برسانم و بعضی کاغذهای مشکوکی که در خانه داشتم، بسوزانم. بالاخره یکدقیقه هم یکدقیقه است. ازدالان اولی مدرسه گذشتم، وارد دالانی شدم که بدر بزرگ عبارت منتهی میشود. از کنار در دوراه پله کان از چپ و راست به عبارت فوقانی که اطاق رئیس در آن طبقه قرار گرفته منتهی میشود. هنگامیکه میخواستم وارد ایوان جلوی عبارت کردم، یکی از شاگردان کلاس های عالی، اسمش را فراموش کرده‌ام، ولی قیافه اش بخوبی بادم هست، از پله‌ها بسرعت پائین آمد و گفت «آقای علوی، آقای رئیس شمارا میخواهد.»

آقای رئیس ..... آقای رئیس روزی با من راجع به سیاست صحبت کردند. بنده بطور اختصار نظریات خود را خدمتشان عرض کردم. و وقتی ایشان شرحی در تمجید و تحسین هیتلر بیان فرمودند، بنده عرض کردم: باید منتظر بود و دید آیا هیتلر دنیا را بچنگ میکشاند، یا خیر. آقای رئیس پس از مسافرت اخیرشان از برلن تقریباً تصدیق کردند که چنگ عنقریب آغاز خواهد شد و با ذوق و شوق برای من حکایت میکردند که چگونه در آلمان فرودگاه‌های زیرزمینی ساخته‌اند و خود او دیده است که چند صد هواپیما روی فرودگاهی نشسته و لی زمین دهن باز کرد و آنها را بلعید. صبح روز بعد اگر کسی از نزدیکی آن فرودگاه عبور میکرد، جزیک چمن زار باصفا چیز دیگری نمیدید. آقای رئیس، جناب مسیو ف، از آلمانهای اهل فریزلند، از نازی‌های دوآتشه، در سال دوم زمامداری هیتلر در دویار خانه خود را با صلیب قلابی مزین کرده بود. آقای رئیس، آقای ف، متاهل نبود، ولی بازن یکی از سر مکانیسمین های آلمانی که اخیراً مدیر یکی از مدارس صنعتی ایران شده بوده، دوست صمیمی بود و هر دو آنها معتقد بودند که آقای رئیس، مسیو ف، هنوز جوان است و خوب نیست که باین زودی ازدواج کند. با وجود تمام این مطالب، آقای رئیس حق نداشتند، پس از ساعت دوازده که ساعت کار مدرسه تمام شده است، مرا بخواهند، زیرا میدانستند که ما خیلی همدیگر را دوست نداشتیم. ولی معلوم میشود که آقای رئیس مجبور شده است که مرا احضار کند. وقتی از پله‌ها بالا رفتم و وارد طبقه فوقانی شدم، دیدم که آن سه نفر در اطاق رئیس ایستاده‌اند. ناظم مدرسه که با همان حقوق و همان درجه اسمش عوض شده و مدیر مدرسه خوانده میشد، با رنگ پریده با یکی از آن سه نفر که عینک سفیدی روی چشمهای گردش بود

بود صحبت میکنند ، من بدون توجه بآنها وارد اطاق رئیس شدم .

« بامن کاری داشتید؟ »

« بله ، آقائی میخواهد باشما صحبت کند . »

از اطاق رئیس خارج شدم و اولین دفعه بایکی از خوش خط و خال ترین

مارها در زندگانی روبرو شدم .

## ۲- اداره صیامی

نه فقط برای من بلکه برای کلیه پنجاه و سه نفر و تمام آن کسانی که با ما در تحمل مصائب حکومت رضا خات شریک بودند ، مرور خاطرات گذشته ، مخصوصاً آن دوره ابتدای دستگیری ما که هیچکس راجع بآن یاد داشتی نکرده ، بسیار مشکل است . دوره ای که ما در زندان بسر برده ایم ، مانند عوالمی است که در خواب سنگینی سرما آمده است و واقعا اگر بعضی از قضایای خارجی نبود که ما را متذکر میشد ، که مدت زمانی طی شده است ، شاید بعضی از ما واقعا میتوانستیم آن مصائب را فراموش کنیم؛ زیرا آنچه سرما آمده ، بعدی سنگین و کابوس و آراست که حتی تصور آن هم برای منزه های سالم آسان نیست . ما چهار سال و نیم در خواب سنگینی بودیم و اگر بعضی بچه های کوچک ما نمرده بودند ، و یا مادران ما از غصه مادیق نکرده بودند ، و زنان ما از ما طلاق نگرفته بودند و پدران ما از شر برادر ارباب بیروت دنیا کوفتن خسته نشده و جان سپرده بودند ، واقعا ممکن بود تصور کرد که خواب دیده ایم و در عالم واقع اتفاق مهمی نیافتاده است . تا همین اواخر وقتی که ما دوستانه دور هم نشسته بودیم و راجع بقضایای قبل از زندان صحبت میکردیم ، چه اغلب اتفاق می افتاد که یکی بدیگری میگفت « چند وقت پیش ...! » مکرر پیش آمد میکرد ، کسی متوجه نمیشد که مقصود از این چند وقت پیش واقعا فاصله زمانی علاوه دوره زندان است . علت آن نیز واضح بود . مفهوم زمان در اثر پیش آمد وقایع در تصور ما ایجاد میشود و واقعا اگر میشد فرض کرد که وقایعی در فاصله زمانی پشت سر هم رخ نمیدهند ، یعنی حرکت مکانی وجود ندارد ، آنوقت ممکن بود فرض

کرد که زمان هم وجود ندارد. در زندگانی یکنواخت ما در زندان هیچ واقعه مهمی که امروز را از دیروز متفاوت کند، وجود نداشت. فقط وقوع مصائب و شدائد و بعضی درندگی های بخصوص حکومت که بدست زندانبانهای ما درباره ما اعمال میکردید، وجه امتیاز دوره های مختلف زندان است. مثلاً ما باید بگوئیم، هنگامیکه ما را از زندان پائین به زندان قصر انتقال دادند، و با زمانیکه ما را از مجرد بقلعه بردند و با دوره ای که کتاب بما دادند و با زمانیکه ما اعتصاب غذا کردیم و با موقعیکه شلاق خوردیم. ولی وقتیکه این مصائب هم تکرار میشد و ما عادت میکردیم، آنوقت دیگر هر روز مثل روز پیش بود. در این صورت حقیقتاً تشخیص بکرو زندان از روز دیگر دشوار است، ولی کمتر کسی از ما شب اول زندان را فراموش کرده است. نه اینکه وقایعی که آن شب اتفاق افتاده، در نظر ما باقی مانده است، ولی عوالم روحی زندانی که شب اول بدام افتاده، فراموش نشدنیست. شب از همان ساعت اول گرفتاری شروع میشود. کمتر زندانی دیده ام که شب اول گرفتاری خود را نباشته باشد. شجاعترین و جسورترین زندانیان آنهائی بودند که شب اول سعی می کردند ارتباط خود را با سایر زندانیان برقرار کنند، معیناً آنها نیز مشکوک و متردد بودند، خودشان از دیگران می پرسیدند، برای چه گرفتار شده اند.

تمام قضایای آنروز بیست و یکم اردیبهشت از آن ساعتیکه از اطاق ق، رئیس مدرسه صنعتی خارج شدم و با مأمورین اداره سیاسی روبرو شدم، در نظر من معهود گسسته است. یادم می آید، اسم یکی از محصلین آن مدرسه را از من پرسیدند. من البته انکار کردم و گفتم که اصلاً او را ندیده ام و نمی شناسم؛ در صورتیکه این جوان شاگرد من بود و حس میکردم این محصل زردنیو و لاغر با سایر همشاگردیهایش فرق دارد. در حیاط مدرسه یکی از معلمین که از خویشان من بود با همان اسلوب مخصوص بغودش که هر کاری را سهل میگسیرد، بمن گفت: «مطلبی نیست؛ حالا برو تا عصری، من هم میایم نظمه. درست میکنیم.» دم در مدرسه، اتومبیل شیک ایستاده بود، موقعیکه میخواستم سوار اتومبیل شوم، همان معامی که از Foyer کبونیستی دکترا را می خرد داشت، با وجودیکه مرا از دوستان صمیمی خود میدانست، جرئت نکرد از من خدا حافظی کند.

یکی از مأمورین پیش شو فرودوتای دیگر یکی دست راست و دیگری

دست چپ من در اتومبیل نشستند. دوتا از شاگردان مدرسه مثل معمول با کمال ادب بمن سلام کردند، ولی من خوب یادم هست که جواب سلام آنها را ندادم. سه نفر مأموری که با من در اتومبیل بودند، باقیافه عبوسشان ابتدا بمن نگاه نمیکردند. من حتی باین فکر هم نیفتادم که اعتراضی بکنم. زیرا بکلی منگ شده بودم. لبهایم سفید و خشک شده بود، و دائماً سیگار میکشیدم، مأموری که طرف راست من نشسته بود، عینک داشت و اگر کسی او را در «حین انجام وظیفه» - و بقول خودش وظیفه او مرده شوی بود - نمیدید، میشد گفت که این مرد میر غضب و یا جلاد است. مأمور دست چپی جوانکی خوش قیافه بود، هنوز تریاکی نشده بود، ولی معلوم بود که عرق دارد از ریخت میاندازدش. کسیکه پیش شو فر نشسته بود، از آن دسته ای بود که حاضرند برای ضد تومان آدم را خفه کنند و بطور یقین از این راه امرش میگذاشت. «مرده شو» در جواب من که مرا کجا میبرید، گفت باشما کاری نداریم، فقط تا اداره سیاسی میرویم. موضوعی نیست. در ضمن از من پرسید: «شاید دکتر ارانی را میشناسید؟» «بله»، دکتر ارانی رئیس اداره تعلیمات وزارت صناعت است. البته، رئیس من بوده است. آنوقت با کمال ملایمت: «پس چطور! - خ رانیشناسید.»

جوانک خوشرو که بعدها ترفی کرد و از پادوئی بمقام ضباطی رسید، اظهار داشت: «میدانند، بعد خودشان خواهند گفت» دیگر در اتومبیل صحبتی نشد. واقعا من این اوضاع و احوال را جدی نمیگرفتم. مرا بهت گرفته بود. اینطور هم که خر توخر نیست. آدم را از سر کلاس دستگیر کنند، ولی چه اهمیت دارد! مرد باید زندان دیده باشد. چند روزی مرا نگه میدارند، بعد ول میدهند. اتومبیل دم در تأمینات سابق که امروز کلاتری مرکز است، نگه داشت. در راه شو فر شکایت میکرد از اینکه دیشب تا بحال نخوابیده است. من درست نفهمیدم که از چه شکایت میکرد، ولی این جمله او مرا بهوش آورد. «کار این اداره همیشه همین است.» اه، کار این اداره همیشه دستگیر کردن مردم است. از پله های تأمینات که بالا میرفتیم، قیافه آژانها بنظر من زنده آمد. من عمداً لغت «آژان» را بجای پاسبان استعمال میکنم، زیرا واقعاً اینها پاسبان نیستند. من قبلاً هر وقت یکی از آنها را میدیدم که نیمه شب در خیابانها چرت میزند، بهالشان تأسف میخوردم. هر وقت بمناسبت عروسی یا عزا یکی از آنها دم در خانه مسا



پاسبانی میکرد، من بآنها با کمال میل و رغبت ۵ قران و با یکتومان میدادم. برای آنکه آنها را واقماً موجودات بدبختی میدانستم. حتی وقتی بایکنفر اروپائی سر این موضوع که پلیس در تمام دنیا از مردمان بدی تشکیل شده است، نزاع کردم و باو میخواستم ثابت کنم که پلیس ایران هنوز بمنافع طبقاتی خود پی نبرده و پاسبانیها بمقام لومپن پرولتر (ولگرد) تنزل نکرده اند، و برای رد ادعای او مثال پلیس آلمان را آوردم که هنگام زمامداری هیتلر برای جمع کثیری از آزادبخواهان آلمان تذکره تهیه کرد و آنها را فرار داد. ولی رفیق فرانسوی من متقاعد نمیشد و معتقد بود که شاید دردوره دموکراسی در آلمان عناصر جدیدی وارد صفوف پلیس شده بودند. و جدأ اصرار داشت که پست ترین عناصر امروز پلیس آلمان را تشکیل داده اند و این مطلب بطور کلی در همه دنیا صدق میکند. اما روز اول که وارد زندان شدم، بحقیقت این مطلب پی بردم. در تمام چهار و سال و نیم زندان حتی يك پاسبان هم ندیدم که واقماً وظیفه خود را انجام دهد. وقتی میگویم «وظیفه خود» مقصودم وظیفه وجدانی نیست، اصلاً چنین توقعی ندارم. مقصودم وظیفه ایست که حکومت دیکتاتوری به او رجوع کرده بود.

یکنفر پاسبان نبود که نتوان اورا با ۵ شاهی تا یکتومان و دو تومان خرید. یکنفر پاسبان نبود که واقماً معتقد باشد، جنایتی که مرتکب میشود بنفع خود اوست. بنا بر این اگر همه آنها خبیث و دزد و رشوه خوار و شقی بودند، دلیلی نداریم که آنها را مقصر بدانیم. دستگاهی که این افراد را انتخاب میکرد، فاسد بود و خوشبختانه برای ما زندانیان این دستگاه فاسد مفید بود. اگر پاسبانان واقماً وظیفه خود را انجام میدادند، میبایستی اقلاً صدی پنجاه پنجاه و سه نفر مرده باشند.

من عمداً کمی بیشتر در این فصل به تشریح از آنها میپردازم، تا شاید بتوانم وحشت و عذابی که شب اول زندان به زندانی دست میدهد، مجسم کنم. همان موقعیکه از پله های عمارت تأمینات سابق بالا میرفتم، میدیدم صکه آژانها سرا پای مرا و رانداز میگردند. گوئی گاو پرواری را بیازار آورده اند، و مشتریان کاردان حساب میکنند که چقدر میشود اورا دوشید. مرا از اطاقی به اطاق دیگر بردند. مرا پیش یکنفر که گردنش پر از زخم و زایل بود، بردند.

در اطاق بزرگی که پنجره های آن رو بمیدان سپه باز میشود میسر

بزرگی قرارداداشت: مرد کوتاه قدی که نسبتاً فرجه بود، از سر میز بلند شد. عاقل مرد عینک دار آهسته بگوش او چیزی گفت، و سپس مرد کوتاه قد از من پرسید:

«اسم شما چیه؟»

«علوی!»

«شما عضو فرقه «کامونیستی» هستید؟»

«نه.»

بعد رو کرد بمرد عینک دار «خانه اش را تفتیش کردید؟»

او جواب داد: «نخیر!»

مرد کوتاه قد عصبانی شد: «آقا من که بشما گفتم، هر کس رامیآورید

اول خانه اش را تفتیش کنید»

من گفتم: «من کاری نکرده ام، برای چه ...»

«چی؟ اینجا اداره سیاسی است، فهمیدید؟ اداره سیاسی! من هم

ج. ر. هستم.»

بعد لب و لوجه اش را جمع کرد و گفت: «اینجا وزارت فرهنگ نیست.»

مرا با همان اتومبیل بخانه بردند. هر سه نفر وارد اطاق من شدند و

کاغذها و کتابهای مرا زیرورو کردند. وقتیکه چشمشان بکنجه کتابهای

من افتاد پرسیدند، این کتابها بچه زبانی است.

«فارسی، فرانسه، انگلیسی، آلمانی.»

«دیگر چه زبانی؟»

«شاید بزبان عربی هم باشد.»

«دیگر چه زبانی؟»

مقصودشان این بود که بزبان روسی هم هست یا خیر. اگر بزبان روسی

کتابی وجود داشت، فوری جرم من دو برابر میشد.

در خانه من که مرکب از سه اطاق و يك آشپزخانه و يك حمام بود،

فقط دو اطاق مفروش بود. در اطاق سومی ژبان، سگ خودم، رابسته

بودم، چون زنم و خودم هر دو کار میکردیم، خانه من اغلب خالی بود. فقط

صبحها یکی دو ساعت کلفتی میآمد و جسم و جور میکرد. ژبان پیش از

ظهرها تنها بود و هر وقت من وارد خانه میشدم، اول سراغ او میرفتم و او

را نوازش میکردم. اما آنروز نشد. ژبان میبایستی احساس کرده باشد

که واقعه غیر مترقبه ای اتفاق افتاده است. با وجود اینکه سطل آب را جلوی در گذاشته بودم، زبان در را داشت باز میکرد. صدای تق و تسون زبان هر سه میرغضب مرا ترساند. هر سه نفر دستشان را توی جیبهایشان بردند و حتی یکی رولوروش را هم بیرون آورد.

«چیزی نیست. این سگ من است.»

زبان را باطاق آوردم. او را نوازش کردم، ولی آرام نشد، بالاخره چون میخواست بامورین حمله کند، او را باطاق خودش برگرداندم. البته همیشه یکی از مامورین نیز همراه من میآمد. دقیقه ای مرا تنها نیکداشتند. کاغذ و مجله و روزنامه بعدی در خانه من زیاد بود که حمل و نقل آن برای مامورین اشکال بزرگی ایجاد کرده بود. هنگامی که آنها مشغول جستجوی اوراق مظلون بودند، من از فرصت استفاده کردم و یک رساله خطی (ترجمه مانیفست) و چند بیانیه دیگر که بناسبت اول مه منتشر شده بود، و آنها قبلاً از کشوی میز من در آورده و روی میز گذاشته بودند، که باخود ببرند، جزو کاغذهای غیرمظلون که کنار گذاشته بودند، انداختم. باید بگویم این اولین بار بود که من در زندگانی موفق شدم در حضور پلیس از عهده کار مشکلی برآیم. البته فرضاً این اوراق را نیز در خانه من پیدا میکردند، در رای محکمه و در سرنوشته من تأثیری نداشت، ولی باوجود این تأثیر آن این بود که از فشاری که بر من در اداره سیاسی وارد میآوردند بعد زیادی کاست.

در یکی از ملاقاتهای بزرگ کاغذها و روزنامه هائیکه بنظر آنها مظلون میآمد، باخود همراه بردند. بفهم و عقل آنها چه چیز مظلون بود، امری است علیحده. آنروز هنوز متوجه نشده بودند که کتاب هم ممکن است «مضر» و خطرناک باشد، ولی در خانه های عدد زیادی از پنجاه و سه نفر «بینوایان» و «یکتور هوگو»، «اساس انواع» داروین و کتب طبی که جلد سرخ داشت و حتی تاریخ روسیه تزاری نیز جزو کتب مضره محسوب شده بود.

هنگامیکه میخواستیم از خانه خارج شویم، م - ف صاحبخانه و یکی از رفقای «صمیمی» من زنگ زد. وقتیکه سه نفر آدم غریبه در دالان خانه من دید، زبانش بند آمد.

مرد عینک دار پرسید: «چه کار داشتید؟»

مرف به تنه پنه افتاد. «هیچ چیز، شنیده بودم که د کتر ارانی را گرفته اند. همین را میخواستم بگویم.»

من گفتم: «بله، عقب من هم آمده اند.»

از او اسمش را پرسیدند.

من در خانه را بستم و به م - ف چنین گفتم: «این کلیدخانه من است.

وقتی زخم آمد، آنرا باو بده.»

م - ف ترسید بگیرد. در حالیکه رنگش پریده بود و لبش میلرزید،

پرسید: «اجازه میدهید؟»

«بفرمائید، مانعی ندارد.»

موقعیکه مرا مجدداً با اداره سیاسی بردند، اولین گزارشی که مامورین

دادند، موضوع مرف بود.

همان مستنطق که گردنش پراز زخم و زایل بود، از من پرسید: «مرف

هم جزو شماست؟»

این گزارش به ج - ر هم داده شد.

این نامرد، همه کاره اداره سیاسی، یکی از وقیحترین پادو های

دوره سیاه است. بزرگترین صفت مشخص دوره سیاه همین است که کار های

بزرگ بدست ناقابل ترین و پست ترین افراد داده میشد. این مرد با کمال ابلهیی و

احمقی که از صفات بارز او بشمار میرود، خیال میکرد که میتواند دیگران

را فریب دهد.

صحیح است که اغلب پنجاه و سه نفر هنگام دستگیری بی تجربه و ساده

لوح بودند، ولی باز فریب مرد خونخواری مانند ج - ر را نمیتوانستند. موقعی

که مرا از خانه ام باطاق او بردند، بمن چنین گفت:

«خودتان را راحت کنید. رفقای شما همه چیز را گفته اند، ما تمام جزئیات

کار شمارا خبر داریم. بروید بنشینید، هر چه شما هم میدانید، بنویسید،

بعد بروید منزل.»

وقتیکه گفتم «من اطلاعی ندارم»، زو کرده یکی از مامورین که

همراه من بود و باو گفت: «پیریدش، آقا، اینها همشون اینجوری هستند

هنوز نمیدانند که با که سروکار دارند. اینجا اداره سیاسی است.»

و مرا بردند بزندان.

از این جهت نادانسته انتقامی در دل آنها از اجتماعی که بدین روزشان انداخته بود، ایجاد شده بود و چون قدرت نداشتند که از اجتماع انتقام بکشند، دق دلی خود را سر کسانیکه اوضاع و احوال دوره سیاه زیر دست آنها کرده بود، در میآوردند، گلیه این آژانها بدبخت بودند و میخواستند تلافی بدبختی خود را سر کسانیکه خوشبخت بودند در آورند و قدرت آنرا نداشتند و چون فقط در رفتار با ما فرصتی بآنها داده شده بود، بدجنس میشدند. چه اغلب اتفاق افتاده است که آژانی در موقع تفتیش سلولهای ما، دو تومان میگرفت که شیشی غیر مجازی مثلاً کتایی را پنهان کند، بعد ما را لو میداد و کتاب را به صاحب منصب خود نشان میداد و حتی اقرار هم می کرد که از ما رشوه گرفته است، فقط اخذ ۵ قران را اعتراف میکرد. این يك اتفاق منحصر بفردی نیست که من اینجا ذکر کردم. آیا این خود دلیل بر بیچارگی و بدجنسی آنها نیست؟

همه آژانها قاچاقچی بودند، همه آنها در مقابل پول هر چه ما میخواستیم برای ما میآوردند، معیناً وقتی کسی گیر میافتاد، و چیزی کشف میشد، همه آنها میآمدند و با توصیه میکردند که آورنده را لو بدهیم. مردمانی از این سنخ با پشتیبانی دستگاه زندان با توهین میکردند. توهین از همان ساعت اول که انسان وارد زندان موقت میشد، آغاز میگردد.

هنوز وارد اطاق دفتر زندان نشده، آژانی که مامور تفتیش بدن نیست، دست میاندازد و کراوات آدم را باز میکند، بند شلوار، کمربند، بند جوراب، مداد، کاغذ، قلم، ساعت را بگیرد. حتی گاهی بدن لغت انسان را لمس میکنند. اجرای این دستورات که شاید برای محبوسین غیر سیاسی لازم باشد، چندان زنده نیست، طرز اجرای آن که گویی خدائی امر بقربانی کوفتندی میدهد، زنده است.

شاید ساعت ۲ بعد از ظهر بود که مرا بزندان بردند. باران شدیدی میبارید. رئیس سابق زندان که امروز خود بجرم قتل قریب یکسال و نیم است در زندان نشسته، کنار پنجره ایستاده بود. این سرهنگ قاتل با وجودی که از خویشان دور من است، با از ترس و با از لحاظ اینکه میخواست بمن توهین کند و با فقط از روی بدجنسی چنان کرد که گویی مرا نیشناسد. در صورتیکه قبلاً مکرر اتفاق افتاده بود که من این سرهنگ را در خیابان دیده

## ۲- شب اول زندان

سخت ترین مصائب را می توان تحمل کرد. انسان به همه چیز عادت می کند. گرسنگی، سرما، اذیت و آزار، حتی شکنجه در صورتیکه تکرار شود قابل بردباری است. من کسانی را در زندان دیده ام که ده سال تمام روزی با دو نان و يك باده آب زیبو و يك کاسه آش و ۲ پیاله چای و چهار جبه نقد زندگانی کرده اند، معیناً عارشان آمده است از میوه درختانی که خود کاشته و آبیاری کرده بودند استفاده کنند و اگر یاران آنها که از منزل برایشان همه چیز میآوردند سبدمیوه ای برای آنها میفرستادند، قبول نمیکردند. من زندانیانی را دیده ام که شبهای سرد زمستان قصر را با يك پتو سرمیبردند، معیناً صبح روز بعد خوش و خرم بودند و اگر در نتیجه کار پر مشقت و یکتواخت زندان چند شاهی عاید آنها میشد، آنرا نیز صرف میکردند که روزنامه قاچاقی وارد زندان کنند.

ولی چیزی که در زندان غیر قابل تحمل بود و اگر هر روز هم، هر ساعت هم، تکرار میشد، باز درد شدیدی در درون ما ایجاد میکرد، توهین بود. اداره زندان خوب باین حقیقت پی برده بود و میدانست که فقط از اینراه میتوان دلیرترین مردان روئین تن را نیز از پا در آورد. آژانها مخصوصاً برای توهین بزندان سیاسی تربیت میشدند. این رفتار آژانها با زندانیان يك علت مادی و اجتماعی نیز داشت. چه کسانی در دوره سیاه آژان میشدند؟ آنها تیکه در زندگانی معمولی هیچ کار دیگری از شان بر نیامد، آنها تیکه که بکارتن در نمیدادند. اینها مردمان توسری خورده ای بودند و فشار زندگانی روز بروز آنها را توسری خورتر میکرد.

و چون شنیده بودم که تیمورتاش و سردار اسعد را او خفه کرده است ، از او روبرو گردانده بودم و او مرا صدا زده و بن اظهار ارادت کرده بود. آنروز آن قاتل مرا نشناخت. یکی از مأمورین را صدا زد و چیزی را جمع بن از او پرسید. دیگر من بکلی گیج بودم. فقط صدای چکاچک کلیدها و بهم خوردن درهای آهنین در نظرم هست. کریدر چهار بکلی تساریک بود. درها همه بسته بودند. فقط در سلول اولی باز بود در آن و کیلی کنار میزی نشسته بود. میرا بسلولی که طرف آشپزخانه بود بردند. هیچ یادم نیست که یکساعت دو ساعت پایک نصف روز یا چند دقیقه در آن سلول بودم، زیرا در باز شد و مرا بسلول روبرو بردند. فرق سلولهای طرف آشپزخانه و طرف حیاط سه گوشه اینستکه، آن طرف مستراح ندارد، یعنی زندانی برای رفع احتیاج باید در بزند و آژان اجازه میداد مستراح عمومی که در انتهای کریدر قرار دارد، برود؛ در صورتیکه این طرف، یعنی در ردیف سلولهایی که من در آن بودم، هر سلولی دارای مستراح خاصی است، بطوری که گاهی پیش آمد میکند که زندانیان یک ماه تمام از این اطاق که عرض آن ۵ پا و طول آن یازده پاست بیرون نمی آیند. زیلوئی آلوده به شپش سطح سنتی آنرا مفروش کرده بود. دیوارهای آن سفید بود و روی آن باچوپ کبریت باناخن و یا میخ و گاهی نیز پامداد چیز نوشته بودند. یکی دو ساعت، شاید بیشتر و یا کمتر راه رفتم. راه میرفتم سعی میکردم بافکار خود نظم و ترتیبی بدهم. اما بیفانده. بالاخره خسته شدم و روی زمین چپا تمه زدم، خوابم برد. در سوراخی داشت و از بیرون صفحه برنجی روی آن انداخته بودند. در باز شد و آژانی پرسید:

«چیزی میخواهید؟»

«سیگار میخواهم.»

«اینجا فقط سیگار زندان هست، آنها را شما نمی توانید بکشید»

پول دارید؟»

در اداره سیاسی پولهای مرا گرفته بودند و فقط ۲ تومان همراه داشتم. دو تومان باو دادم.

«مبادا بکسی چیزی بگوئید. قدفن است. من پست بعد که میآیم، برایتان سیگار از بیرون میآورم.»

پهلوی خودم فکر کردم که چه آدم نجیب و خوبیست. چند تا سیگار بن داد و رفت. ولی من دیگر نه سیگار دیدم و نه آژان وی پول ماندم. دراز کشیدم و خوابیدم. چه ساعتی بود، نمیدانم. نظامتچی آمد. نظامتچی که قاعده کثافت چی است، دزد و یا قاتلی است که با- سرپاسبان گاو بندی دارد. اینها خدمت زندانیان را به عهده میگیرند و در مقابل هر هفته وجوهی به وکیل و آژان و صاحب منصب زندان میپردازند. غیر ممکن است یک فرمانده نظامی در میدان جنگ حتی در جبهه های آلمان هیتلری هم پیش از این نظامتچی ها قدرت و اختیار داشته باشد. شاید یکی از علل عمده قتل دکتر ارانی یکی از همین نظامتچی ها بوده است. من بعداً این حادثه را که در محاکمه ۵۳ نفر نقش بزرگی بازی کرده و در پرونده پنجاه و سه نفر نیز ضبط است، حکایت خواهم کرد ...

نظامتچی آمد.

«آبگوشت زندان برایتان آورده ام.»

تاریکی کشنده ای سلول مرا فرا گرفته بود. من یا از فرط عصبانیت و یا از سرما میلرزیدم. ظهر هم نهار نخورده بودم. یک تیکه نان را در آبگوشت فرو کردم و بهم زدم. یک چیز درازی بیرون آمد. شبیه بروده بود. رغبت نکردم بخورم. باز دراز کشیدم و خود را مچاله کردم که شاید گرم شوم. باز نظامتچی مرا بیدار کرد.

«شما که نخورده اید؟»

«من نمیخورم.»

«غذای خارج دارم، میخواهید؟»

غذای خارج یک چیز ماسیده ای بود، من در تاریکی نمیتوانستم ببینم، نخوردم.

باز نظامتچی آمد. «اینرا هم که نخورده اید، میدانید، مسئولیت دارد.»

من آن روز معنی این جمله را که «مسئولیت دارد» نفهمیدم، بعداً فهمیدم.

در دالان صدای چکمه میآمد، کسی بلند حرف میزد، فرمان میداد، فحش میداد. یکی را میزدند، سرچراغ گویا دعوا شده بود. تاجری را بجرم اینکه کاغذ بی امضاء به شاه نوشته است، گرفته بودند و او دادو

فریاد میکرد که چرا باو چراغ نمیدهند. یکی دیگر بخودش و به خدا فحش های رکیک می داد: به آژان میگفت: «جناب یاور». جناب یاور را به هم خوابگی با مادر وزن و خواهرش دعوت میکرد. هیچ تقاضائی در مقابل این فداکاری نداشت، میگفت مرا مرخص کنید.

امامن منك بودم. خیال می کردم خواب میبینم. در باز شد و دوتا صاحب منصب که یکی از آنها گویا حیوان کنده ای بود؛ بن نگاه می کرد. آژانی پشت سر آنها فانوس در دست داشت و اطاق مرا روشن کرد. من باز خیال می کردم که خواب می بینم. وقتی رفتند آژان آمد و گفت: «حالا موقع خوابیدن نیست». وقتی حضرت رئیس تشریف می آورند، باید بلند شوید و بایستید.

از جایم بلند نشدم، ولی وقتی در بسته شد، بلند شدم چندین مشت به دیوار کوفتم. مثل پلنگ تیر خورده در قفس خود سر بیدر و دیوار می زدم. گاهی آژان از سوراخ در تماشایم میکرد. صدای یکنواخت چکمه آژان که بزمین میخورد سکوت را وحشتناک تر میکرد.

در سخت ترین موارد امیدی برق میزد، آنوقت آرام میشدم. بخودم دلداری میدادم. حقی ندارند مرا نگه دارند. فردا مرا استنطاق خواهند کرد. دکتر ارانی را میشناسی؟ بله؛ دیگر چه کسی را می شناسی؟ آیا ممکن است کس دیگری را هم گرفته باشند؟ اینکه اسم ا-خ را در مدرسه از من پرسیدند پس باید کسان دیگری را نیز گرفته باشند.

کاش آدم میدانست چه کسانی را گرفته اند، کاش میشد، بیرون نگاه کرد. نه، من هیچکس را نمیشناسم. شاید م-ف، صاحبخانه مرا هم گرفته اند. اگر شناختن دکتر ارانی جرم است، او هم که خود اقرار کرده است که دکتر ارانی را میشناسد. نه، نه...

این افکار مرا شکنجه میداد. بالاخره خسته شدم، و خوابم برد. خواب یکی از بهترین لذت های زندگی است، مخصوصاً در زندان وقتی يك سلسله افکار حلقه به حلقه تا انتها تقیب میشود، و انسان از بیخوابی زجر میکشد، آنوقت بقدر قیمت آن آنطوریکه شاید در یاد پی میبرد.

عوالمی که در آن شب اول زندان بسر من آمده، بسیار ولی همه آن محو و گسسته است. من درست آنها را نمیتوانم مرور کنم. اما فحش هایی که آن زندانی بخود می داد و تملقاتی که می گفت، داد و فریاد آن زندانی تاجر،

آژانی که دو تومان مرا گرفت و سیکاری در عوض بمن نداد، روده ای که در آبگوشت شنا میکرد، غذای ماسیده ای که نظافتچی برای من آورد و نخوردم، درسی که آژان بمن داد، که هر وقت رئیس زندان می آید، باید بلند شد و سر پا ایستاد و احترام گذاشت، ترس از این که چند نفری تقصیر در اثر گرفتاری من بزندان کشانده خواهند شد و آبروی آدم بدون این که گناهی مرتکب شده باشد، پیش رفیق هایش ریخته خواهد شد، مخصوصاً این اضطراب درونی که فردا چه اتفاقی خواهد افتاد، پشیمانی از اینکه چرا کار بزرگتری نکردم که افلاک گرفتار میشوم، ارزش داشته باشد، - اینها فراموش نشدنی هستند، من هنوز هم هر وقت آژان می بینم، هر وقت غذای ماسیده را تصور میکنم، هر وقت از هوای نمدار بارانی می- لرزم، فوری منظره زندان، منظره شب اول زندان که نمونه ای از قیافه مرگ است، در جلوی چشمان خود میبینم.

ها همه باهم جلسه داشته‌اید. شکر کنید که در این کریدر هستید، اگر در کریدرهای بالا بودید، خیلی طول میکشید تا مرخصتان کنند. نگاه کنید، ببینید چه آقا یونی اینجا هستند.»

همین که من سرم را از لای پنجره بیرون آوردم، دکتر بهرامی را دیدم. من اگر بعضی از رفقای خود را با اسم یاد می‌کنم، برای این است که برای آن‌ها شخصیت تاریخی قائل هستم و معتقدم که بعضی از آنها در تاریخ آینده نقشی بازی خواهند کرد.

من عقیده دارم که بعضی از آنها یا برك طبیعی نخواهند مرد و یا آنکه بمقصودهای اجتماعی خود نائل خواهند شد. گمان نمی‌کنم که کسی از رفقای ما باستانی دکتر ارانی که جان خود را فدا کرد، مانند دکتر بهرامی زجر و معصیت تحمل کرده باشد. دکتر بهرامی در مقابل صکتک و دستبند و بی‌غذائی و تهدید برگ پایداری از خود بخرج داد که بی نظیر است. در روزهای اول استنطاق يك شب او را ساعت ۶ بعد از ظهر با اداره سیاسی بردند و تا صبح روز بعد او را شکنجه و عذاب دادند، تمام کارمندان اداره سیاسی از سرهنک رئیس آن تا پادوها و فراشها آنشب بیخوابی کشیدند، ولی بالاخره منظور شهربانی بر آورده نشد. من اینرا جزو افتخارات خود بشمار می‌آورم که در ضمن شکنجه من جـر بجلاد دیگری گفت: «این پدر... هم مثل دکتر بهرامی است.»

من اینجا باید حاشیه بروم. از شرح فوق نباید نتیجه گرفت که دکتر بهرامی گل بی عیب است و یا اینکه من بدینوسیله میخواستم از او تملق گفته باشم. همه ما دارای معایبی هستیم، همه ما جنبه‌های ضعیفی داریم، ما باهم اغلب اختلاف نظر داشتیم، ولی به همین دلیل که باهم مجادله و بحث میکردیم، برای هم احترام قائل بودیم و هنوز هم قائل هستیم. ولی دشمنان ما ذوق نکند. این اختلاف نظرها فقط جنبه تاکتیکی داشته است و از میان خود ما هرگز تجاوز نکرده است. بقول یکی از رفقای ما در محکمه همه ما را دردیگی ریخته و میجو شاندد بنا بر این جنبش‌ها و تلاشهای ما باهم توافق داشتند.

تمام روز چهارشنبه منتظر بودم که مرا با اداره سیاسی برای استنطاق احضار کنند. عصر روز چهارشنبه فریاد دکتر بهرامی از آخرین سلول کریدر چهارم را متوجه کرد که چه بلایی بر سر او آورده‌اند که این آدم خونسرد را

## ۴- استنطاق

روز بعد اولین کسی که وارد اطاق من شد و با من حرف زد، یحیی معاون نظافتچی بود. کار او این بود که مستراح را پاک میکرد. کسانی که در سلولهای تاریک کریدر چهار زندان موقت بوده‌اند، میدانند که باز شدن در برای چندین دقیقه هم که باشد، چه نعمت بزرگی است. یحیی می‌ترسید با من حرف بزند، زیرا آژان دم در ایستاده بود. فقط هنگامی که روی در مستراح نشسته بود که پنجره آهنی که بطرف حیات سه - گوشه‌ای باز میشد، پاک کند، دو انگشتش را بطرف لبش برد و با اشاره بن فهماند که سیگار میخواهد. وقتی که فهمید که من سیگار کش هستم و سیگار ندارم و پولم را آژان دزدیده و برده است، دلش رحم آمد، فوری رفت و برای من سیگار آورد و بدین طریق ما با هم طرح دوستی ریختیم. من این یحیی را هرگز در زندگانی فراموش نخواهم کرد، زیرا محبت هائیکه او بمن ابراز داشته، خاطراتی در من باقی گذاشته است که من نمی‌توانم از یاد بدهم، زیرا طینت پاک و قلب مهربان این دزد بهترین نمونه است که يك اجتماع خراب افراد پاک را بچه روز گرفتار میکند. یحیی بن پول قرض داد و بمن حالی کرد که دو قرآن باژانی که بست بعد می‌آید، بدهم و او تمام روز در سلول مرا باز نگاه خواهد داشت. یحیی بن دروغ میگفت، ولی مقصود او این بود که مرا دلداری دهد و دلگرم کند. یحیی هر ساعتی یکبار باطاق من می‌آمد و در را باز میگذاشت و هر دفعه چندین دقیقه طول میکشید تا آژان متوجه میشد و می‌آمد و آنرا می‌بست. همان روز چهارشنبه یحیی برای دلداری بن گفت: «ببینید، چه اشخاصی مهمی اینجا هستند. شما

عصبانی کرده اند. بعداً فهمیدم که سه روز و سه شب گرسنگی کشیده و شکنجه تحمل کرده است.

ظهر روز پنجشنبه مرا با اداره سیاسی بردند.

کاغذ های مرا آوردند و آنها را در حضور من میخواستند تفتیش کنند. اول بخواندن مراسلات من پرداختند. همان مرد عینک دار که مرا از مدرسه بزرندان آورده بود، مأمور خواندن مراسلات من بود. پشت سر من مرد کله گنده ای که تریاک صورت او را زرد و عرق چشمای او را خونین کرده بود، با ایرج اسکندری سرمیز دیگری نشسته بود و مراسلات او را تفتیش میکرد. کار او زود تمام شد و رفت، زیرا فقط چند دسته کاغذ از خانه او همراه آورده بودند. ف - ی، مرد عینک دار که ظاهراً رؤف و افتاده بنظر میآمد، هر وقت کاغذی که بنظر او مظنون میآمد، سر تکان میداد، گویی دلش رحم میآمد و بمن حالی میکرد که چرا این مراسلات را نگه داشته ای؟ چرا اسباب اذیت خودت را فراهم کرده ای؟ چندین مراسله که برادر من از برلن و مسکو بمن نوشته بود، پیدا کردند. در یکی از این مراسلات مرتضی زوی برادر من بمن نوشته بود که خوشحالم از اینکه در محضر درس دکتر ارانی حاضر میشوی. اما این نامه گویا چندان توجه او را بخود جلب نکرد.

من یکمرتبه متوجه شدم که ف - ی دارد دستپاچه میشود، نامه ها را دیگر نمیتواند و فقط پاکت ها را انتخاب میکرد و در ضمن دو مرتبه عقب ج - ر همه کاره اداره سیاسی فرستاد. یکمرتبه گفتند که آقای ج - ر کار دارد و نمیتواند بیاید.

ف - ی باقیافه عصبانی میخواست همه چیز را بگذارد و برود...  
«بگوئید، اینجا کار خیلی فوری است.»

بالاخره ج - ر آمد. چندین نفر دیگر ریختند دور من. ا - ی، همانکس که گردش بر او زخم و زایل بود، نیز آمد. ج - ر با صوت دریده ای از من پرسید.

«کمیته سریتان کیه؟»

«چه کمیته سری؟»

من فحشهای رکیک او را که حاکی از تربیت خانوادگی اوست، حذف میکنم. نه بملت اینکه آن فحش ها به حیثیت من لطمه ای وارد میآورد.

بلکه بملت اینکه قلم من از تکرار آنها شرم دارد.

ج - ر: «این مراسله را بتو نوشته اند؟»

«بدهید به بینم چه؟»

«نمیدانی کمیته سری چیه؟ آقا، فایده ندارد. دستبندش بزنی.»

ازش اقرار بگیری.»

گفت و رفت.

ف - ی از روی هدلسوزی بمن گفت:

«چرا بخودتان صدمه میزنید؟ چه فایده دارد؟ شما خیال میکنید،

ما نمیدانیم. الان در همه این اطاقها نشسته اند، دارند مینویسند.»

«چی میخواهید از من؟ چه بگویم؟»

«این مراسله را که بخودتان نوشته اند بخوانید.»

ا - ی مردیکه گردشش پر از زخم و زایل بود، با لاستبند وارد اطاق

شد. در حالیکه من مراسله را میخواندم، یکی از مأمورین توی اطاق آمد،

وازف - ی پرسید: «چند تا ناهار دستور بدیم بیاورند؟»

ف - ی گفت: «هفت تا.»

ا - ی، در حالیکه بادستبند و ر میرفت، گفت: «نه، شش تا، اینرا

پدرش را در میآورم. ناهار بهش میدهیم.»

و اما مراسله کمیته سری.

من متن این مراسله ها را دیگر بیاد ندارم، ولی همین آنها در -

دوسیه ۵۳ نفر ضبط است. مضمون آن تقریباً چنین است:

«... خیال نکن که پلیس میتواند بتو کمک کند. تا فلان روز

و فلان ساعت دیگر زنده نخواهی بود. سررا فاش نکن!» و بعد زیر آن

کمیته سری امضاء شده بود. متن این مراسلات بخط آبی نوشته شده بود

و بخط قرمز زیر آن کمیته سری نوشته بودند. به علاوه چندین علامت کشکی از

قبیل x و y نیز در آن دیده میشد.

حتماً اداره سیاسی هنگام کشف این مراسلات از خوشحالی در پوست

نیکنجیده است. ف - ی با دستپاچگی بینظیری پیش ج - ر رفت.

ج - ر هم طاقت نیاورد که از دستبند خوردن من کیف ببرد، مرا گذاشت

و رفت. یقیناً رفته بوده است که شخصاً این کشف بزرگ را بر رئیس اداره

سیاسی و رئیس شهربانی مژده بدهد. رئیس شهربانی هم که بدون اجازه

رضاشاه آب نیب خورد. بید هم نیست که در همان هنگامیکه ای بادستند و میرفت، تلگرافهایی راجع باین کشف بزرگ شهر بانی ایران بسفارتخانه های ایران در لندن و واشنگتن و مسکو و پاریس مخابره شده باشد. و گمان نکنم که یکنفر از این مامورین از آن پادوزخم و زبلی گرفته تا عالیترین مقامات این دستگاه فاسد فهم آنرا داشته است که باین کشف بزرگ لبخند بزنند، همانطور که من از ابلی آنها خنده ام گرفت. من قضیه گزارش به سفراء و وزراء و شاه را بر حسب شوخی گفتم. اما واقعاً مزاح نکردم. عین این مراسلات در پرونده ۵۳ نر ضبط است و وزیر عدلیه و قضات مدتی وقت خود را صرف خواندن و تفکر درباره آنها کرده اند.

در صورتیکه این مراسلات را که گویا ده تا بوده است، بکی یا چند نفر محصل که از عهده امتحان بر نیامده و بکلاس بالاتر نرفته بوده اند، بمن نوشته و با آنها مرا تهدید بزرگ کرده بودند.

ا- ی. کهنه ای بدور میچ من بست و دومچ مرا در حالیکه دست چپ از بالای کتف چپ و دست راست از پهلو راست روی کمر قرار داشت درد و حلقه فولادین دستبند ساخت آلمان و یاسوند قرارداد و زنجیر ارتباط مابین این دو حلقه را بوسیله آلتی که من از چگونگی آن بی اطلاع هستم، بهم نزدیک کرد؛ بطوریکه دومچ دست بهم رسیده بودند و در نتیجه تمام قفسه سینه پیش آمده بود. من ابتدا دردی احساس نکردم ولی چند دقیقه ای نگذشته خواب رفتگی در کتف ها و بازوها و دستها و انگشتان خود احساس کردم. درد شدیدی تمام تنه مرا گرفته بود، نمیتوانستم آرام بنشینم، بلند میشدم، روی صندلی می نشستم، بزمین می افتادم، روی زمین می غلطیدم، خود را بصندلی و میز میزدم، فریاد میکردم، ناسزا میگفتم، بر میخاستم، مینشستم و بالاخره احساس کردم که دیگر نفسم دارد قطع میشود و هر آن درد شدیدتر میشد. چقدر میشود طاقت آورد، معلوم نیست. دکتر بهرامی بمن گفت که او را بکشب سه مرتبه دست بند زدند و بقیده او بیش از نیم ساعت بیشتر نمیتوان تحمل کرد. و در این حال مامورین عوض و بدل میشدند، دو نفر پیش من می آمدند، و بقیه میرفتند سرناهار و در عین حال همه بمن توصیه میکردند که زودتر بگویم و راحت بشوم.

«بگو، بگو، خودت را راحت کن.»

«بیچاره بالاخره خواهی گفت.»

«چه فائده دارد ما میدانیم»

موقعیکه نوبت ا- ی زخم و زبلی بود، دوبار مشت روی شانه های من زد. در اثر این تشنج گوئی هزاران سوزن بکمر تبه به تن من فرو کردند.

یکبار ج- ر وارد اطلاق شد و با کمال عصبانیت چند سیلی و مشت بر صورت من زد.

بالاخره ف- ی آهسته بیکی از مامورین گفت: «برو، دیگر نمیتواند، پرو کلید را از ج- ر بگیر بیاور.»

ف- ی دست مرا باز کرد. طبیعتاً انسان میل دارد دستهای خود را بحالت معمولی در آورد. ولی گویا این حرکت ممکن است خطرناک باشد، زیرا ف- ی آهسته دستهای مرا بجلو آورد، ولی هنگامی که من بعد با دو دست لبه میز را گرفتم، چندشم شد، زیرا هیچ احساس نکردم، گوئی که عضلات بکلی مرده و از کار افتاده بودند.

تا یک هفته بعد وقتیکه بکناره بند اول شست خود، یعنی آنجائیکه پوست کف دست شروع میشود، سوزن میزدم، هیچ گونه احساسی به من دست نمیداد.



میتوانستند تحمل کنند که ایمان داشتند، ایمان باینکه این اوضاع ناپایدار است و عنقریب دوره خوشتری فرا خواهد رسید، ایمان باینکه برای گرفتن حق باید فداکاری کرد، ایمان باینکه روز انتقام فرا خواهند رسید.

مأمورین اداره سیاسی پس از آنکه سالها تجربه اندوخته بودند، در این فن واقعا کارشناس بشمار میرفتند، آنها در ضمن عمل روانشناس شده بودند.

من خودم موقعیکه زیر دست بند بودم، بخود میگفتم «اگر همه دردش همین است، چیزی نیست، این را میشود تحمل کرد. این اهمیت ندارد.» وقتیکه دستبند را باز کردند و من کمی راحت شدم و عرق خشک شد، بمن گفتند: «حال دیگر فهمیدی که با که سروکار داری. برو بنشین و هر چه میدانی بنویس.»

دیگر جرات پیدا کرده بودم و گفتم: «من اصلا دستم درد گرفته و حالا هیچ چیز نمیتوانم بنویسم.»

ج- ر. و ا- ی در جوابم گفتند: «بسیار خوب، آنقدر در گوش زندان میمانی تا استخوانهایت پیوسد. آنقدر از و چیز بکنی که خودت خسته بشی. حالا که رفتی، دیگر رفت. دوسیه هایت آن زیرها کم میشه. ماهه چیز را میدانیم. تو آلت بوده ای. بیریدش.»

من خبط کردم که جنبه ضعف خود را بآنها نشان دادم. تقاضا کردم به من اجازه بدهند که بخانواده ام چند کلبه ای راجع سلامتی خودم بنویسم. ج- ر. پوزخند زهر آگینی زد که من هرگز فراموش نخواهم کرد.

«کاغذ بنویسی، هشون را الان میفرستم بزندان.»

موقعیکه من داشتم از اطاق خارج میشدم و دو مرتبه بزندان میرفتم در را که باز کردم ج- ر. گفت:

«نمیگویی؟»

«من چیزی ندارم بگویم.»

ج- ر. رو کرد باموری که همراه من بود و گفت: «باهمین اتومبیل بروید و زنش راهم بیاورید.»

اینها البته فقط تهدید بود، اما این تهدیدات نمیتوانست در روحیه ما که اولین بار با آژان و پلیس و اداره سیاسی و ج- ر. ها روبرو شده بودیم، بدون تاثیر بماند. از این گذشته تهدید خالص هم نبود. من اطلاع

## ۵- شکنجه های روحی

زجر و شکنجه در مردان قوی اثر معکوس دارد، با زجر و شکنجه این طبقه از مردم را نمیتوان از پا در آورد، برعکس آنها نیرومندتر میشوند. من بهیچوجه ادعا نمیکنم که روحیه قوی دارم، ولی بطور قطع روحیه من در زندان قویتر شد و برای مبارزه مجهزتر گشتم و این گفته در باره کلبه پنجاه و سه نفر کمابیش صدق میکند. از پنجاه و سه نفر باستثنای دکتر ارانی که بدست میرغضبان زندان و شهربانی کشته شد، فقط يك نفر تاب زجر و مصیبت را نیاورد و هنگامیکه در عراق در تبعید بسر میبرد، خود را بدار آویخت و کشت. در صورتیکه از دست افسران جوان که بجرم «اقدام بر علیه امنیت کشور» و با اسم «فاشیست» گرفتار شده بودند، با وجودیکه عده شان سی و چند نفر بیش نبود، پنج شش نفر در چند ماه اول دستگیری در زندان مردند. صحیح است که بیشتر آنها مبتلا بتیفوس شدند و مردند، ولی خوب برای پنجاه و سه نفر نیز تیفوس بود، و اگر نیز گفته شود که پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی بیکدیگر کمک می کردند و بدین طریق از مرگ یاران خود جلوگیری مینمودند، در صورتیکه دست افسران با وجود اصرار و تبلیغات شدید پنجاه و سه نفر از این صفت برخوردار نبودند، باز همین کمک و مساعدت را باید دلیل روحیه قوی آنها بشمار آورد.

شکنجه های بدنی اصلا بطور کلی گذران بود و تأثیر فراوانی نداشت. حتی آنها بیکه در نتیجه آویختن و زنه به بیضه هایشان ناقص الخلقه شده بودند، آنها نیز میتوانند این بدبختی ها را فراموش کنند، ولی چیزیکه مسکن بود انسان را از پا در آورد، شکنجه های روحی بود. این شکنجه ها را فقط اشخاصی

داشتم که زنی را فقط بجزم اینکه شوهرش بملیات سیاسی، بزبان حکومت رضاخان میبرداخته است، گرفته بودند. من میدانستم که عده زیادی هفت-هشت سال در زندان بلا تکلیف مانده اند. گذشته از این وقتی مرا بدون هیچگونه دلیل و مدرکی میگیرند، از چه میترسند که خانواده مرا دستگیر نکنند.

با این افکار من وارد سلول شدم که عنقریب تمام کسانی که دور و ور من بوده اند و تمام خانواده مرا بزندان خواهند انداخت.

اما زجر بدنی مرا قویتر کرده بود. از منزل برای من ناهار آورده و قاشق آنرا برداشته بودند.

چندین مرتبه محکم در را کوفتم. نظافتچی آمد.

«قاشق مرا کی برداشته؟»

«قاشق قدغن است.»

«کی قدغن کرده، برو آژان را بگو بیاید.»

وقتی که آژان آمد باو گفتم: «اگر برای من قاشق نیاورید، غذا

را نخواهم خورد.»

و کیل آمد، باو نیز حرف خود را تکرار کردم. ولی طولی نکشید که بن قاشق دادند.

اما تغییر ماهیت من فقط عبارت از همین درخواست قاشق نبود. از منزل من برای من زیرجامه آورده بودند. من عادت داشتم که هر روز صبح شست و شو کنم. روز دوم و روز سوم خود را نشسته بودم. از این گذشته عرقی که در اثر تحمل شکنجه بدن من نشسته بود، مرا کسل کرده بود، رغبت نمی کردم غذا بخورم. در مستراح لوله کشی کرده بودند. آب صاف و خنکی داشت. صابون نداشتم. در مستراح سوراخی بود که از آن کمی نور وارد میشد. از آنجا میشد حیاط سه گوشه را تماشا کرد. در حیاط ع-آ یکی از معاونین وزارت... قدم میزد. او را نیز باتهامی که بر من معلوم نشد گرفته بودند.

چه حسرت غریبی بن دست داد. در وسط حیاط کمی چمن بود. آیا میشود توی این چمنها غلغله؟ چه خوشبخت بود این مرد بلند بالا که اینجانتنها راه میرفت. خواستم او را صدا بزنم. ولی میدانستم فائده ندارد. جواب نخواهد داد. میترسد. من فقط میخواستم بدانم چه کسی را گرفته اند.

اما هیچکس جرأت نمی کرد که با ما حرف بزند. موقعیکه ع-آ میخواست از کنار سوراخ مستراح سلول بگذرد، سرفه کردم. چیز غریبی است. این مرد جرأت بخرج داد. ایستاد.

«چرا گرفتتون؟»

«نمیدانم.»

«جزو دسته دکتر ارانی هستید؟»

مرا شناخت. با پدر من در فرنگ آشنا بوده است. مرا دلنداری داد.

«ترسید. هیچ اهمیت ندارد. اولش سخت است بعد عادت میکنید.»

آه، معلوم میشود طول میکشد، هیچکس صحبت از مرخصی نمیکنند.

از من پرسید:

«چیزی میخواهید؟»

«نه.»

«پول میخواهید، بهتان بدهم؟»

پول نگرفتم و گفتم: «اگر میتوانید یک صابون بمن بدهید.»

فوری برای من صابون پالمولیو آورد و توصیه کرد که کاغذش را پاره

کنم و دور بیندازم. حکایت این واقعه سهل بنظر میرسد، اما کسانی که در

زندان رضاخان بوده اند، میدانند که با این مساعدت مختصر، ع-آ شجاعت

بی نظیری بروز داده است. اگر می فهمیدند که با من ارتباط بهم زده است،

شاید فوری جزو دسته ما در میامد.

«چند وقت است که شما گرفتار هستید؟»

«سه ماه.»

معاون وزارت خانه بوده و سه ماه معلوم نیست، برای چه حبس است.

اتهام کمونیستی هم ندارد. وای بحال ما. اما اینطور نیست، ما را ول میدهند.

او معاون وزارتخانه است؛ آدمی است. سه ماه حبسش کرده اند، ماشخصیتی

نداریم، حتماً ما را ول میدهند. اگر بناشود، افراد خانواده مرا گرفتار

کنند، خیلی بد میشود. بعضی از آنها از ترس خواهند مرد.

دندان روی جگر میگذاشتم. هیچکس را نخواهند گرفت. مرا هم ول

خواهند داد، بهروسیله هست باید با خانواده ارتباط حاصل کرد.

خود را با آب سردشتم، لباس تازه تنم کردم. دریاچه سوراخ دری

که بگریدر باز میشد، از بیرون بسته میشد. گاهی آژانها فراموش

میکردند که چفت آنها بیندازند. در اینصورت ممکن بود با انگشت آنها بالا زد. چشم را بسوراخ در گذاشتم: دیدم یکی از پنجره آهنین بالای در دارد بگریه نگاه میکند. یکی دیگر که در سلول مقابل من بود، نیز چشمش را دم سوراخ در گذاشته بود. بعد چشمش را کنار برد، باد و دستش میله های پنجره آهنی را گرفت و سری از میان میله ها نمودار شد. وحشت کردم. این ض - ا بود. عجب! پس هر که بوده و نبوده گرفته اند. باد و دستم میله های پنجره را گرفتم و پایم را روی لبه در گذاشتم، بطوریکه ض - ا نیز میتواند مرا ببیند، با هم اشاره ای کردیم. از او پرسیدم: «کی ما را لوداده است؟»

سرتکان داد. صدای پای آژان آمد. هر دو پائین آمدیم. پس هر که را دلشان میخواهد، بگیرند. بعید نیست، که همین الان کسان مرا نیز گرفته باشند.

باید فهمید چه کسانی را گرفته اند. بعد از ظهرها محبوبین سیاسی سابق تک تک با اتفاق بگنفر آژان در حیاط سه گوشه ای هوا خوری میکردند. تقاضاها میشد تا اداره سیاسی از یک ربع تا نسیساعت اجازه هواخوری میداد. قاعدتاً وقتی یک دستگاه چائی بقیبت دهشاهی باژانها داده میشد گوشه ای می نشستند و مزاحم زندانیان نمیشدند.

دکتر ش در حیاط راه میرفت. شخصاً او را نمیشناختم، ولی میدانستم جزو کسانی که از رشت گرفته اند، دکتر اش نامی هم هست. از او پرسیدم، اسمش را بر سریدم. خودم را با او معرفی کردم. اولین جمله او بن قوت قلب داد.

«مادرید باید مقبره فاشیسم بشود. جمهوریخواهان مردانه میجنگند. پدر اینها را در میآوریم. اگر جمهوریخواهان موفق بشوند، پایه استبداد در همه دنیا واژگون میشود.»

دکتر ش در گریه بود. از او اطلاعاتی بدست آوردم. همه گریه ها بر است از زندانیان سیاسی که اخیراً گرفته اند. دکتر ارانی در گریه بود. در اطلاق پهلوی من نیز چند نفر از دسته ما گرفتار هستند. اگر با کسی کاری دارم؛ بگویم و او برای من انجام خواهد داد.

«دکتر؛ خانواده های شما را هم گرفته اند.»

«از اینها هر جنایتی که بگوئی بر میآید.»

«خانواده های ما را هم میگیرند؟»

«مگر تهدید کرده اند؟»

«آره!»

«ترس، فرضاً هم بگیرند. اهمیتی ندارد.»

آنشب تا صبح بیخواب بودم. برای من از منزل رختخواب آورده بودند. اما شپش از سرو روی من بالا میرفت. روز بعد که لباسهای کثیف را بخانه فرستادم، بغیال خود تمام شپش های آنها را کشتم، که در خانه ملتفت وضعیت ما نشوند. امروز بعد برای من یک صابون طبی فرستادند، معلوم شد که آنها نیز متوجه شپشها شده اند.

دیگر مرا با اداره سیاسی نخواستند. چندین روز مثل دیوانه ها در اطاق خود راه میرفتم، حتی میترسیدم که بحیاط سه گوشه نگاه کنم. از ترس اینکه کسان خود را در حیاط ببینم.

از یک حیث خیال من راحت شده بود. دوفری را که میشناختم، ض - ا و ن - ا قبل از من گرفتار شده بودند، فقط ترس من از این بود که ع - ن نیز پایش بیان بیاید، اما خوشبختانه ض - ا بن اطمینان داد که از این حیث میتوانم آسوده خاطر باشم، زیرا اسم او هنوز در کار نیست. هنوز؛

اگر او گرفتار میشد. حتماً تصور میکرد که من او را لوداده ام، در صورتیکه من هنوز استنطاق پس نداده ام.

گرفتاری دیگر من که داشت مرا ناخوش میکرد، موضوع دستگیری کسان من بود و از این حیث بعضی بن کمک کرد.

فقط آلت بودند و ابدا از خود رای نداشتند. آن دزدی که چند صد هزار تومان اختلاس کرده بود، تنها نبود. مگر همکاران او که بیرون زندان گرسی های وزارت و وکالت و تجارت و صناعت را اشغال کرده بودند، میگذاشتند تا این لقمه چرب از گلوی او باین برود. و از همین جهت وقتی یکی از آنها یاد را اثر حرم رضاخان و یاد را اثر اتفاق بقله می افتاد، دیگران برای او تلاش میکردند و از همین جهت مدیر زندان خیال میکرد که او حاکم زندان است و حق دارد و میتواند بمیل و اراده خود زندان را اداره کند. همه آنها بیچ و مهره يك دستگاہ بودند، منتها هر يك از این بیچ های كوچك تصور می کرد که اگر وجود او نباشد دستگاہ از حرکت خواهد افتاد.

بعضی بن راه نشان داد که چگونه با آژانی مذاکره کنم که برای من کاغذ و ممداد بیاورد و مراسله ای از من برای خانواده من ببرد. من در این کار موفق شدم و تجربه خود را به - ب - ی که در یکی از سلولهای همان کریدر بینهایت زجر میکشید، آموختم.

ب - ی را تهدید کرده بودند که اگر اقرار نکند زنش را نیز دستگیر خواهند کرد. دو برادر زن ب - ی در فرنگ تحصیل میکردند. وج - ر برای ترساندن ب - ی گفته بود که تا دو ساعت دیگر پرونده های این دو نفر را که در فرنگستان به فعالیت های کمونیستی میبرد ازند، برای تو خواهیم خواند و هم اکنون توسط سفارت از پلیس این کشور درخواست شده است که فوری آنها را با ایران اعزام دارند. ب - ی مثل دیوانه ها در سلول خود راه میرفت. اساس خانوادگی خود را در حال اختلال میدید. پدر زن او آدم ترسوئی بود. اگر کوچکترین اشکالی در زندگانی او پیدا میشد، زناشویی دخترش را برهم می زد. زندان دستور داده بود که موهای محبوسین سیاسی را بتراشند. مقصود از این «نظافت» که بنا بر امر مامورینی که ماه بماء رنگ حمام را نمیدیدند و بدست سلمانی که از سروصورتش کفایت تراوش می کرد انجام می گرفت، هیچ چیز جز توهین برندانیان سیاسی نبود.

هنگامیکه سر ب - را تراشیده و داشتند عکس او را از روبرو و از پهلو با صغفه برنجی که روی آن اعداد حک شده بود، برمیداشتند و از دست و انگشتان او علامت روی کاغذ نقش میزدند، من فرصت داشتم با آژانی را که حاضر است در مقابل پول مراسلات ما را قاچاقی بغانه برساند معرفی

## ۶ - حاکم زندان

اختلاف مابین طبقات در هیچ جا مانند زندان برجسته و بارز نیست. اگر در خارج زندان بر حسب ظاهر و فقط بر حسب ظاهر علم، پشت کار، فضیلت رشادت و کمالات دیگر وجه امتیاز مابین افراد بشمار میرود، در زندان فرق مابین دو دزد و یا دو قاتل و جانی با این مقیاس سنجیده نمیشود که کدام بیشتر دزدی کرده اند و یا کدام يك در قتل و جنایت قساوت بخرج داده اند و بالاخره بیشتر بجامه صدمه رسانده اند. وجه امتیاز مابین افراد در زندان میزان ثروت آنهاست، ولو آنکه ثروتمند ثروت خود را از راه جنایت و دزدی بدست آورده باشد. در زندان موقت که در دل عمارت شهربانی پنهان است، بهترین اطاقها در فلکه بود. این اطاقها از یکطرف دارای پنجره وسیع و از طرف دیگر دارای درهائی بود که رو به حیاط دائره ای شکل زندان باز میشد و کثیف ترین جاها کریدر پنج بود. اگر دو دزد وارد زندان میشدند یکی لغت و عور بود و فقط ده بیست تومان دزدی کرده بود و دیگری لباس آراسته بر تن داشت و چند صد هزار تومان اختلاس کرده بود - باید توجه داشت، اختلاس سوای دزدی است - آن دزد لغت و عور به کریدر پنج میرفت که در آن چند صد نفر مثل ماهی های قوطی ساردنی پشت پشت و پهلو و پهلو یکدیگر نشسته و یا خوابیده بودند و آن مختلس را باطاق وسیعی در فلکه میبردند و طولی نمیکشید که برای او تخت خواب، رختخواب، میز و صندلی و بطور قاچاق عرق و تریاک و همه چیز میآوردند، ظاهر امدیر و یا رئیس و باپور نگهبانی زندان تشغیس میداد که این زندانی باید بفلکه و یا کریدر ۵ و یا کریدر ۵ برود. در صورتیکه در حقیقت اینها

کنم .

بوسه این آژان ب - ی توانست نامه ای بزن خود بنویسد و او را از اوضاع و احوال خود و اینکه او را تهدید بگرفتاری زنش کرده اند ، باخبر کند . دو روز بعد هنوز جواب کاغذ خود را دریافت نکرده ، از منزل برای ب - ی لباس و پول آوردند . روز بعد هنگامیکه مدیر زندان و وکیل تریاکی مشغول بازرسی سلولهای زندانیان بودند ، وکیل چیزی در گوشی بمدير گفت و مدير زندان سری تکان داد و گفت : «عجب ، ایشان هستند .» و رفت .

چند دقیقه بعد ب - ی را بدقت زندان خواستند و آنجا مدير زندان که در هتاکي دست رضاشاه را نیز از پشت بسته است ، او را بافش و کتک و مشت و بالاخره با تخته و شلاق مخاطب قرار داد و میخواست بداند که بچه وسیله ب - ی بخسانواده خود خبر داده است که در نتیجه برای او پول فرستاده اند .

ب - ی گیج شده بود . هیچکس از این کاغذ خبر نداشت . آیا ممکن بود خود آژان خبر داده باشد ؟ غیر ممکن بود که این خبر از خانواده و زن و پسر زن ب - ی ، به بیرون سرایت کرده باشد .

موقی که ب - ی را کتک میزدند ، مدیر زندان که مثل سگ هار و عور میکرد و نعره میکشید و خود را میخورد ، میگفت :

«خیال میکنید اینجا اداره سیاسی است که با شما بانزاکت رفتار کنند ؟ اینجا حکومت من است . شما جرأت میکنید با حکومت من مخالفت کنید ؟ بیندیش بشلاق ! آتقدر میزنت تا بیبری ؟»

این حاکم زندان بعد ها پستی دوروز دیگر فهمید که خطای بزرگی مرتکب شده است . زیرا با یکی از خوبشان نزدیک ب - ی ادعای دوستی صیسی داشت و بانواع و اقسام گوناگون میخواست خطای خود را جبران کند .

این حاکم زندان که خود را فعال مایشاء میدانست ، باندازه سرسوزنی در کار خود اختیار نداشت . بعداً مکرر پیش ب - ی آمد و از او معذرت خواست و بارها بوی اظهار داشت : « اگر من بگویم که من ۰۰ خوردم ، دست از من بر میداری ؟ » و مرتب به ب - ی میگفت : « اگر یکشاهی از پولت را به اداره سیاسی بدهی ، از جیت رفته است . اینها هشان یشرف

هستند و هیچ کاری از شان بر نیاید .»

این مدیر زندان اساساً آدم بدجنسی نبود ، اگر از معاملات قاچاق استفاده میکرد و پول قرض میداد و زندانیان را اذیت میکرد و فحش و ناسزا میگفت و حتی گستاخی را بعدی رساند که مأمورین زندان را عقب زن بسی فرستاد که از او در زندان استنطاق کنند ، در مقابل با کسی نداشت از اینکه در حضور کلیه زندانیان بطیب زندان و صحنه نظییه فحش خواهر و مادر بدهد ، فقط برای اینکه چرا طیب زندان به درد زندانیان سیاسی نیبرسد .

بفیده من در جامعه ای که اساس آن بر عدالت و حقانیه و درستکاری مبتنی باشد ، از امثال این مدیر زندان میتوان استفاده کرد و یک چنین شخصی ممکن است عامل مفیدی بشمار رود . اگر این مدیر زندان که خود را حاکم و فعال مایشاء زندان میدانست و در حقیقت آلت دست سلسله جنیبانان حقیقی دوره سیاه بود ، غذای کلیه محبوسین را میدزدید و برای خود وسائل عیش و نوش تهیه میکرد ، گاهی نیز لوطی گیری بخرج میداد و وقتی زن و طفل آن خیاط را که جزو دسته پنجاه و سه نفر گرفتار کرده بودند ، میدید که پشت پنجره های زندان گرسنگی میکشند ، دلش رحم میآمد و دستور میداد که از آشپزخانه زندان همه روز پنج نان باین زن بدبخت داده شود .

از همین جهت وقتی من بیطرفانه قضاوت میکنم ، دلم بهال این مدیر زندان که وسیله جنایت دیگران شده بود ، میسوزد . بطور قطع مدیر زندان نیز جزو آن دسته مردمیست که میگویند : « همه دارند میدزدند ، چرا من ندزدم .» قبح دزدی و رشوه خواری از بین رفته است . در جامعه ای که رشوه -

خواری قبیح نیست ، اشخاص دزد و رشوه خوار بی تقصیر هستند

اگر یکی از دسته پنجاه و سه نفر متسکن بود ، میتواند از این مدیر زندان بزیان دستگاه سیاه و بفتح پنجاه و سه نفر که نمایندگان طبقه و مردمان ستدیده ایران بودند ، بهره ها ببرد . فقط تضاد در همین جاست : اگر یکی از پنجاه و سه نفر ثروتمند بود ، اساساً گیر نیافتاد . همه ای بودند که هنگام توقیف پنجاه و سه نفر گیر افتادند ، ولی پس از دوسه روز آزاد شدند ، برای اینکه توانستند از مأمورین اداره سیاسی و شهر بانی بفتح خود استفاده کنند .

مدیر زندان که خود را حاکم و فعال مایشاء زندان میدانست ، مانند شپشی بود که در وسط موهای آلوده بکثافت میلود و گاهی برای تظییه

و حفظ وجود خود نیشی بصاحب سر میزنند. با کشتن این شپش صاحب سر از خارش آسوده نمیشود، شپش دیگری همین ماموریت را انجام میدهد. باید سر را تمیز کرد.

یکی از وکیل های بد عنق زندان روزی یکی از پنجاه و سه نفر که طرف اطمینان او بود، چنین اظهار داشت: «خبه شب بازی رفته اید؟ عروسکها میآیند، میرقصند و میروند. بچه ها تماشا میکنند و خوششان میآید، زیرا آنها نمی بینند که در پشت پرده کسی نشسته و این عروسکها را بیازی میگیرد. تارهای سیاهی از نوک انگشتان مرد پشت پرده باین عروسکها وصل است و با حرکت انگشتها این عروسکها حرکت میکنند و تماشاچیان را مشغول میکنند و میخندانند. کمتر اشخاصی هستند که این تارها را ببینند. اما، آقای...، هر کسی این تارها را، این تارها تیرا که مدیر زندان و مامورین اداره سیاسی و قضات و وکلای و وزراء و رضا شاه را میرقصاند، دید، میافتد توی زندان. جایش در همین کریدر است.»

دسته پنجاه و سه نفر این تارهای سیاه را دیده بودند و مدیر زندان خود را حاکم زندان میدانست و تاب نمیآورد که کسی با حکومت او مخالفت کند.

## ۷- بیکاری

نعمت های بسیاری در زندگی عادی هست که آدم تا وقتی از آنها برخوردار میشود، بقدر قیمت آنها بی نیبرد. زجر و شکنجه ای که بزندانیان در نتیجه بیکاری دست میدهد، برای کسانی که در زندان دوره سیاه و لوچند روزی هم که باشد، بسر نبرده اند، غیر قابل تصور است. در زندگانی عادی بیکاری لذت است و از همین جهت است که اشخاص نمیتوانند درست تصور کنند که چه عذاب الیمی با زندانیان سیاسی مخصوصا در دوره اول زندان دست داده است. اما موجود زنده مخترع است و ابتکار دارد، در زندان هر کس سعی میکند بنحوی از انحاء خود را مشغول کند، عده زیادی «سوزن میزنند»، یعنی بانخ و ابریشم روی پارچه گلدوزی میکنند. تقریبا نود و پنج درصد کلیه دزدها و ولگرد ها که این فن شریف را در زندان آموخته اند، تریاکی هستند، این ولگردها اولین بار برای خلافت های جزئی وارد زندان شده اند و چون تا این اواخر زندان مخصوصی برای اطفال وجود نداشت، دزدان زبردست از آن ها استفاده میکردند و فوت و فن کاسه گری را بآنها یاد میدادند و پس از چندین بار که بزندان میآمدند، دیگر باین زندگانی عادت میکردند و اغلب آنها پس از آنکه چندین بار با محکومیت های سه سال تا ۵ سال در زندان بسر میبردند، بالاخره مرتکب قتل میشدند و یا سردار میرفتند و یا اینکه بحبس ابد محکوم میشدند و در زندان میبردند. اما در زندان برای اینکه بیکاری بآنها صدمه ای نزند خود را با تریاک در روز های اول و با سوخته تریاک مسوم میکردند و بدین طریق يك حالت رخوتی بآنها دست میداد و دیگر عذاب بیکاری را تحمل نمیکردند. در زندان با وجودیکه در مجلس قانونی تصویب شده و استعمال تریاک را منع کرده بود، تریاک تا این اواخر برای همه کس آزاد بود

پس از آنکه اسما جلو گیری شد ، باز هم عده ای که پول داشتند ، مجاز بودند که تریاک بکشند و کسانی که پول نداشتند یا در پنهان میکشیدند و یا اینکه «بمريضخانه» میرفتند و میکشیدند و یا اینکه تریاک و یا سوخته میخورند. روسای زندان هم البته با این ترتیب موافق بودند ، برای آنکه اغلب روسای زندان یا خود تریاکی بودند و یا اینکه متوجه شده بودند که زندانیان تریاکی کمتر از دیگران اسباب دردسر آنها را فراهم میآورند. در همان روزهای اول که من در سلول «آستر سرخود» (یعنی دارای مستراح) گیرنده چهار بوم و منک و دیوانه وار در آن قدم میزدم ، عزیز نظامتچی پیش من آمد و بمن پیشنهاد کرد که کسی تریاک بکشم و آنوقت بخواهم . من تعجب کردم که از کجا تریاک و وافور دارد . خنده اش گرفت:

«تریاک که سهل است ، هر چه بخواهید در زندان هست .»

من البته «هرچه» را که نخواستم ولی علاقمند شدم بدانم تریاک و وافور از کجا دارد . از جیبش یک تنم مرغ و یک چوب سیگار در آورد . تنم مرغ را وقتی پختند و از ته آن سوراخی بوسط آن باز کردند ، تبدیل بعبه میشود ، چوب سیگار را نیز به ته آن وصل میکنند و با کمی موم منفذ های آنرا میگیرند. بدین طریق وافور ساخت زندان برای استعمال تریاک آماده است .

مقصود اینست که فکر مخدع موجود زنده راهی برای رفع بیکاری پیدا میکند .

اما برای ما زندانیان سیاسی کار باین آسانی نبود . اولاتاهنگامی که ما در گیرندهای زندان موقت بودیم ، با هیچکس ارتباطی نداشتیم ، که بوسیله آن بتوانیم وسائلی برای مسئولیت خود پیدا کنیم . از این گذشته آژانها را بعد از ما ترسانده بودند که با درینافت حق الزحمه گراف بزحمت کاغذهای ما را بمنزل میبردند . و نیز غذاها و لباسهایی که از خانه برای ما میآوردند ، سخت تفتیش میشد و کوچکترین کاغذ روزنامه را نیز با ما نبرساندند .

«پرونده تنم مرغ» ۱ - ط هنوز در اداره سیاسی هست . بسرای این جوان ازما زندران تنم مرغ رنگ کرده آورده بودند و رنگ آمیزی تنم مرغ ها بنظر رئیس زندان زنده آمده . اسط را استنطاق کرد و پرونده را با اداره سیاسی فرستاد . تصور کنید مطلب چقدر بی نیک بود که جلاد

کوتاه قد اداره سیاسی نیز بریش رئیس زندان خندید . بلاوه هر روز شنبه همین سلولهای ما را تفتیش میکردند . بنا بر این در دو سه ماه اول زندان ماهیچ وسیله ای باخارج نداشتیم . و چاره ای نبود جز آنکه باها سناچه داریم خود را مشغول کنیم .

در نتیجه بیکاری و اجبار باشتغال فکری قوه مشاهده عمیقی در بسیاری از زندانیان سیاسی که اهل فکر و مطالعه بودند ، ایجاد شده بود . آدم میتواند مدت مدیدی فکر بخصوصی را تعقیب کند و مدتها با خود به چر و بحث پردازد و نتیجه قطعی بگیرد . بسیاری از زیبایی های زندگی که در مواقع عادی اغلب مردم متوجه آن نمیشوند ، در زندان بر ما مکشوف شد . بادم میآید در روزهای اول زندان برای من از منزل توت فرنگی و بعداً انگور آوردند . من مدتها میتوانستم بنشینم و جبه های انگور را که در گیلان آبی انداخته و بالنتیجه درشت تر و درخشان تر شده بود ، تماشا کنم . ساعتها روی لبه در مستراح می نشستم و از پنجره آهنی به چند تا گل که در حیاط سه گوشه ای میروئید ، نگاه میکردم و از آن کیف میبردم .

روزهای اول یکی دو ساعت خود را با چوب کبریت مشغول میکردم . با آنها شکل های هندسی غریب و عجیبی میساختم . یکی از زندانیان سیاسی بعدی در این فن مهارت پیدا کرده بود که میتواند با چوب کبریت عکس هیتر و ناپلئون را بکشد. یکی دیگر از گیرنده و با گیرنده تریاک ، یعنی از دو پنجره ای که در دو طرف حیاط قرار گرفته بودند با علامت دست با هم شطرنج بازی میکردند . من خودم با پوست پرتقال و دستمالی که تارو بود های آنرا در آورده شطرنجی شکل کرده و با تکه ذغالی سیاه کرده بودم ، مهره و صفحه شطرنج درست کرده بودم . رفیق دیگری که در سلول مقابل من بود نیز همین کار را کرده بود و ما باهم شطرنج بازی میکردیم . گاهی نیز من خودم با خودم بازی میکردم ، موقیمیکه پارفیک دیگری بازی میکردم ، اگر آژان دور از سلول ما بود مثلاً فریاد میکردم A۳ به B ۶ و اگر آژان در نزدیکی ما بود فقط حرف و عدد را با علامت دست بهم میگفتم . در گیرنده های انفرادی وقتی زندانیان می خواهند به مستراح بروند ، در میزنند و در جواب آژان که «کیه» زندانی نباید اسم خود را بگوید ، فقط باید نمره اطاق خود را ذکر کند . زیرا زندانیان دیگر

نباید بفهمند که درس‌لورها چه کسانی اسیر هستند.

هنگامیکه ما نمره‌ای را صدا می‌زدیم، آژان خیال میکرد که فلان نمره تقاضای رفع حاجت دارد و در جواب میگفت: «مستراح آدم است.» و این خود نیز برای ما تفریح شده بود.

پس از دو سه هفته من از پنجره بسالای مستراح بکنفر را دیدم که کتاب حافظ در دستش است. از مدیر زندان تقاضا کردم بمن کتاب بدهد، نداد. یک شب نیمه شب پایور کشیک مرا بیدار کرد و پنج تومان پولی را که از خسارچ برای من آورده بودند، بمن تحویل داد و در دقتری از من رسید گرفت. من تعجب کردم که چقدر این مأمور جدی است. بعداً فهمیدم صکه این مأمور باشهامت و زتوف که من فصلی از کتاب خود را وقف او نموده‌ام، علاقمند است یک یک اشخاصی را که از منزل برایشان پول می‌آید، بشناسد. بالاخره از او فهمیدم که از منزل برای من کتاب حافظ آورده‌اند و مدیر زندان مخالفت کرده و نمی‌دهد. یاد تو مان این کتاب را از پایور نگهبانی در آوردم. در عرض هفت روز پانزده مرتبه حافظ را از آغاز تا پایان خواندم و پانزده غزل آنرا از حفظ یاد گرفتم. هیچوقت فراموش نخواهد شد. اولین بار که درس‌لور کردید چهار حافظ را باز کردم، این شعر را خواندم.

« بود آيا که در ميکنده ها بگشايند

گره از کار فرو بسته ما بگشايند. »

من البته با نظری که دیگران در اینگونه مواقع باینگونه شعرها مینگرند آنرا تلقی نکردم. اما چه خوشبخت بود حافظ که طبقه حاکمه دوره خود را آنطوریکه ما و من طبقه دور خود را می‌شناسیم، نیشناخت. در میخانه بیستد خدایا میبند که در خانه تزویر وریا بگشايند مقصودم اینست که حتی اشعار را نیز سرسری نیشخواندم و بشیال خود در آنها تعقیب میکردم. و هر یک از اشعار او مانند های گومفکن سایه طلب هرگز در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد ویا، من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

تأثیر عمیقی در من باقی گذاشت.

من در پرتو فانوس کم‌نوری که مدیر زندان لطفاً دستور داده بود

درس‌لور من بگذارند.

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه‌نو بادم از کشته خویش آمد و هنگام پرو میخواندم و دردالان زندانیان دزدی را که سرجا در کردید پنج باهم دعوا کرده بودند، و کیل شلاق میزد.

اما تمام این مشغولیتها باز وقت را پر نمی‌کرد، باز بیکاری زجر میداد. آنوقت نقشه تازه‌ای کشیدم و برای خود برنامه‌ای طرح کردم، ولی این برنامه قابل اجرا نبود. زیرا تصمیم گرفته بودم اقلار روزی سه ساعت راه بروم. طی طول سلول که فقط ۱۱ پا بود، اقلار سه ثانیه طول میکشید. در یک دقیقه فقط ۲۰ مرتبه طول اطاق را می‌پیمودم و برای اینکه سه ساعت راه بروم، میبایستی ۳۶۰۰ مرتبه اطاق را طی کنم و پس از طی پانصد مرتبه سرم گیج میرفت. یک بار در حالیکه راه میرفتم و فکر میکردم قریب ششصد بار طول اطاق را پیمودم و ناگهان سرم گیج رفت و بزمین افتادم و پیشانیم بسویاز خورد.

بیکاری کشنده بود، بطوریکه از فرط عصبانیت موهای زیر چانه خود را میکندم و خود متوجه آن نمیشدم. در دوره زندان بماتیخ نمیدادند و فقط گاهی سرتراش زندان با ماشین ریش ما را کم میکرد. پس از ۴۰ روز که من برای اولین بار ملاقات کردم، کسان من تعجب کردند که چرا صورت من پرازمو است ولی چانه من بکلی سفید است. آنوقت ملتفت شدم که تمام موهای چانه خود را از زور عصبانیت کنده‌ام.



عصبانی شوند و در نتیجه موجب تحریک زندانیان دیگر نیز گردند، می‌آمدند و بوسیله طبیب زندان که بیشتر زندانیان بود تا طبیب ، و بوسیله مامورین دیگر او را آرام می‌کردند و وعده و وعید میدادند و این سیاست را بعدی خوب بازی می‌کردند که یکی از پنجاه و سه نفر با وجودی که مادرش بدست پزشک زندان کشته شده بود ، باز تصور می‌کرد که پزشک زندان مرد شریفی است و تنها کسیست که بدرد این محیط فاسد نمی‌خورد . اما اگر با اشخاصی روبرو میشدند که پا برجسا بودند ، با شانت و زخم زبان میکوشیدند او را از پای در آورند . من خود بچشم دیدم و بگوش شنیدم که مدیر زندان موقت به ن - ا که در سلول مقابل من در کریدر چندین ماه بدون رختخواب و فقط با یک پتو بسر میبرد ، ولی در عین حال با کمال غرور و متانت پرسید که چرا با او اجازه نمی‌دهند که از منزل برایش رختخواب بیاورند ، گفت : «میخواستید کمونیست نشوید ، که اینطور با شما رفتار نکنند .»

بهمه پاسبانان دستور داده شده بود که با زندانیان هنگامیکه عصبانی هستند ، با ملامت رفتار کنند ، ولی همینکه آتش زندانیان خاموش میشد ، ترکنازی مامورین زندان آغاز میگردد . پس از هر مقامت زندانیان ، ما بخوبی میدانستیم که وقیح ترین و جلادترین صاحبان زندان مأمور ما میشوند .

یکی دیگر از وسائلی که زندان در مبارزه با زندانیان سیاسی بکار میبرد دو بهم زنی بود . زندان نه فقط دسته‌های مختلف زندانیان سیاسی را علیه یکدیگر تحریک میکرد ، مثلا دسته پنجاه و سه نفر از زندانیان سیاسی قدیمی میترساند و بختیاری‌ها را بضد زندانیان سیاسی بر میانگیخت و دسته افسران را فریب میداد که «اعلیحضرت‌های یونی نسبت بشما بدین نیست ، ولی امان از دست کمونیست‌ها .» بلکه در عین حال سعی میکرد که مابین افراد دسته پنجاه و سه نفر نیز نفاق تولید کند . وقتی ا - س به آژانی که با تو همین کرده بود ، سیلی نواخت ، رئیس زندان دستور داد که او را به کریدر ۲ زندان قصر «تعبید» کنند . خانواده ا - س در تکاپو شدند ، رئیس زندان به مادر ا - س گفته بود : «تصیر من چیست ، خود رفقای ا - س را لو داده اند» و از جمله اسم مرا برده بود .

مامورین زندان بمادر کتر ارانی گفته بودند که همه پنجاه و سه نفر

## ۸ - سیاست زندان

«قانون از در زندان تو نیاید .» این جمله را ما نه یکبار و دوبار بلکه بارها از مأمورین زندان می‌شنیدیم . مدتها بود که قانون از ایران رخت بر بسته بود ، از آنروزیکه پیشانی روزنامه نویسان داغ هوچیگری زدند و باشلاق و کتک و سپوری بلدی به جلوی آنها در آمدند ، دیگر قانون در ایران وجود خارجی نداشت . ولی باز صورت ظاهری آن حفظ میشد ، باز عدلیه ای وجود داشت ، عروسک‌هایی روی کرسی‌های وزارت و وکالت قیام و قعود میکردند ، اما دور زندان دیوار چین کشیده بودند . کسی از عدلیه جرأت نمیکرد به در آن نزدیک شود . هیچکس نمی‌پرسید که بچه اتهام و جرمی مردم این کشور بزندان می‌افتند ، با آنها چه معامله ای میشود ، چند نفر در سال در این جهنم از گرسنگی و بیماری و از زجر و شکنجه می‌میرند . شهربانی و رضا شاه فقط یک مأموریت به رئیس زندان واگذار کرده بودند . زندان باید آرام باشد و هیچکس نباید بفهمد درون آن چه اتفاقی می‌افتد . این بود که زندان نیز مجبور شده بود برای خود سیاستی اتخاذ کند . رؤسای زندان که در دوره گرفتاری ۵۳ نفر به «در تق و تق» امور می‌پرداختند کمابیش همین روش را تعقیب میکردند ، منتها یکی با ملایمت و دیگری با خشونت . سیاستی که رؤسای زندان برای آرام نگاه داشتن زندانیان اتخاذ کرده‌اند ، همان روش فطری است که بدست‌ترین موجودات برای حفظ وجود خود بکار می‌برند . دروغ گوئی ، دورویی ، دو بهم زنی ، ملایمت در موقعیکه زندانیان بر آشفته هستند ، شدت هنگامیکه زندانیان در اثر تحمل شکستی ضعیف شده‌اند . همینکه زندانیان سیاسی چند روزی بلا تکلیف در زندان می‌مانند ، و مامورین زندان احساس می‌کردند که ممکن است

بخون دکتر تشنه هستند و از این جهت ما او را در زندان موقت نگاهداشته ایم و بزندان قصر انتقال نخواهیم داد.

ولی خوشبختانه خانواده های ما نیز تا اندازه ای باین پستی های زمامدار زندان عادت کرده بودند و این گفته ها در آن ها تأثیری نداشت. در دوره اولیکه ما در زندان بودیم ، بما کتاب داده بودند . زندان فوری منوجه شد که این عده اهل کتاب است و اینها میتوانند مدتها با کتاب خود را مشغول کنند و از این جهت رئیس زندان که میخواست میخ خود را بکوبد و به رئیس شهر بانی که تازه او را برگزیده بود ثابت کند که او بخوبی قادر به آرام نگاهداشتن زندانیان هست ، گزارش دروغی داد که زندانیان بوسیله کتابهاییکه از خارج برای آنها میآید ، مثلا بدینوسیله که زیر بعضی کلمات کتاب خطی کشیده میشود ، با بیرون زندان ارتباط دارند و پیشنهاد کرد که کتاب از خارج بزندانیان داده نشود . فوری روز بعد کتابهای ما را جمع کردند و قرار گذاشتند که خود زندان برای ما کتاب تهیه کند . مقصود از این جمع آوری کتابها هیچ چیز نبود ، جز اینکه زندانیان سیاسی دائمادر بیکاری و بالتبع در حال عصبانیت بمانند . من راجع بکتاب فصل علیحده ای باز کرده ام . مقصود من این نکته است که زندان میخواست که ما عذاب بکشیم ، فقط بدین منظور که کوچکترین ملایمت های زندان در ما تأثیر عظیمی کند . از همین جهت چون احساس کردند که دیگر چیزی نمائنده است که زندانیان بی تاب شوند ، بکروز با تشریفات کامل مدیر زندان آمد و دستور داد که درهای زندانیان سیاسی را باز کنند .

چه حالت شغف و فرحی بنا دست داد ، خارج از توصیف است و باز کردن درها بمنزله قدم اولی بود که برای آزادی ما برداشتند . آژانها همه برای فریب دادن ما میگفتند که تا بحال سابقه نداشته است که در سلول زندانیهای انفرادی را باز بگذارند ولی حقیقت امر این بود که جای خالی نداشتند که ما را بگیرند عمومی بیرند چون هوا گرم شده بود و زندانیان نمیتوانستند در کریدرهای در بسته تاب بیاورند ، درها را باز کردند .

ما پس از چندین ماه دیگر بروش زندان و این سیاست مزورانه عادت کرده بودیم و هرچه برفشار آنها افزوده میشد واکنش ما و مقاومت مانیز شدیدتر میشد . هرچه آنها بیشتر فشار میآوردند ، ما احساس میکردیم که ضعیف تر هستیم و ما ایمان محکم تری پیدا میکردیم که این دستگاه

در حال زوال است و دیر یا زود از هم خواهد پاشید . هرچه آنها بیشتر ما را عذاب میدادند ، امید ما به مرخصی و ایمان ما به آزادی ملت ایران رو بفرزونی میرفت و بالاخره وقتی که ده نفر از زندانیان سیاسی را که چند نفر آنها از پنجاه و سه نفر بودند دزدیدند و بردند ، خوش بینی ما که بمنظور درجه رسیده بود ، بعدی بود که میگفتیم آنها را مرخص کردند و ما را نیز مرخص خواهند کرد . همه پنجاه و سه نفر اناثیه خود را بسته و آماده حرکت بودند ، بعضی منتظر مرگ هم بودند . راجع باین مطلب مسابین زندانیان سیاسی اختلاف نظر بود ، در اینکه دستگاه رضاء شاه در حال از هم ریختن بود ، هیچکس شکمی نداشت . اما بعضی میگفتند که در آن ساعت آخر ما را خواهند کشت و بعد فراز خواهند کرد ، برخی عقیده داشتند که اضطراب و از هم پاشیدگی دستگاه پیاپی خواهد رسید که آنها ما را بگلی فراموش خواهند کرد و در حقیقت معلوم شد که حق با این دسته اخیر بوده است .

اما همینکه درهای سلول ها باز شدند و با وجود نعره مدیر زندان که « اگر کسی با علم و اشاره با دیگری صحبت کند ، درش بسته خواهد شد » ما یابکدی بگفتگو پرداختیم و احساس کردیم که داریم قوه ای را در زندان تشکیل میدهم ، دسته پنجاه و سه نفر داشت . درست می شد و تکامل می یافت .

باشند، این حکومت و دستگاه آن که خود بر دزدی و جنایت پایدار است، حق قضاوت ندارد. دکتر ارانی خود را بخطر میانداخت، برای آنکه بدیگران کمک کند. وقتی اطلاع حاصل میکرد که در یکی از کربدها محبوس سیاسی بیگناهی بدام افتاده و اداره سیاسی دارد او را فریب میدهد، خود «خطائی» مرتکب میشد و زندان را مجبور میکرد که او را بگیرد. دیگر انتقال دهند. دکتر ارانی هفته پانزده قران و دو تومانی که برای او از خانه میآمد، ما بین زندانیان سیاسی بیچاره تقسیم میکرد و فقط سه قران برای خود نگاه میداشت. کلیه زندانیان سیاسی چه دسته پنجاه و سه نفر، چه دسته افسران جوان و مهاجرین و چه «دسته خوانها» دکتر ارانی را میپرستیدند. دکتر ارانی بهمراه آنها میاموخت، که چگونه در مقابل اداره سیاسی و زندان مقاومت کنند. با آنها چنین میگفت: «فرض بکنید که سرشمار در حال عادی قرار دارد و سرنیزه‌ای زیر گلوی شما نگاه داشته اند، بطوری که اگر سرتان را تکان بدهید تیزی سرنیزه بگلوی شما فرو میرود، در اینصورت باید همیشه سر را بالا نگاهدارید و هیچوقت فرود نیاورید. هر سؤالی که در اداره سیاسی از زندانیان سیاسی میشود، مانند همان سرنیزه است که زیر گلوی شما نگاه داشته اند اگر بگویند «نه» گلوی خود را از تیزی سرنیزه دور کرده‌اید و اگر «آره» بگویند و تصدیق کنید، بدست خودتان خود را بکشتن داده‌اید.» جواب هر سؤال اداره سیاسی «نه» است.

مرا از کربده چهار بگیرد دو انتقال دادند، در هسا هنوز بسته بودند. ولی سلول دکتر ارانی در مقابل مستراح عمومی بود. دکتر تخت خواب آهنی داشت و هر وقت روی آن میایستاد، از پنجره آهن بالای در میتوانست کسانها را که در هشتی مستراح ایستاده بودند ببیند. دکتر ارانی با انواع و اقسام مختلف سعی میکرد با زندانیان صحبت کند. گاهی با زبان نفوشتی که داشت میتوانست آزانها را فریب بدهد و آنها وقتی میدیدند که دکتر با دیگران صحبت میکند، ندیده میگریختند. اما اگر از عهده آزانها بر نیامد، بهوای خود آواز میخواند و مطالب خود را با تصنیف هائیکه خود میساخت بهخطاطی خود حالی میکرد. گاهی بفرانس و یا آلتانی آواز میخواند و تا آزان میآمد که از او جلوگیری کند، دکتر کار خود را کرده بود. بکروز موفقیکه من در هشتی مستراح مشغول

## ۹- زندان ارانی

ما هرچه بیشتر در زندان میماندیم، بیشتر به مصائب و هشتات عادت میکردیم. بسیاری از ناملازمات دیگر برای ما کاملاً عادی شده بود. ما خوش بودیم باینکه باهم صحبت بکنیم، از حال یکدیگر جويا شویم و بدانیم در ضمن استنطاق چه اتفاقاتی برای ما رخ داده است. انتقال ما از یک کربده بگیرد دیگر خود نعمت بزرگی بود زیرا اولاً باقیافه‌های تازه رو برو میشدیم و از طرف دیگر خود پنجاه و سه نفر که اغلب همدیگر را نمیشناختند با یکدیگر آشنا میشدند و بر فراز آنها قدرت و پشت کار و دلاوری و بیباکی دکتر ارانی بر پر میزد که سعی میکرد این عده را باهم آشنا کند و بعضی از حرکات نپخته‌ای که ممکن بود از یکی یا دیگری سر بزنند جلو گیری کند. دکتر ارانی آنی در سلول خود در این چهار سال که در زندان بود آرام نشست. او بود که بهمه مادرش مبارزه داد، او بود که خود نیت رسید و همه ما را تقویت میکرد. دکتر ارانی خود را بسیم آخر زده بود. من در کربده چهار بودم، شاید سه روز بیشتر در زندان نبودم، از سوراخ مستراح بهیاط سه گوشه تماشا می‌کردم. آذانی ترك که مامور هوا خوری یکی از پنجاه و سه نفر بود، پیش من آمد و گفت «شما علوی هستید؟ دکتر ارانی گفته است که خودتان را نبازید. هر سؤالی که میکنند، جواب نفی بدهید.»

عده زیادی از محبوسین سیاسی را دکتر ارانی از مرك و تبعید و حبس دائمی نجات داد. دکتر ارانی حتی به محبوسین واقعاً مقصر و سرهنگ ها و سرتیپ هائیکه بجرم دزدی و خیانت زندان آمده بودند، کمک و مساعدت اخلاقی میکرد. دکتر عقیده اش این بود که درباره اینان هم اگر مقصر

شستن دستهای خود بودم، دکتر بهم گفت: «وقتی از کنار اطاق من رد میشوی، کاغذی نوشته‌ام و میخواهم بتو بدهم.»

گرفتم این کاغذ از دکتر غیر میسر بود، برای آنکه آژانسها دائما مراقب او بودند. من در جواب گفتم: «درست سه ساعت ۱۲ من بار دیگر می‌آیم بستراح، توهم آنجا باش و در مستراح کاغذ را بمن بده. و اگر من در مستراح نبودم، کاغذ را زیر کوزه‌ای که روی دیوار مابین دو مستراح است بگذار. بالاخره پس از ساعت ۱۲ فاصله یکی دو دقیقه ماهر دو در مستراح خواهیم بود و اگر یکدیگر را ببینیم کاغذ فقط دوسه دقیقه و پسا کمتر زیر کوزه باقی خواهد ماند و خطر اینکه کسی متوجه آن بشود کمتر است.»

ساعت ۱۲ که ساعت ۱۲ را معین کرده بودم، برای این بود که دکتر ارانی ساعت نداشت و مقصود من این بود که سه ساعت معین هر دو در مستراح باشیم و سه ساعت ۱۲ صوت ظهر کشیده میشد. همیشه که همیشه صوت ظهر را کشیدند، من در را کسوفتم و اجازه خواستم که به مستراح بروم. دکتر در مستراح نبود، ولی کاغذ را از زیر کوزه یافتیم.

من هنوز هم وقتی بیاد این مراسم می‌افتم، بدنم میلرزد و سخت متأثر میشوم. دکتر تقریباً چنین نوشته بود: «شماره تا چند روز دیگر مرخص خواهند کرد، ولی من ماندنی هستم و شاید مرا بکشند، ما در من بیمار بستری است و این معصائب را تاب نخواهد آورد، در موقع مرگ در بالین او حاضر باشید و با او صحبت کنید، بطوریکه تصور کند که من با او صحبت میکنم کمک کنید که خواهر من تحصیلات عالی خود را پسایان رساند.»

من نظرم نیست که همین کاغذ را دکتر یکسان دیگر داده بود و یا اینکه مراسم دیگری بهمین نحو بدست سایر عده پنجاه و سه نفر رسیده بود. در هر صورت احتیاطی که من پیش بینی کرده بودم دیگر بعقل نیامد. عین مراسم ساعتها زیر کوزه ماند و یکی از آنها بوسیله نظافتچی که صبح مشغول تمیز کردن مستراح بود، کشف شد.

برای این مراسم دکتر ارانی را زجرها دادند، لباس او را گرفتند، دکتر ارانی با یک پیراهن و زیرشلواری روی سمنت خوابانده شد.

اداره سیاسی دستبندش زدند و این پاره کاغذ را بعنوان دلیل برای آنکه دکتر در زندان هم دست از تبلیغات برنداشته و جوانان را بصد زندان تحریک کرده است، در پرونده پنجاه و سه نفر ضبط کردند. خوشبختانه يك جمله آفرانه زندان و نه اداره سیاسی و نه مأمورین عدلیه نتوانستند بخواستند و الا ممکن بود که دکتر را در همان ماههای اول زجر کش کرده باشند. جمله «پلیس هار شده» را «ملبوس ها رده شده» خوانده بودند.

دکتر اینجا يك شاهکار روانشناسی بخرج داد، که قابل ذکر است. ضامن خبر ن - ا است که از شخص دکتر ارانی شنیده است. موقعیکه نائب م این پاره کاغذ را بدکتر نشان داد و از او پرسید که آیا این خط شماست، دکتر در جواب گفت: «بله، ولی اینجا اشتباه شده است. مساداتان را بدهید.» مداد را از دست نائب م گرفت و يك (د) اضافه کرد. بطوریکه «پلیس ها رد شده است» خوانده شد. وقتی که نائب م پرسید «یعنی چه؟» دکتر در جواب گفت «نمیدانم، شاید نویسنده اشتباه کرده است.» و بدین وسیله فوزی تکذیب کرد که او نویسنده این سطور است. نائب م هم از این قضیه دم نزد، چون که نمیتوانست اقرار کند که بدکتر مداد خود را داده است.

اما بدکتر ارانی تا آخرین دقیقه‌ای که زیست میکرد، دست از تبلیغات ضد ظلم و زور برنداشت.

چند ماه قبل از آنکه بدست یکی از وقیحترین جلادان دنیا کشته شود، ما محبوسینت سیاسی کریدر هفت زندان قصر دکتر رادمش را مابین خود انتخاب کردیم که پیش رئیس زندان برود و از او تقاضا کند که دیگر بس است، دکتر ارانی را پس از سه سال و نیم در سلول انفرادی نگاه ندارند و او را بزندان قصر پیش ما بفرستند. رئیس زندان، کسی که با خونسردی از روی نقش میتوانست بگذرد، چنین گفته بود: «آقا شما چه اطلاع دارید؟» دکتر ارانی دقیقه‌ای آرام نیست. دائماً محبوسین تازه وارد چیز یاد میدهند. زندان موقت را باید «زندان دکتر ارانی» نامید.

رئیس زندان در ضمن نیز گفته بود که با این وضع خطر جانی نیز برای دکتر هست. معلوم بود که در همان وقت نقشه قتل دکتر را کشیده بودند.

دکتر ارانی رفت، زندان موقت هنوز سر جای خود هست. اما

اگر روزی واقعاً در ایران زندانی باشد که در آن بی گناهان حق ورود نداشته و برای گناهکاران زندان نه خانه انتقام بلکه دارالتربیه باشد، بطوریکه برای دکترارانی و هواخواهان او در يك چنین زندانی دیگر میدان فعالیتی وجود نداشته باشد، آیا بهتر نیست که يك چنین زندانی با اسم «زندانی - دکترارانی» نامیده شود؟

## ۱۰ - يك شب مرگ

مابین عده پنجاه و سه نفر تدریجاً داشت ارتباط حاصل میشد. درهای کریدرهای يك و چهار را باز کرده بودند. یکی دو نفر را بریضخانه برده بودند. دسته پنجاه و سه نفر در شرف ایجاد بود، دسته پنجاه و سه نفر از روزی که دسته جمعی بمقاومت در برابر زندان دست اتحاد بیکدیگر دادند، تشکیل شد. دسته پنجاه و سه نفروقتی تشکیل شد که فرد فرد آنها دیدند که تا چه اندازه تك تك در مقابل زندان ضعیف و ناتوان هستند و وقتی دو نفرشان باهم متحد میشوند، قوه‌ای را تشکیل میدهند که مافوق مجموع قوای فرد فرد آنهاست.

از طرف دیگر هر يك از پنجاه و سه نفر در اثر آمیزش با سایر زندانیان سیاسی سرگذشت‌هایی را شنیدند. و از وقایعی اطلاع حاصل کردند که تا آنوقت برای آنها غیر قابل تصور بود. شاید در وهله اول بعضی از پنجاه و سه نفر کمابیش اطمینان مختصری بحسن نظر دستگاه دولتی داشتند و یا برای فلان وزیر و یا فلان وکیل و یا فلان سرلشکر اهمیتی قائل بودند و تصور میکردند که بكمك آنها از زندان رهائی خواهند یافت. وقتی امید آنها بیاس مبدل میشد و میدیدند که در مقابل قدرت شهربانی وزراء و وکلا و سرلشکرها یا اندازه پرکاهی هم ارزش ندارند، چاره‌ای نداشتند جز اینکه بقدرت خود بقدرت دسته جمعی پنجاه و سه نفر متوسل شوند و در مقابل ناملایمت‌ها و فشارهای کمر شکن و توهینات خرد کننده مأمورین زندان تکیه گاه تازه‌ای پیدا کنند.

برای هر يك از پنجاه و سه نفر واقعه‌ای در زندان رخ داده و او را متوجه لجن‌زاری که سر تا سر این کشور را فرا گرفته بود، کرده است. واقعه‌ای

که در من بیش از هر چیز تاثیر داشت و راستی مرا تکان داد حادثه شب اول مریضخانه زندان است.

روزی طیب زندان با تفاق رئیس بیداری شهربانی دم در سلول من ایستادند. قاعدتاً هر چند روز یکمرتبه طیب زندان به کریدرهای زندان سر میزد و از زندانیان سیاسی احوال پرسی میکرد، اغلب زندانیان خود را به ناخوشی میزدند و از این نمارش دو فائده میبردند. یکی آنکه ممکن بود که بیماران برای گرفتن دوا و یا زخم بندی و یا تلقین به بیمارستان زندان احضار شوند و این کار خودگاهی ممکن بود نیم ساعت طول بکشد و تفریحی بود. بعضی از زندانیان نیز ممکن بود غذای مخصوص زندانیان بیمار داده شود. از این گذشته دکتر کسول و یا سولفات دوسود را در کاغذ سفیدی میگذاشت و زندانیان میداد و زندانیان سیاسی از این کاغذهای سفید فائدهها میبردند. زوی اینها مطالب خود را یادداشت میکردند و زوی همین کاغذهای دوا برای خانواده های خود نامه مینوشتند.

همینکه طیب زندان با تفاق رئیس بیداری شهربانی دم سلول من ایستاد، پزشک زندان به همکار خود چنین اظهار داشت: «آقا هم بیمار هستند.»

رئیس بیداری در جواب گفت: «بسیار خوب پس گزارش بدهید که به بیمارستان برود.»

صعب است که من در اثر خوابیدن روی زمین نماند کریدر چهار گرفتار استخوان درد و سیاتیک شده بودم، ولی بطور قطع زندانیان دیگری نیز بودند که از من بیشتر استحقاق داشتند. در بیمارستان استراحت کنند. چند روز بعد هنگامیکه من با خانواده خود در اداره سیاسی ملاقات میکردم، متوجه شدم که در اداره سیاسی کاملاً بنحو دیگری با من رفتار می کنند.

ج - ز مهربان شده بود. مرد زخم و زبل دار دلسوزی میکرد که بیخودی بخودت صدمه دادی. ولی تقصیر ما چیست. با امر میکنند و ما باید اجرا کنیم.

موقعیکه ملاقات من پایان رسانید، ج - ر بمن گفت: «شما مریض هستید، مانعی ندارد، میتوانید مریضخانه زندان بروید.» بعد یادداشتی بزندان نوشت و مرا همان شب از کریدر چهار به مریضخانه زندان انتقال دادند. مریضخانه زندان که یکی از قسمتهای زندان موقت

بشار میرود، از حیث ذرق و برق مانند تمام موسسه های دوره سیاه کامل بود. اولین منظره ای که در این موسسه نگاه مراجلب کرد برق چسبیده یکی از پرستاران و نیسجه دکترهای زندان بود که روی کاشی های سنتی منعکس شده بود و کنار آفت زندانی شندره پوشی بزمین چسبیده بود که لعاف پاره پاره ای را بدور خود پیچیده و ناله میکرد. مرا اول با طاساقی بردند که در آن نیز یکی از پنجاه و سه نفر خوابیده بود. ولی چند دقیقه ای طول نکشید که مرا بهترین اطاق مریضخانه بردند. این اطاق نسبة بزرگ بود و نورده آهنی نداشت، پنجره بزرگ آن رو به حیاط باز میشد. درودیوار آن سفید و پاکیزه بود. من از فرط خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدم. مرداد ماه بود. هوا گرم بود. هنوز کتابهای ما را نگرفته بودند. ولی دیگر از خارج برای ما کتاب نمی آوردند.

شب سه نفر زندانی سیاسی که روزها در فلکه بودند و شبها در حیاط مریضخانه می خوابیدند، با تختخواب خود وارد حیاط مریضخانه شدند من با این سه نفر در کریدر دو آشنا شده بودم. اتهام این سه نفر این بود که مقالاتی که در روزنامه های فرانسه بزبان حکومت رضا شاه و اجمع جنایات عمال دوره سیاه منتشر میشد، بقلم آنها نوشته شده است. با یکی از آنها ابونصر عضد بیشتر آشنا و دوست شده بودم. برای آنکه چون آنها مانند ما در مضیقه نبودند، بیشتر با خارج زندان ارتباط داشتند. عضد برای من از خارج پیغامی آورده بود. در زندان زندانیان سیاسی که باهم آشنا نیستند، یکدیگر بد گمان هستند، ولی کوچکترین مساعدت و مهربانی اطمینانی ما بین آنها ایجاد میکند که نظیر آن در خارج زندان غیر مسیر است. همینکه ابونصر عضد مرا در بهترین اطاق مریضخانه زندان که دارای چراغ برنوری بود، دید، وحشت کرد و با وجودیکه احتیاط میکرد از اینکه علناً با من صحبت کند، بالاخره بهر وسیله ای بود خود را بمن رسانید و گفت: «اگر نصف شب خواستند بتوانز کسیون بزنند، نگذار. دادو بی داد کن، نگذار بتوانز کسیون بزنند.»

من واقعا با همین این تذکر او بی نبردم، و فهمیدم که چگونه ممکن است کسی قصد آنرا داشته باشد که مرا بکشد. پهلوی خودم فکر کردم که اینها از خارج زندان مطالبی شنیده اند و مردم بیش خود میگویند که در زندان اشخاص را یا از کسیون میکشند، ولی در واقع اینطور هم که نیست.

مرا برای چه بکشند. اگر قرار باشد که از عده ما کسان را بکشند، اشخاص دیگری لایق تر و شجاع تر و فعال تر از من بوده اند. اول نوبت آنها خواهد بود، بعد نوبت من. آن شب را براحتی خوابیدم.

ولی روز بعد که از قضایا اطلاع حاصل کردم، دیگر آژامش من برهم خورد. چندین شب متوالی در رنج بودم و هر آن منظره مهیب مرگ رادر مقابل خود مجسم و بارز میدیدم. آنی خواب نمیبرد. هر وقت صدای مختصری بگوشم میرسید، از جا میپریدم. سر خود را زیر لعاف پنهان میکردم. اگر در کریدر و یا در حیاط مریضخانه صدای پائی میشنیدم، خیال میکردم که میرغضبان زندان و سائل قتل مرا تهیه میکنند. گاهی پس از نیمه شب صاحبمنصب کشیک زندان در مریضخانه گشت میزد. موقعیکه وارد اطاق من شد و مرا بیدار دید، تعجب کرد. من خیال میکردم که دیگر همین الان کار من ساخته است. از من پرسید:

«چرا خوابتان نمیبرد؟»

«خوابیده بودم، شما آمدید. بیدار شدم.»

اینک قضایائی که باعث ترس و وحشت من شده بود. شب قبل از آنکه مرا با طاق بزرگ مریضخانه زندان انتقال دهند، مامورین زندان بدستگیری «دکتر» ا-ی که اکنون بهمین جرم و جرمهای دیگری از این قبیل در زندان و تحت معاکمه است، امیرانی نامی را با انژکسیون کشته بودند. امیرانی جرمش این بود که در باغ رضاخان، نپندانم در سعدآباد و یا باغ دیگری در یکی از شهرهای مازندران (روایات مختلف است) شبانه نفوذ کرده و خود را بالای درختی پنهان کرده بود. موقعیکه رضاشاه وارد باغ شده است، امیرانی از درخت پریده است پائین. و رضاخان از فرط وحشت فرار کرده است. امیرانی بدنبال شاه دویده و گفته است: «قربان عرض دارم!» و مراسله ای را که همراه داشته شخصاً بدست شاه داده است. امیرانی را فوری توقیف کردند.

اینک وقایعی را که در شب قبل از ورود من با طاق بزرگ مریضخانه زندان موقت زخ داده، عیناً آنچه از ا-ع و د-کترم - ن که در آتش در حیاط مریضخانه خوابیده بوده اند، شنیده ام، نقل میکنم. نیمه شب در مریضخانه معروف به «علیم الدوله» که از آن نعل زندانیان را بیرون میبردند، باز شد و مرد کوتاه قد و عینک داری (همان «دکتر» ا-ی) وارد

مریضخانه شد و با طاق بزرگی که در آن امیرانی خوابیده بود رفت. صبح روز بعد د-کترم - ن و ا-ع دیده بودند که چگونه امیرانی پس از آنکه فاصله ای بطول سی تا چهل قدم را از اطاق بزرگ مریضخانه تا نزدیکی شیر آب که در گوشه مریضخانه است طی کرده، در حالیکه یک دستش بطرف شیر دراز و دست دیگرش را روی سینه قرار داده بود، خشکش زده بوده است. آنها از دیدن این وضعیت متوحش شده و فوری متوجه شدند که با جنایتی روبرو هستند، و بزودی برختخواههای خود رفتند و برخلاف همیشه برای آنکه خود را کاملاً بی اطلاع قلمداد کنند، ساعت نه از خواب برخاستند. همان روز نایب م-ی صاحبمنصب کشیک زندان یا واقعاً از روی بی اطلاعی و یا برای اینکه استزاج کند که آیا زندانیان سیاسی از این واقعه دیشب اطلاع حاصل کرده اند، یاخیر، چنین اظهار داشته بوده است:

«چیز غریبی است. یکنفر زندانی که حکم مرخصی او دیشب آمده بود و قرار بود همین امروز صبح مرخص شود، دیشب فوت کرد.»

زندانیان سیاسی، متهم باینکه مقالات روزنامه های فرانسه را جمع به جنایات زمامداران ایران بقلم آنها منتشر میشود، صلاح خود را در آن دیدند که از وقوع مرگ امیرانی اظهار بی اطلاعی کنند.

اما من از شنیدن این واقعه متوجه مطلب بزرگتری شدم که اوضاع خرتوختر از آن حدیست که ما و من تصور میکردیم، من با وجودیکه در مریضخانه راحت بودم و تمام روز میتوانستم با بطور قاچاق و یا با پول در حیاط مریضخانه راه بروم و از عضد و رفقایش کتابهای خوبی بزبان فرانسه بدست می آوردم و تقریباً تمام روز مشغول بودم، باز میل داشتم در سلول بسریرم و با پنجاه و سه نفر باهم باشیم و وقتی که بعضی از آنها بعد از ظهر ها برای هوا خوری بمریضخانه میآمدند و ما اطلاعاتی را که بدست آورده بودیم رد و بدل میکردیم، گوتی بر قدرت من افزوده میشد و ما بهم بشت - گرمی داشتیم.

اداره سیاسی مطالبی گفته‌اند که بضرر عده دیگر تمام شده است . برخی از اخلاق خصوصی دیگران خوششان نیامد ولی در عین حال با وجود تمام این اختلافات همه آنها زیر فشار طاقت فرسای دستگاه تفرقه اندازندگان متحد بودند، چه بسا اتفاق می افتاد که مابین عده پنجاه و سه نفر سر مسائل اجتماعی و خصوصی و مادی کار به مجادله و مناظره میکشید ، اما در تمام این چهار و سال و نیم یکبار هم اتفاق نیفتاده است که یکی از پنجاه و سه نفر پیش مامورین و مدیر و رئیس زندان از رفیق خود شکایتی کرده باشد . اگر واقعاً عرصه بر یکی از پنجاه و سه نفر بطوری تنگ شده بود که دیگر تحمل رفقایش برای او غیر مسیر بود، تنها کاری که کرده ، این بوده که از مدیر و یا رئیس زندان انتقال خود را به گیردو دیگری درخواست کرده است . در تمام این چهار سال و نیم هیچ يك از پنجاه و سه نفر بزبان رفقای خود و یا دیگران جاسوسی نکرده است و اگر بعضی از پنجاه و سه نفر یکی یا دو نفر از یاران خود از این حیث بدگمان بودند ، آنها نیز هیچ دلیلی در دست ندارند که رفقایشان مرتکب این بدست‌ترین چنایتها شده باشند . در صورتیکه استفاده از جاسوسی بعضی از زندانیان بزبان زندانیان دیگر یکی از مؤثرترین حربه‌های زندان بشمار میرفته است و مامورین زندان کوششها کردند که از این حیث از عده پنجاه و سه نفر استفاده کنند . در صورتیکه در دسته های دیگر بعضی از زندانیان سیاسی بضرر یاران خود بجاسوسی پرداخته بودند و بدبختانه باید گفت که در دسته افسران جوانی که باتهام «فاشیستی» گرفتار شده بودند ، بعضی واقعاً فاشیست ، جاسوس و خرابکار بودند ، چنانکه در ضمن محاکمه جنایتکاران شهربانی در دیوان جنائی - تهران این نکته کاملاً آشکار شد . زندان موفق شده بود که عده ای را بر عده دیگر برانگیزد و رئیس شهربانی زیرسندی نوشته بود که از اختلاف نظر مابین زندانیان باید استفاده کرد و مطالب پیشروی را کشف کرد .

آشتیاء نشود ، من ادعا نمیکنم و گمان نمیکنم که هیچ يك از رفقای من هواخواه این نظریه باشد که همه افراد دسته پنجاه و سه نفر صالح و فداکار و عاری از هر گونه عیب و نقصی بودند ، و دستگاه شهربانی روی اصول دقیقی کلیه اشخاص صالح را دستگیر کرده بود . برعکس اداره سیاسی کسانی را دستگیر کرده بود که نه فقط کلیه « کمونیست » را برای اولین دفعه در زندان شنیدند ، بلکه مابین پنجاه و سه نفر کسانی گرفتار شده بودند که اصلاً از ارزش اخلاقی

## ۱۱ - مقاومت دسته جمعی

پس از چند ماهی ما را از سلولهای انفرادی بفلکه بردند . عده ای را نیز بگریدرشش جابجا کردند . این انتقال بدو دلیل صورت گرفت . اول آنکه دوسیه پنجاه و سه نفر که تا آن هنگام پنجاه و دو نفر بودند ، در اداره سیاسی بسته شده و بدعی العموم تهران احاله شده بود . دلیل دوم آن بود که شهربانی و اداره سیاسی هر روز اشخاص جدیدی را دستگیر میکردند و برای استتلاق آنها احتیاج مبرمی بسلولهای انفرادی داشتند . انتقال ما از گریدرهای يك و دو و سه و چهار بفلکه باتشریفات مخصوصی صورت گرفت . مدیر زندان باتفاق پزشك زندان دم در سلولها میرفت ، و بهریك اظهار لطف و محبت میکرد و آنگاه چنین میگفت : « احوال آقا چطور است ، انشاء الله کسالت ندارید . ولی آقای دکتر ایشان هم کامل بنظر میآیند ، عقیده‌تان چیست ، گمان میکنم خوبست بفلکه تشریف ببرند که کمی راحت کنند . » و بدین ترتیب کوئی جان زرخیدی را آزاد میکردند و واقعاً از روزیکه قسمت عده پنجاه و سه نفر در فلکه با هم آشنا شدند و از اصول و روزگاریکدیگر اطلاع حاصل کردند ، و تدریجاً باهم دوست شدند ، فعالیت انفرادی و اجتماعی دسته پنجاه و سه نفر در زندان آغاز شد . این نکته نیز گفته شود که همه پنجاه و سه نفر باهم همعقیده و هم رأی نبودند و همدیگر را دوست نداشتند و اختلافات شخصی که مابین اشخاص در زندگانی آزاد سر مسائل مادی وجود دارد ، در زندان در محیط کوچکتر که تماس مابین اشخاص زیادتر و بالتجیه اصطکاک منافع بیشتر است ، نیز وجود داشت ، بعضی بر رفیقای خود بدبین بودند و تصور میکردند که در ضمن استتلاق در



نداشته و ابداً لیاقت نداشتند که جزو پیشتاژان آزادی ملت ایران بشمار روند. اما اجتماع پنجاه و سه نفر واحدی را تشکیل داده بود که در آن ترسو ها و جاسوس صفات نمو و رشد نمیکردند و خواهی نخواهی صفات برجسته واحد پنجاه و سه نفر در آنها تاثیر میکرد. اگر یکی از پنجاه و سه نفر در ضمن گیر و دار ضعف بخرج میداد، دیگران که دور او را گرفته بودند، با نصیحت و تبلیغ و بالاخره فشار و تهدید او را براه راست هدایت میکردند و نمیگذاشتند که عملی مرتکب شود که بعداً بخود او پشیمانی دست دهد و دست پنجاه و سه نفر را مفتضح کند.

از همان روزیکه پنجاه و سه نفر در فلکه و در کریدر شش با هم تماس حاصل کردند، دستگاه کمک و مساعدت اجتماعی بکار افتاد.

کسانی که وسیله داشتند و از خارج برای آنها غذا میآمد، غذای خود را با زندانیان فقیر تقسیم میکردند. هر کس در زندان بهر وسیله ای که بود یا از راه قاچاق و یا از راه اداره زندان کتابی بدست میآورد، نمیتوانست بگوید که من این کتاب را برای خود آورده ام و بدیگری نمیدهم. از همان روزهای اول زندان دست ۵۳ نفر متوجه این نکته شده بود که باید از وقت استفاده کرد و با معلومات تازه ای از زندان بیرون رفت. بیشتر پنجاه و سه نفر شروع کردند بدرس خواندن. یکی سواد فارسی یاد میگرفت دیگری زبان خارجه، از فرانسه و انگلیسی و روسی و آلمانی گرفته تا ترکی، میآموخت. بعضی دیگر معلومات سیاسی خود را تکمیل میکردند. عده ای از پنجاه و سه نفر هنگام دستگیری ابداً اطلاعات سیاسی نداشتند، اداره سیاسی غلط انداز برای آنها کشف خود را مهم جلوه دهد، هر کس را که گیرش آمده بود، بدام انداخته بود. اینها همه از خواص زندگانی دست جمعی پنجاه و سه نفر در فلکه بود، ولی زندگانی در فلکه نه فقط از این لحاظ بلکه از این نظر که بعهده پنجاه و سه نفر درس مقاومت دست جمعی را آموخت، حائز اهمیت است و نتیجه این درس و تجربه نه فقط در زندگانی بیشتر عده پنجاه و سه نفر بلکه در سرنوشت ملت ایران مهم است. دست پنجاه و سه نفر فهمیدند که دست جمعی میتوان در مقابل سخت ترین فشارها پایداری کرد و موفق شد.

مقاومت دست پنجاه و سه نفر در فلکه آغاز نشده بود، بعضی از پنجاه و سه نفر مخصوصاً علینقی حکمی در کریدر ها تک تک و دو سه نفری با هم

در مقابل زندان مقاومت کرده و کاملاً و با تاحدی موفق شده و باشکست خورده بودند، شاید حکمی این جوان حساس و عصبانی اولین کسی از دست پنجاه و سه نفر بود که در مقابل زندان مقاومت کرد و بهمین دلیل او را دو سه ماه بیشتر در کریدر انفرادی نگه داشتند. دو کریدر ۱ یکشب کلیه زندانیان بوجود نظافتچی که جلاد این کریدر بود، دست جمعی اعتراض کردند و زندان را وادار ساختند که او را از کریدر يك بیرون کند. معاون مدیر زندان یعنی چاکر نوگر، يك آدم بی بو و خاصیتی که اگر بهش میگفتند: روزی هزار رکعت نماز بخوان، میگفت «چشم» و اگر می-گفتند: صد نفر آدم را بدست خودت خفه کن، باز میگفت «چشم» ته تنبل خود را تکان میداد و دم در سلولها میگفت:

«خیلی بدکاری گردید، اینکه جنبه گرو دارد، اگر اعلیحضرت همایونی از این قضیه اطلاع حاصل کند، همتان را تیر باران خواهد کرد.»

مقصود اینست که زندان کاملاً با اطلاع و دانای بود که اقدام دست جمعی زندانیان سیاسی قوه و قدرتی است که باید از آن جلو گیری کرد. شاید این اولین بار بود که عده ای از پنجاه و سه نفر مقیم يك کریدر با هم دست جمعی اقدامی کردند و موفق شدند، ولی بلاز این اقدام مستقیماً متوجه زندان نبود، تقاضای پنجاه و سه نفر این بود که نظافتچی دیگری بکریدر ۱ بیاید، اما اقدام جمعی بیشتر پنجاه و سه نفر در فلکه شروع شد.

زمینه حاضر بود، وضعیت فلکه طوری بود که ساکنین آن میتوانستند از تمام اتفاقاتی که در زندان رخ میدهد، اطلاع حاصل کنند، همه روزه صاحبمنصبان زندان و وکلاء و حتی آژانها بدخواه خود زندانیان غیر سیاسی را شلاق میزدند. آژانها در حیات کریدر شش دائماً با با تون زندانیان بیچاره را کتک میزدند و دست پنجاه و سه نفر که هنوز باین وضعیت عادت نکرده بودند، از مشاهده این درندگی ها عصبانی میشدند و دائماً در حال اضطراب و آشفتگی بودند. از این گذشته هر وکیل، هر صاحبمنصبی هر روز مقررات جدیدی وضع میکرد، یکی میگفت در ایوانت دوز فلکه نباید راه رفت، قدغن است. کی قدغن کرده، معلوم نبود. بکروز میآمدند و میگفتند که آقای مدیر که تازه عوض شده بود از این بیجامه های رنگارنگ خوششان نیاید. روز دیگر رئیس نقیش، سرفنگ آ- نی که خود را درویش قلمداد کرده بود و بیش از هر کسی زندانیان

سیاسی را عذاب داده است ، میآمد و میگفت که « زندانی چرا باید قطیفه داشته باشد ، انانیه زیادی آنها را بگیرد . » آنوقت کفش و لباس و حوله هم جزو انانیه زیادی بشمار میرفت . بدسته پنجاه و سه نفر که در چهاراضاق فلکه زندگی میکردند ، دستور داده بودند که بساطساقهای دیگر نروند ، در صورتیکه درهای اضافی باز هستند و زندانیان در موقع هوا خوری با هم گردش میکنند .

در حقیقت اگر اداره زندان تصور میکرد که این دستورات قابل اجرا هستند ، باید گفت که اداره زندان و دستگاه حکومت رضاخان مردم ایران را خیلی گوسفند تصور کرده بودند .

روزی عده ای از پنجاه و سه نفر در یکی از اطاقها جمع شده بودند و مابین آنها و آژان سر موضوع غیر قابل ذکری گفتگوئی شد . شاید یکی دو نفر از آنها به آژان تندی هم کردند ، آژان گزارش داد که عده ای از زندانیان سیاسی میخواهند او را بزنند و بکشند . چند نفر از پنجاه و سه نفر از جمله دکتر ارانی را بگریزهای انفرادی بردند و کلیه پنجاه و سه نفر که در فلکه بودند شدیداً عصبانی شدند ، بطوری که زندان نیز متوجه شد و معاون زندان موقت همان مرد بی بو و خاصیتی که تنه تنبل خود را تکان میداد و در نتیجه بی قابلیت هر کار خوبی هم میخواست بکند ، خراب میکرد ، پیش ما آمد و برای مرعوب کردن ما حرفهایی زد که بیشتر ما را تحریک کرد . مثلاً گفته بود : « دیگر سراغ آن عده را نگیرید . شما آنها را دیگر هرگز نخواهید دید . »

قرار شد که باین اقدام زندان اعتراض شود ، و هر يك از زندانیان از اضاق خارج شود و کنار زده ایوان فلکه برود و فریاد بکشد که چرا بدون نصیر رفیقهای مرا بجزرد برده اید . ما را هم بجزرد بپرید . نیدانم که این پیشنهاد از طرف کی بود ، ولی بطور قطع اعتراض خلیل ملکی ، این مرد محتاط و سنگین ، ولی در عین حال عصبانی و منطقی از همه شدید تر بود . صاحب منصب کشیک زندان که اصلاً شتر چران و بعداً تعزیه خوان بوده است ، چون مرد وقیحی بود و تصور میکرد که از معاون زندان شجاع تر است ، بفلکه آمد . گفتگو مابین زندانیان و صاحب منصب کشیک در اطاق ما که در آن ملکی نیز بود در گرفت ، ملکی با کمال عصبانیت صحبت می کرد . نائب م - ی که حقیقتاً آدم کم فهمی بود ، در جواب گفت : « بسیار خوب ،

آقسای ملکی ، من اگر شما را بگریز پنج بردم ، دیگر حرفی نخواهید داشت . »

ملکی در جواب گفت : « چطور حرفی نخواهم داشت ؟ من البته تا - موقعی که مرا مرخص نکرده اید ، حرف نخواهم داشت و تا آنوقت که مرخص کردید ، آنوقت نیز باز حرف خواهم داشت . »

گفتگو شدید تر شد ، تا آنجا که نائب م - ی میخواست توهین کند ، ولی اختیار از دست ملکی در رفت و با کمال تندی بطوریکه هم آژانها و زندانیان شنیدند ، فریاد زد : « پدرت را در میآورم . هیچ کاری هم نمیتوانی - بکنی ، برو ! »

آبروی م - ی ریخته شد . باید توجه داشت ، توهینت بیک نفر تعزیه خوان و شتر چران که بالاخره ترقی کرده و میر غضب شده است ، چندان اهمیتی ندارد . این توهین بدستگاه رضاخان وارد آمد ، گوئی که حقیقت بشخص او گفته شده بود . ملکی را بگریز پنج که مخصوص دزدهاست بردند ، غمافل از اینکه بداند . در گریز پنج جمعیت بعدی زیاد است که بوی تعفن آن تمام فلکه را میگیرد . هنگامیکه زندانیان این گریز از حیاط دائره ای شکل زندان موقت بحیاط بزرگتر گریز شش برای گردش میرفتند ، بوی گندی که از این زندانیان بیچاره بلند میشد بعدی زیاد بود که ما اغلب مجبور بودیم بینی خود را بگیریم .

دزد ها و جیب بر ها وقتی آدم تیزی را در میان خود دیدند ، ابتدا تعجب میکنند ، بعضی خیال کردند که مأمور آگهی آمده است تا از احوال آنها اطلاعاتی بدست آورد . بعضی از وضعیت خود پیش ملکی شکایت کردند . دیدار این نکبت و بدبختی ملکی را بعدی متأثر کرد ، که او مجبور شد با آنها صحبت کند و بآنها چنین گفت

« زندان حق شمارا میدزد . شما نباید در جانی باین کیفی زندگی کنید . برای شما دولت لباس داده است . لباس شما را مأمورین زندان دزدیده اند . بیچاره ها ، ببینید شما چقدر تنزل کرده اید که وقتی میخواهند مرا تنبیه و مجازات کنند پیش شما میفرستند . »

ما در فلکه بودیم که یکمرتبه صدای نائب م - ی را شنیدیم که بلند فریاد میکرد ، « شازه ، شازه داره نطقه میگنه » یعنی « شاهزاده ، شاهزاده ، دارد نطق می کند . » شازه ، همان مأموری بو و خاصیتی بود که در آن دروزهارول

مدیر زندان را بازی می کرد .

ما تصمیم گرفتیم که باین اقدام زندان بوسیله اعتصاب غذا دستة جمعی اعتراض کنیم . من نمیدانم که آن اعتصاب ما عملی میشد یا خیر . در هر صورت ملکی را فوری از گریدر پنج بگریدر مجرد انتقال دادند و رئیس و معاون زندان که امروز هر دو بچرم آدمکشی حبس هستند ، از زندان قصر بزندان موقت شتافتند و با ملکی و یکی دو نفر از دستة پنجاه و سه نفر مذاکره کردند و قول دادند که ملکی و دیگران را که بگریدرهای انفرادی برده بودند ، به فلکه برگردانند .

یکی از صاحبان زندان که ما او را نائب «مخوا» نامیده بودیم ، تمام شب پیش ما بود و بما توصیه و نصیحت میکرد که آرام باشیم و وعده میداد که عنقریب ملکی را بفلکه خواهند آورد . پس از چند روز ملکی را پیش ما آوردند .

ولی ما دستة پنجاه و سه نفر درس بزرگی آموختیم ، و فهمیدیم که مقاومت دستة جمعی ولو آنکه خفیف هم باشد ، در زندان و بالاخره در طبقه حا که مؤثر است و آنها را وادار میکند که بتقاضای ستمدیدگان تسلیم شوند .

آنچه را که در کتابها خوانده بودیم که کلیه حقوق و امتیازات جوامع بشری با فداکاری طبقات ستمدیده تحصیل شده است ، برای اولین بار در عمل بچشم دیدیم .

## ۱۲ - مامور زندان

یکی از وزیران خارجه ایران روزی در جلسه جامعه ملل در ژنو اظهار داشته بود که « در ایران مبارزه طبقاتی وجود ندارد و دولت ایران به بهترین وجهی این مشکل را حل کرده است . » اظهار این مرد ابله را ما دوزندان خواندیم و تعجب کردیم که چگونه علمای اجتماعی که سر حل این موضوع موهای خود را سفید کرده بودند ، دستة دستة بایران نشناخته بودند که بیستند نوابغ ایران چگونه از عهده حل این مشکل برآمده اند . اما ظاهراً از شنیدن همین يك جمله علما و سیاستمدارانی که در آن جلسه حضور داشتند بریش این سیاستمدار ایران که بعقیده خود مطلب بسیار مهمی را بیان کرده بود ، خندیدند و کسانی که باید بفهمند از همین يك جمله استنباط کردند که در ایران چه دستگاہی فرمان فرمائی میکند .

يك مثل دیگر : پس از کشتار خراسان ، هیئت تفتیشه ای از تهران بمشهد رفته بود . همان فرمانداری که فرمان داده بود که بروی مردم بدون سلاح در صحن مسجد مسلسل به بندند در يك مهمائی عمومی در حالیکه مست بود ، رو کرده بود به فرمانده لشکر خراسان و گفته بود : « حضرت اجل ، یادتان میاید ، وقتی اولین گلوله ها در رفتند ، چطور بعضی از مردم داد زدند ، ترسید ، پنبه ایست .. اما بعد خوب فهمیدند که پنبه ای نبود ، هاهاها ! » کسان دیگری که در آن جلسه حضور داشتند ، باستثنای چند نفر در این شادی و شغف شرکت کردند و با آنها خندیدند .

سؤال من اینست : آیا رضا خان به آن وزیر بی تدبیر در ژنو دستور داده بود که با آن بیان احمقانه آبروی ملت ایران را در جامعه ملل

بریزد و آیا رضاخان دستور داده بود که حاکم خراسان از کشتار مردم بدون سلاح لذت ببرد؟ همه آنها مجموعاً بارضاخان در رأس آنها سلسله جنبانان دوره سیاه را تشکیل میدادند، همه آنها باهم لازم و ملزوم یکدیگر بودند. وضعیت زندان و مأمورین آن نیز تصویری از اوضاع و احوالی بود که در خارج فرمانفرمایی میکرد، بنابراین اگر من در این فصل بتشریح اخلاق و رفتار و روحیه یکی از مأمورین زندان میپردازم مثل اینست که همه آنها را تشریح کرده‌ام. آن وزیر نماینده ملت ایران در جامعه ملل و آن حاکم قصاب و این صاحب‌منصب کشیک که من در این فصل به نقاشی تصویر او میپردازم و آن آزان هائیکه پنج تومان از زندان میگرفتند و شلاق میزدند و دو تومان از ما میگرفتند و شلاق را به چوب فلکه میزدند و آن مدعی العموم که دست‌نشانده شهر بانی بود و آن و کلا که هر جنابشی را باشور و شرف استقبال میکردند و آن وزراء که غلام حلقه بگوش این دستگاه هستند و بودند، همه بهم می‌آیند. اگر یکی از آن‌ها چنان نبود که بود، تعجب داشت؛ و اگر من میخواستم همه این جنایتکاران و ابلهان را با اسم و رسم بنویسم، گمان میکنم که یک دائرة المعارف چندجلدی لازم میشد که از عهده من بر نیامد.

این نایب م. زن و بچه داشت، باچهل و دو تومان حقوقی که در آن زمان باو میدادند، امرش نمیگذشت. دزدی‌های مختصری هم که میکرد، احتیاجات او را مرتفع نمی‌کرد، بنابراین چاره‌ای نداشت که گدائی کند. بطور یقین اگر او را مدیر زندان میکردند، دیگر گدائی نمیکرد، فقط با دزدی و رشوه خواری زندگانی خود را اداره مینمود و دیگر احتیاج نداشت دخترش را بزندانیان و عده بدهد.

اولین بار با این مأمور در کریدر چهار آشنا شدم. نصف شب مرا از خواب بیدار کرد و پنج تومان پولی را که از خانه برای من آورده بودند، شخصاً بمن تحویل داد.

مقصودش این بود که با کسانی که دستشان بدهانشان میرسد، آشنا شود. بعد از چند روز با اسم تفتیش‌گریدرها دم در سلول من ایستاد و مدتی با من صحبت کرد. از اوضاع خود شکایت کرد. زندگی سخت است. او که نمیتواند دزدی کند و بدبختانه تا این لباس به تن اوست هیچکس باو کمکی نمیکند، دارد وسیله‌ای می‌چیند که از این لباس تنگین در آید و در وزارت داخله شغلی قرار است باو بدهند. وقتی که من اظهار کردم که از

دست ما که کاری بر نیاید، جواب داد: چرا از دست شما هم خیلی کارها بر می‌آید. بجان خودت، الان که در این اطاق در بسته ایستاده‌ای زنده کنایت از من بهتر است. شما اقلانهار و شامتان که مرتب است. ولی من الان که پیش شما ایستاده‌ام دو تومان هم ندارم.

واقعا من تا آنوقت تصور نمیکردم که بیک صاحب‌منصب شهر بانی میتوان دو تومان پول داد. دویسه مرتبه بفکرم رسید که دو تومان از جیبم در بیاورم و باو بدهم، ولی خجالت کشیدم. بالاخره پس از یکی دو سه روز بمن چنین گفت: «در هر صورت امری، فرمایشی داشته باشید، حاضریم. اگر بیرون با کسی کاری داشته باشید، فقط اشاره کنید، من برایشان انجام میدهم.»

من البته جرات نمیکردم مراسلات خود را بوسیله این صاحب‌منصب به منزل فرستم، اما بالاخره اولین وسیله «دوستی صمیمی» ما با یکدیگر این بود که من دو تومان پول او دادم که برایم سیگار بخرد و او هم در ضمن کتاب حافظ مرا شخصاً برای من آورد. فقط توصیه کرد که هر وقت صاحب‌منصبی بیاید، کتاب را پنهان کنم و البته بکسی نگویم که کدام صاحب‌منصب این کتاب را بمن داده است. بعدها وقتی من با خانواده خود ملاقات کردم، فهمیدم که بخانواده من مراجعه کرده و از این راه پناوین مختلف فائده‌ها برده است. از جمله چندین بار ده تومان و ۱۵ تومان پول از خانواده من گرفته بود که بمن برساند و نرسانده بود.

نایب م. از اینراه از اغلب زندانیان پنجاه و سه نفر پولها در آورد. از یکی از رفقای من بالاخره توانست بکدست لباس بگیرد. منتها پس از چند روز آمد و از او پیش من شکایت کرد، که لباسی که باو داده اند، تنگ و کهنه است و بدرد نمیخورد. اگر بشود این لباس را در زندان فروخت و با پول آن بکمک ما یک دست لباس نو خرید، در کارش گشایشی میشود. نایب م. در محاکمات آرتش دویسه داشت، او را بجرم اینکه چهار تومان دزدی کرده و با رشوه گرفته، تعقیب میکردند و بالاخره بکمک یکی از زندانیان نیم سیاسی، یک نفر سرهنگ این گرفتاری او برطرف شد. یک منبع عاقدی نایب م. انتقال زندانیان از کریدری به کریدر دیگر بود. نایب م. دو تومان تا ۵ تومان از زندانیان کریدر پنج میگرفت و آنها را بتفاوت باطاقهای مختلف کریدر شش

انتقال میداد و هرچه زورش میرسید، میگرفت و آنها را بفلکه پیش ما میآورد. نائب م. چندین بار برای من و سایر رفقای من از خارج کتاب قاجاق وارد کرد و از این راه ۵ تومان هاعایدش شد و بالاخره موفق شد که از شهربانی بوزارت داخله انتقال یابد. او را حاکم گلپایگان کردند و از زندان رفت و مدتها گذشت و ما او را دیگر ندیدیم.

روزی مادر زندان قصر بودیم و شنیدیم که صاحب منصب جدیدی وارد زندان شده است و از این و آن میپرسد که کریدر هفت و کریدر بختیاری ها کیجاست. این دو کریدر در زندان قصر از این جهت شهرت داشتند که وضعیت زندانیان آنها نسبتاً بهتر از وضعیت سایر زندانیان بود. برای خاطر عده ای از افراد این دو کریدر اغلب آژانها کشیک در این کریدر ها را بر سایر کریدر ها ترجیح میدادند، زیرا میدانستند که از این راه نان و آبی گیر آنها هم میابد. بالاخره معلوم شد که آن صاحب منصب جدیدی که سراغ کریدر هفت و کریدر بختیاری ها را میگیرد نائب م. رفیق دیرین ماست. دکتر ی. روزی او را در هشت اول زندان قصر دیدم و از احوال پرسیدم و پرسیدم که برای چه دو مرتبه بلباس شهربانی در آمده است و چرا از حکومت گلپایگان استعفا داده است.

نائب م. در جواب چنین گفت: «(من عین جمله های او را نقل می - کنم) «آقا، مگر میشود بالباس سیویل در این مملکت زندگی کرد؟ هر جا که بالباس سیویل میروی و بخرج دارد. من میخواهم توی اتومبیل سوار شوم، از من پول میخواهند. تو رستوران میروم غذا بخورم، پیشخدمت صورت حساب برای آدم میآورد. کی فاتحه میخواند پانکه من حاکم گلپایگان هستم، از همه بدتر اینکه رفتم خانه ای پیدا کردم، هنوز سه ماه نشده صاحبخانه عقب مال الاتجاره فرستاده. آخر چطور میشود زندگی کرد؟»

در هر حال نائب م. نتوانست حاکم گلپایگان باشد و بزندگانیش خود ادامه دهد. دو مرتبه بزندان آمد و صاحب منصب شد. اتفاقاً چندی پیش او را در اتوبوس دیدم، واقعاً هم در لباس پلیس کسی جرأت نکرد از او پول بگیرد، همچنانکه هنوز هم کسی از آن وزیر نماینده ایران در جامعه ملل نپرسیده است که این چه مزخرفی بود که تو در حضور بزرگان دنیا گفتی.

## ۱۳. پنجاه و دو یا پنجاه و چهار نفر

قریب هشت ماه توقیف بودیم، بدون اینکه هیچگونه سند رسمی حکم ما را مسجل کرده باشد. حکم دستگیری اغلب ما را ج. ر. امضاء کرده بود. اداره زندان مطابق یادداشت بدون نمره اداره سیاسی ما را در سلولهای زندان موقت حبس کرده بود. در تمام این مدت مابین عده پنجاه و سه نفر جرو بحث های طولانی میشد که سر نوشت ما چه خواهد شد. خوشبین ها معتقد بودند که این پرونده را به هیچ مرجع قضائی نمیتوان فرستاد، بدین ها عقیده داشتند که پرونده های ما را بدیوان معاکمات ارتش رجوع خواهند کرد. عده ای گمان میکردند که ما را نیز مانند سایر زندانیان سیاسی بلامتکلیف نگه خواهند داشت، زیرا کسانی که در زندان قصر بلامتکلیف مانده و سالها در زندان بسر میبردند، بقایای دسته هائی بودند که بهمین اتهام ما گرفتار شده بودند. بنا بر این عده ای معتقد بودند که از این دسته نیز عده ای را بلامتکلیف نگاه خواهند داشت و قضات اعظم را امر خصم و یا تبعید خواهند کرد. ماهفت ماه در زندان بودیم و هنوز نمیدانستیم که عده ما چند نفر است و غریب تر اینست که نه فقط دستگاه قضائی و مجلس ایران نیز رسماً از این دستگیری افراد ایران بی خبر بودند، خود شهربانی، خود اداره سیاسی هم که حکم توقیف ما را صادر کرده بود، هنوز تصمیم نگرفته بود که چند نفر را باید بیک تشکیلات فرضی منتسب کند. اقوی دلیل جرم افراد پنجاه و سه نفر این بود که دکتر ارانی را میشناختند، اما در بازه بعضی این جرم هم صدق نمی کرد. مثلاً دلیل گرفتاری و محکومیت دکتر ح. س. این بود که سالها قبل از گرفتاری پنجاه و سه نفر کاغذی از امضایات برادرش

نوشته و در آنت اشاره کرده بود که « مردم اصفهان خیلی بی تمدن هستند » و چون برادر بیکه مراسله را دریافت کرده بود از شاگردان دکتر ارانی بود ، اداره سیاسی چنین نتیجه گرفت که هر دو برادر کمونیست هستند و مدعی العموم بدایت نهران و محکمه جنائی هر دو این جمله را که « مردم اصفهان بی تمدن هستند » چنین تفسیر کردند که « مردم اصفهان کمونیست نیستند » نظیر این گونه دلایل در پرونده پنجاه و سه نفر بسیار است ، دکتر رش. هیچ گونه ارتباطی با پنجاه و سه نفر نداشت ، و حتی یکماه قبل از آنها گرفتار شده بود ، ولی چون در جریان وقایع معلوم شد که یک بار دکتر ارانی رادر منزلش ملاقات بکس کرده است ، برای او نیز پاپوش دوختند و او را نیز جزو گروهندگان بندهب دکتر ارانی قلمداد کردند. مختصر آنکه پنجاه و سه نفر در وهله اول پنجاه و دو نفر بودند و چیزی نمانده بود که پنجاه و چهار نفر بشوند ؛ قضیه نفر پنجاه و چهارم یکی از سیاه ترین و تنگین ترین برده های خیمه شب بازی دوره سیاه را محسم میکند ، در این پرده بازیگران حقیقی مأمورین عدلیه هستند ، تمام دستگاه قضائیت که بر روی لجن فرار گرفته و لجن است که در دستگاه قضائی جایگزین شده است . باز نباید اشتباه کرد ، مقصود من رسوا کردن این مامور بخصوص عدلیه نیست. اگر فرض کنیم که تمام مأمورین عدلیه از عمال صالح و فداکار تشکیل شده بود و فقط این یک عامل تنگین در آن وجود داشت ، باز هم میبایستی بحال چنین عدلیه ای تاسف خورد و آنرا محکوم بقنا دانست ، ولی بدبختانه بعدا معلوم خواهد شد که در هر قضیه ای که در عدلیه رخ میداد ، یک چنین مامور تنگین وجود داشت و بنا بر این افراد ناپاک دستگاه قضائی راملوث نمیکردند ، بلکه دستگاه قضائی فقط افراد ناپاک رادر دامن خود جا میداد .

کسیکه نزدیک بود نفر پنجاه و چهارم دسته پنجاه و سه نفر گردد ، مشیرالسادات بود و من نمیدانم بچه جرم و یا اتهامی چندی او را در زندان افکنده و در فلکه ، در همان محوطه ای که پنجاه و سه نفر با هم زندگی میکردند ، آورده بودند. مشیرالسادات نیز مانند تمام مردم ساده لوحی که در این مملکت زندگانی میکردند ، چیزهای وحشتناکی از بلشویکها و کمونیستها و دسته پنجاه و سه نفر که قصد داشتند ایران را اسپانی کنند و بسبب در سعدآباد بترکانند و چیزهای دیگری از این قبیل شنیده بود شاید او نیز تصور میکرد که هر یک از ۵۳ نفر کاردتیزی زیر لباس دارد و هر روز باید یک شکم باره کند. و چندستان

بر دو دل و وروده آنها را دور گردن و سرشان بیچاند . شاید باو نیز گفته بودند که کمونیستها با چشمهای و رفلنبدیده و دندانهای کلید شده در گوشه ای در کسین مردمان آرام و بی گناه می نشینند و برای خوردن خون آنها له له میزند. اتفاقا وقتی وارد فلکه شد و چند روزی با ما آمیزش کرد ، دیدنه ، ماهم مانند سایر مردم دنیا بخانواده و کسانمان علاقه داریم ، هیچ احتیاجی بشکم پاره کردن درمانیست. از این گذشته اغلب ما با کسی کاری نداریم و با کتاب مشغولیم ، بزرگترین تفریح ما اینست که کتابی پیدا کنیم و وقت خود را بطوریکه برای مانیز فائده داشته باشد ، بگذرانیم. حتی متوجه شد که عده زیادی از ما از قمار و عرق خوری که برای بعضی از زندانیان در فلکه میسر بود ، نیز بیزارند. از همه اینها گذشته کمک طبیبی که دکتر یزدی شب اول گرفتاری در فلکه باو کرد و او را از مرگ نجات داد ، در او تاثیر عمیقی کرد . پس از چند روز مشیرالسادات یکی از دوستان پنجاه و سه نفر شد و همه جا و همه کس بشوخی و جدی می گفت: « اینها چرا گرفته اند؟ اینها چکار کرده اند؟ اعلیحضرت همایونی چرا از اینها میترسد. یقین اعلیحضرت همایونی را فریب داده اند . » و چیزهای دیگری از این قبیل. مختصر مشیرالسادات یقین حاصل کرد که اگر کمونیستی و بلشویکی شکم پاره کردن و پستان بریدن است ، در هر صورت این عده پنجاه و سه نفر از آنهاش نیستند ، پس از چندی مقدمات مرخصی مشیرالسادات کم کم فراهم میشد. گفتند که شاه او را احضار کرده است. یکروز برای او لباس نو آوردند و با سبانیان و صاحب منصبان و مدیر زندان که از اول باو احترام میگذاشتند ، بیشتر باو کرنش کردند. ناموقمی که معلوم شد که امروز یا فردا حتما مرخص خواهد شد . معمولا وقتی قرار است که یکی از زندانیان که با زندانیان سیاسی ارتباط دارد ، مرخص شود ، اداره زندان مرخصی او را پنهان میکنند و دقیقه آخر که او را برای مرخصی میخوانند ، بطوری مامورین گدا و کاسه لیس اطرافش را می گیرند که بهیچوجه ارتباطی نتواند با زندانیان سیاسی برقرار کند.

مقصود اینست که از این راه ارتباطی مابین زندانیان سیاسی و خارج برقرار نشود ، ولی در باره مشیرالسادات این احتیاط ها غیر مقدور بود. مامورین زندان میدانستند که مشیرالسادات باشاه بالوده میخورد و میترسیدند که روزی پدر همشان در آید . در هر صورت دکتر یزدی از مشیرالسادات تقاضا کرد که مراسله ای از او بخانش برساند و در ضمن پیش مدعی العموم بدایت رود و شرح حال او را برای وی حکایت کند و باو بگوید که بیگناه گرفتار شده

است و مدعی العموم پرونده او را بخواند و اگر واقعا او را بیگناه دانست ، دیگر بیش از هشت ماه او را در زندان نگه ندارد و دستور مرخصی او را صادر کند .

نباید تصور که دکتر یزدی آنقدر ساده بود که خیال می کرد ، آقای ف - ت مدعی العموم میتواند ، اجازه مرخصی او را صادر کند ، ولی دسته پنجاه و سه نفر عقیده داشتند که هرچه برای آنها بیشتر دوسیه تنظیم شود و هرچه ادرات دولتی بیشتر اسنادی راجع به آنها ترتیب دهند ، بهتر است و از این جهت لازم بود که بانواع واقسام و سائلی که در اختیار ما بود دستگاه قضائی و دولتی از گرفتاری ما باخبر گردد .

دو سه روز پس از آزادی مشیرالسادات اتفاق عجیب و غریبی در زندان رخ داد ، دکتر یزدی را با طاق مدیر زندان احضار کردند و سپس از فلکه به کریدر ۲ که دارای سلولهای انفرادیست انتقال دادند .

همان شب و یا یک شب بعد مشیرالسادات رادومرتبه بزندان آوردند ولی این بار دیگر کسی جرات نمی کرد برای او احتراماتی قائل شود ، مشیرالسادات «سیاسی» شده بود . او را نیز بسلول انفرادی بردند و تمام سخت گیریهای که مخصوص زندانیان سیاسی بود در باره وی نیز مجری داشتند .

«دکتر یزدی بوسیله مشیرالسادات برای زنش کاغذ فرستاده است.»

«مشیرالسادات کاغذ را بر رئیس نظمییه نشان داده است.»

«کاغذ ظاهراً باسم زنش بوده ولی در حقیقت برای سفارت روس

فرستاده شده است.»

این اخبار مثل بمب در زندان ترکید . مالیته باین گونه اخبار که از طرف اداره سیاسی منتشر می شد ، عادت کرده بودیم . مامی دانستیم که اداره سیاسی هر کار را یک کلاغ چهل کلاغ میکند . هیچیک از ما تردیدی نداشت در اینکه خود مشیرالسادات این کاغذ را لوداده است .

ما تعجب می کردیم که چگونه دکتر یزدی آن قدر سادگی بخرج داده و کاغذ خود را به مشیرالسادات که چند روزی با او در زندان آشنا شده اطمینان کرده است . از این کاغذ فقط دکتر یزدی و مشیرالسادات اطلاع داشته است ، البته صلاح دکتر یزدی نبود که تحریر این مراسله را بکسی بروز بدهد . بنابراین وقتی نظمییه از وجود یک چنین کاغذی خبردار شده بود دیگر شکی نبود که خود مشیرالسادات دکتر یزدی را لوداده است . اما بیچاره مشیرالسادات .

آمده بود صواب بکنند ، کباب شد . کی میتوانست تصور کند که مدعی العموم ، حافظ و مدافع حقوق جماعت در مقابل عوامل موذی خود جاسوس و دست نشانده رئیس نظمییه است !!

کی تصور میکرد که مدعی العموم رئیس مستقیم رئیس نظمییه مجبور بود هر روز صبح کنار میز رئیس نظمییه سر نظمییه فرود آورد و از او تقاضای دستور و او امر نماید .

قضیه بشرح زیر است . مشیرالسادات بوعده خود وفا کرد و پیش مدعی العموم رفته بود ، و شرح حال پنجاه و سه نفر را که اشخاص بی آزار و بی گناهی هستند ، برای حافظ مدافع حقوق مردم حکایت کرده بود و در ضمن برای این که مدعی العمول ترسد و تصور نکند که با یکی از جاسوسهای شهربانی سروکار دارد ، به این فکر افتاده بود که ثابت کند که او ، مشیرالسادات و از دوستان پنجاه و سه نفر است .

بنابراین با نظمییه ارتباطی ندارد و بهمین مناسبت برای جلب توجه مدعی العموم کاغذی را که دکتر یزدی برای زنش نوشته بود ارائه داده بود .

همان روز هنگامیکه مدعی العموم برای عرض ارادت و پابوسی خدمت حضرت اجل رفته بود ، کلیه وقایع را چنانکه شاید و باید بارباب و ولی نعمت خود گزارش داده بود .

همان شب دو سه هنگ بنزل مشیرالسادات رفتند و از او راجع باین مراسله پرسشهایی کردند ؛ اما مشیرالسادات انکار کرد .

دکتر یزدی بتصور اینکه خود مشیرالسادات او را لوداده است ، برای این که نمی خواست بیش از این دست و پایی خود را در تار و پودهای این دام جاسوسی گیر اندازد اعتراف کرده بود که بله ، مراسله ای توسط مشیرالسادات برای زنش فرستاده است ، مخصوصاً از این لحاظ که ارسال مراسله از طرف زندانی برای زنش بهیچوجه جرمی نیست و اگر اعتراف به ارسال این مراسله نمیکرد ، ممکن بود که اداره سیاسی پاپوش تازه ای برای او بدوزد .

فردای آن روز رئیس شهربانی مشیرالسادات را احضار کرد و این مرد ساده غافل از این که مدعی العموم او را گیر انداخته است ، در جواب رئیس شهربانی که آیا دکتر یزدی با او مراسله ای داده است گفته بود . «بیجغه

اعلیحضرت دکتر یزدی بمن مراسله‌ای نداده است .  
در هر صورت مشیرالسادات را سه چهار ماه در زندان افکندند و برای  
او پرونده‌ای ترتیب دادند و چیزی نمانده بود که دسته پنجاه و سه نفر را تکمیل  
کرده نفر پنجاه و چهارم آن گردد .

## ۱۴- زندگانی مادر فلکه

بچه نحو مشیرالسادات توانست خود را از این بند نجات دهد، مربوط  
پنجاه و سه نفر نیست و من از شرح آن خودداری میکنم، ولی نباید تصور کرد که  
جرم مشیرالسادات فقط این بود که مراسله‌ای از دکتر یزدی برای زنش از  
زندان برده برد، گناه غیر قابل عفو مشیرالسادات این بود که نادانسته داشت تپشه  
برپشه دستگاه جنایتکارانه شهربانی و حکومت و دوره سیاه می‌زد، در حالی  
که مأمورین اداره سیاسی مادران پنجاه و سه نفر را نیز مرعوب میکردند و  
آنها را از پسرانشان می‌ترساندند و زنهای آنها را تشویق میکردند که از  
شوهرانشان طلاق بگیرند و روزی خود را جای دیگری جستجو کنند، و دستگاه  
شهربانی و متعلقات آن از قبیل مدعی‌العموم و مستعطق‌ها همه جا ملت‌ایران را  
از پنجاه و سه نفر می‌ترساندند، مشیرالسادات از زندان بیرون آمده و همه جا  
می‌گفت « که این پنجاه و سه نفر آدمهای معمولی هستند و کاری نکرده‌اند و  
بیگناه گرفتار شده‌اند».

مشیرالسادات خود نمی‌دانست که چه خطا و جنایت کبیری مرتکب می‌شود.  
از همین جهت لازم بود که چند ماهی در زندان بماند تا دیگر اسم پنجاه و سه  
بکلی از خاطرش محو شود .

اطاقهای فلکه فقط بزندانیان سیاسی و «محرمین» اختصاص داشت.  
هنگامی که دسته پنجاه و سه نفر در فلکه بسر می‌برد، یک سرهنگ، یک وزیر،  
یک وکیل، چند رئیس اداره با آنها هم پالکی بودند . «محرمین» قاعده  
دزدان و مختلسین بودند که همه جا گل سرسید هستند و در زندان نیز بهترین  
اطاق‌ها با آنها تعلق دارد . سرهنگ زیل که بجرم نافرمانی از عوامل شاه در  
باره کشتار مردم یکی از ایالات گرفتار شده بود، اطاق مخصوصی داشت. اطاق  
بزرگی نیز بوزیری که بانها اختلاس ورشوه گرفتار شده بود، تعلق داشت.





و کیلی متهم بجرم سیاسی بود این بیچاره را بنسبت فرازونشیب جریان پرونده اش گاهی بسلول انفرادی، گاهی بزندان قصر، گاهی بمریضخانه زندان موقت و بالاخره بفلکه آوردند و از تهران بولایتش تبعید کردند. بعداً برای آنکه از مجلسیان نیز نماینده ای در فلکه وجود داشته باشد، و کیلی دیگری را گرفتار کردند و بفلکه آوردند و این مرد چندروز پس از مرخصی بطور مرموزی در خانه اش فوت کرد. آمیزش ما باینها بینهایت قابل توجه بود.

من بدون اینکه بخواهم بهیچیک از آن ها توهینی وارد آورم، مجبورم چند کلمه ای درباره آن ها بگویم، زیرا انسان تا وقتی این بزرگان را از دور می شناسد خیال میکند که علی آبادشهریست، ولی وقتی آدم باین بزرگان که چرخهای مملکتی را می گردانند، خصوصی تر صحبت می کرد، متعجب میشد که با چه ابلهانی رو بروست. از این گذشته نکته دیگری را باید در مدنظر قرار داد. انسان ممکن است با وزیری در پشت میز وزارت رو برو شود و آن وزیر باینچندتا کلمه قلبه که از دیگران شنیده و یاد در کتابی خوانده است مخاطب خود را خام کند. ولی در زندان، در حالیکه وزیر و یک زندانی سیاسی فقیر هر دو باید بطوری عرق و ممداد شکسته خود را از آزانی که دم در ایستاده است، پنهان کنند، دیگر این ماسک های دروغی که اشخاص در زندگانی معمولی بصورت خود میزنند، بی دوام است و خواهی نخواهی هر دو چون ستم دیده هستند مجبورند قیافه حقیقی خود را بیکدیگر نشان دهند. اینطور بود که میدیدیم چگونه این کله هارا با گنج پر کرده اند.

یادم می آید که یکی از نخست وزیرهای دوره سیاه بیکی از مدیران روزنامه نویس دوره سیاه گفته بود: «آقا، این حرفها چیست؟ من رئیس الوزرای مشتی علی ها هستم.» این حرف بتمام معنی صحیح است، ولی مدتهاست که مشتی علی ها در اثر افتتاح همین مدارس کذاتی جای خود را بفرزندانشان داده اند ولی رئیس الوزراهای مشتی علی ها حاضر باین فداکاری نشده اند.

آیا جای تعجب نیست که بیکی از این «محرمین» در ضمن صحبت راجع بکارخانه هواپیما سازی ایران، برخورد وقتی ما گفتیم که در ایران نمیتوانند موتور بسازند و فقط چند کشور در دنیا از عهده ساختن آن بر می آیند و این کارخانه فقط قسمت های مجزای هواپیما را سوار میکند؟ آیا جای تاسف نیست که یکی از این بزرگان باندازه يك بچه چهارده ساله از جغرافیای دنیا اطلاع نداشت و علاقمند هم نبود که با آن آشنا شود و هنوز خیال می کرد

که دولت اطیش هنگری وجود دارد؟ آیا شرم آور نیست که یکی از این سیاستمداران درجه اول شب و روز با نخود فال می گرفت و از جن می ترسید و شب و روز در ترس و لرز بود؟ آیا خجالت آور نیست که اغلب این آقایان «محرتم» وقت خود را با قمار و تریاک میگذرانند و ابدا لای کتاب را باز نمی کردند؟

و اینک زندگانی پنجاه و سه نفر را در فلکه بازنگانی آن ها مقایسه کنیم. اغلب پنجاه و سه نفر صبح زود از خواب بلند میشدند و با وجودیکه بیشتر آن ها گرسنه بودند، کار روزانه را با ورزش آغاز میکردند. این ورزش زندانیان سیاسی که در فلکه آغاز و در تمام دوره زندگانی پنجاه و سه نفر و دیگر زندانیان سیاسی در زندان قصر ادامه داشت، بعدی مورد شگفتی مامورین زندان شده و در آنها تاثیر کرده بود که نائب م. ی بفکر افتاد ورزش صبح را مابین آژان های شیزه ای زندان متداول کند، ولی بدون نتیجه. سپس پنجاه و سه نفر، هر دسته در اطاق خودشان با هم صبحانه میل می کردند. هر کس هر چه داشت در سفره میگذاشت و همه با هم میخوردند. در يك اطاق عده ای از پنجاه و سه نفر که فقیر تر بودند و از منزل برای آنها نهار و شامی نمی آوردند، منزل داشتند، به آن ها نیز تا آنجا که ممکن می شد، دیگران کمک می کردند.

موضوع مهم در فلکه تهیه کتاب و کاغذ و مداد بود، با وجود نائب «مخوا» که اگر تکه کاغذ سیاه و کاغذ قند و پیامقوا میدید، فوری وحشت میکرد و اگر از دستش بر می آمد، چندتا از ما را بجرم داشتن کاغذ و آژانها را بجرم اینکه کاغذ را در اطاق ما دیده اند و گزارش نداده اند، شلاق میزد، باز هم تمام ۵۳ نفر تقریباً بدون استثناء روزی چند ساعت از وقت خود را صرف درس خواندن میکردند. اما موضوعیکه از همه چیز برای ما بیشتر اهمیت داشت، موضوع روزنامه بود. تهیه روزنامه در زندان موقت برای ما چندان کار مشکلی نبود؛ با آژان ها و سایر مامورین زندان زیاد ارتباط داشتیم و بالاخره با پنج قران تا يك تومان روزنامه تهیه میکردیم. اما موضوع مهم خواندن روزنامه بود. هر کس نمی توانست علیحده روزنامه بخواند، بعلاوه هر آن آژان ها در فلکه کشیک داشتند و اگر روزنامه ای در دست ما دیده میشد، سخت گیریهائی میکردند که تحمل آن برای ما بسیار مشکل بود. ظهرها هر روز در يك اطاق عده ای از پنجاه و سه نفر جمع می شدند، یکی

دم در کشیک میداد و یکی دیگر می‌خواند و دیگری آن گوش میدادند. مخارج روزنامه مابین کسانی که پول داشتند سرشکن میشد. آن وقت اخبار بدیگران نیز گفته میشد. بعداً وضعیت ما از این حیث کمی دشوارتر شد.

رابطه ما را با آژانها قطع کردند، کسی حق نداشت از فلکه به مریضخانه برود. هواخوری مادر مریضخانه نیز قدغن شده بود. در اینگونه موارد فداکاری بعضی از نفرات دسته پنجاه و سه نفر کار را آسان میکرد. من در این فصل نمیخواهم زیاد به شرح تهیه روزنامه در زندان بپردازم، چون در مقابل فداکاری و مهارتی که در زندان قصر با عدم وسائلی که ما داشتیم برای بدست آوردن روزنامه ابراز میشد، تهیه روزنامه در زندان موقت امر بسیار آسانی بود، ولی من فقط يك مورد را میخواهم شرح دهم. آژان و یا صاحب منصب و یا مامور دیگری که روزنامه را میآورد، اگر میتوانست مستقیماً آنرا بدست یکی از نفرات پنجاه و سه که در مریضخانه بود، میداد و اگر نمیتوانست روزنامه را در دستمالی می بست و آنرا از اطاق دم در زندان که پنجره آن به حیاط مریضخانه باز میشود، نیمه شب روی لبه پنجره میگذاشت. همان نیمه شب زندانی مقیم مریضخانه از خواب بلند میشد و روزنامه را از لب پنجره برمیداشت. اول خودش میخواند و بعد سعی میکرد بهروسیله‌ای که شده است بما برساند.

گاهی صبح زود این زندانی به حمام میرفت و در حمام آنرا یکی از ما که آنجا بودیم میداد ولی گاهی که باو اجازه حمام رفتن نمیدادند، هنگام ظهر و یا شب که هیچکس در حیاط مریضخانه نبود فقط یک نفر آژان آنجا کشیک میداد از يك ثانیه استفاده میکردیم، نخي را از پنجره یکی از اطاقهای فلکه که روبرو حیاط مریضخانه باز میشد، پائین میانداختیم. آنجا او روزنامه را باین نخ می بست و ما آنرا بالا میکشیدیم.

ولی فقط روزنامه و کتاب تنها احتیاجات ما را رفع نمیکرد، وقت ما تا اندازه‌ای گرفته شده بود. گذشته از اینکه اغلب درس میخواندیم، بدیگران نیز درس میدادیم. بعلاوه هر روز اداره زندان به نحوی از انحاء اسباب درد سر ما را فراهم میکرد. یکروز یکی از ما را با اداره سیاسی میخواستند و ما همه مضطرب بودیم که چه اتفاقی افتاده است.

روز دیگر یکی از آژانها یکی از ما توهین میکرد و در نتیجه یکی از یاران ما عصبانی میشد، آژان را میزد و داد و فریاد راه میانداخت. روز

دیگر مدیر زندان برای زهرچشم گرفتن از زندانیان را به قصد کشت شلاق میزد و ما تمام روز عصبانی بودیم. در آن ایام تصور میکردیم که مثلاً اگر از نایب زندان پیش مدیر و از مدیر زندان پیش رئیس نفیث شکایت کنیم، نتیجه‌ای میگیریم، بعداً امیدمان بکلی قطع شد.

ولی هر چه ما از داخله ایران ناامیدتر میشدیم امید ما بخارج ایران بیشتر میشد. در همان روزها خیر الحاق اطریش با آلمان تأثیر عمیقی در ما کرد. نقشه اروپا داشت دگرگون میشد و عده‌ای از ما این واقعه را بغال نیک گرفتند.

در همین روزها بود که قرار توقیف دسته پنجاه و سه نفر را که از طرف محکمه صادر شده بود بناً ابلاغ کردند و فصل جدیدی در تاربخچه سیاسی پنجاه و سه نفر گشوده شد.

زندگی کرد. یکی تازه عروسی کرده و گرفتار شده بود. در تمام این مدت نتوانست طفل صغیر خود را ببیند. بالاخره پسرنوزده ساله اش دزدی کرد و خود را عندا گرفتار ساخت که پدرش را در زندان ببیند.

دیوارها و حیاطهای این زندان قصر چیزها دیده اند، درد این سلول ها اسرار تاریخ ایران پنهان است. این ها تیمورتاش را دیده اند که در تشریفات افتتاح زندان شرکت کرده است، اینها تیمورتاش را دیده اند که زانوی غم در آغوش داشته و مثل پیره زنها گریه کرده است. اینها تیمورتاش را دیده اند که از جفندی که روی بام زندان شیون میکشیده میترسیده و سعی می کرده است با نمره خود جیخ جغد را خفه کند. اینها علی مردان خان بختیاری را دیده اند که روز مَرگ جامه زیبا بر تن کرد، سرو صورت خود را آراست و مردانه به قتلگاه رفت.

این دیوارها و وزراء و وکلای نرسوئی را در آغوش خود گرفته اند که امروز کوس شجاعت و دلاوریشان فریاد های توده ملت ستمدیده ایران را دارد خفه می کند. اینها عزت الله دایرا دیده اند که روزی توانست بر خود آنها، یعنی بر این دیوارهای عظیم و تنومند غلبه کند و از زندان فرار کند. اینها دیده اند که چگونه همین عزت الله بادست و پای زنجیر شده با یک بشقاب شکسته زمین را بمق یکمتر و بلکه بیشتر حفر کرده و میکوشیده است. که این بار در پنهان و از زیر بر آنها، یعنی بر این دیوارهای سرد و مرطوب غلبه کند. این دیوارهای قصر دیده اند که چگونه دکتر ارانی و دلاوران دیگری که با او در مبارزه شریک بوده اند، پس از چند روز گرسنگی با سیصد شلاق روزه سیاسی خود را شکسته اند. اینها مَرگ جوان ناکام و ساده لوحی چون جهانسوزی را بچشم دیده اند و دم زده اند. این دیوار های قصر مجسمه کامل ملت ایران هستند، مصائبی تحمل کرده اند و دم زده اند که اگر بر سر هر ملت دیگری آمده بود، از جا در میرفت.

این دیوارهای قصر آن روزی سکوت خود را خواهند شکست و راز هائی را که در دل دارند، آشکار خواهند کرد که نمره ملت ایران نیز عالمگیر شود و بایک تکان زنجیرهای خود را پاره کرده، دیوارهای قصر را نیز بشکافد و اسرار آنرا هویدا سازد.

جای مرموزی است این زندان قصر، ولی در عین حال پیچ و مهره آن ساده و انعکاس کامل از زندگانی ملت ایران است. حکومت فعال مایشائی که در

## ۱۵ - زندان قصر

روز پنجشنبه دوم دیماه ۱۳۱۶ فرار توقیف دست ۵۳ نفر صادر شد و روز شنبه چهارم با ابلاغ گردید. چند روز بعد ۵۳ نفر را بزندان قصر انتقال دادند. این انتقال با نهایت قساوت بعمل آمد. یکی از ۵۳ نفر به مرض تیفوس مبتلا بود و هر آن بیم مَرگ او میرفت. زندانبانان بدون رعایت هیچگونه رحم و شفقتی او را در یکی از اتوبوسهای زندان افکندند و بزندان قصر انتقالش دادند. زندان قصر جای مخوفی است. دیوارهای عظیم و متعددی که کریدر های زندان را احاطه کرده، در تاز و وارد چنین تأثیر میکنند که گویی کسیکه بدام افتاد دیگر هرگز آزاد نخواهد شد.

از نظافتچی میپرسم: «چند سال است که اینجا هستی؟»

«ده سال؟»

از کریم لر میپرسم: «چند سال اینجا هستی؟»

«پانزده سال.»

«چقدر دیگر باید بمانی؟»

«حبس ابد هستیم.»

از کرد دیگری میپرسم: «چند سال است اینجا هستی؟»

«دوازده سال.»

«چقدر دیگر باید بمانی؟»

«معلوم نیست. خدا میداند. ده سال محکوم بوده ام، دو سال زیادی

میکشم و بالاخره هم معلوم نیست که کی مرخص خواهم شد.»

چطور ممکن است ده سال و پانزده سال و حتی ۱۹ سال در این دخمه

خارج حکمفرما بود در زندان نیز فرمانفرمائی میکرد.

آنچه رئیس زندان میخواست، قانون بود. مقررات تعبیری بود که مأمورین زندان از او امر رئیس زندان میکردند. جنک زور با علم و فضیلت در زندان نیز وجود داشت.

شعبان زمانی کارگری سوادى که بانطق ساده خود محکمه پنجاه و سه نفر را بلرز در آورد، چندین مرتبه نان خود را فروخته و کتاب اول تهیه کرده بود که سواد یاد بگیرد، چندین مرتبه مأمورین زندان کتاب او را ازش گرفتند بالاخره پیش رئیس زندان رفت و از او پرسید: «چه مانعی دارد که من در زندان سواد یاد بگیرم، بکجای دنیا بر میخورم؟» رئیس زندان در جوابش گفت: «تو سواد نداری، مریضی با این درازی است. میخواهی سواد یادگیری که لیدر بشوی؟ برو لازم نیست سواد یاد بگیری» ولی بکوری چشم این رئیس زندان دوره سیاه بالاخره شعبان زمانی نه فقط با سواد شد بلکه امروز میتواند با مثال روسای زندان درس بدهد که در مقابل علم و فضیلت هیچ زوری پابرجا نیست.

ترقی و تنزل قیمت مایحتاج زندگانی زندانیان قصر انعکاس کامل از تصویر بازار تهران است. تریاک یکی از مواد حیاتی زندانیان قصر بود و بهمین دلیل که اجناس بازار تهران ترقی و تنزل میکنند و مردم بعلت آن بی نییترند، در زندان نیز قیمت تریاک بالا و پایین میرفت. اغلب زندانیان چندساله نانهای روزانه خود را میفروختند و با وجوهی که از این راه عائدشان میشد، تریاک و پاسبوخته تریاک و یا آب تریاک که مریضخانه زندان خود میفروخت، میخریدند. بکروز قیمت تریاک چند برابر گران میشد. علت آن بر خریداران تریاک مکتوم بود ولی بر کسانی که دور ایستاده و از بالا بوقایع تماشا میکردند، واضح و آشکار بود. صاحب منصب کشیک عوض شده بود.

از این جهت میبایستی چند روزی از تجارت قاچاق تریاک که توسط آزانهها وارد زندان میشد، جلوگیری کند، تا آنکه خود قاچاق تریاک را بدست بگیرد. چند روزی آزانهها در موقع ورود بزرندان سخت تفتیش میشدند، حتی لباسهای آنها را نیز میکنند، لغتشان میکردند. در نتیجه قیمت تریاک در زندان بالا میرفت. حالا این صاحب منصب دوروبه را میتواند اتخاذ کند. با ورود تریاک را بیک نفر آژان اختصاص میدهد، یعنی او را در موقع ورود بزرندان خود تفتیش میکرد (در بازار تهران باین میگویند انحصار دولتی) و منافع را با آژان تقسیم میکرد و یا اینکه

هیچیک از آزانهها را تفتیش نمیکرد و در نتیجه از هر يك از آنها سهمی میکرفت (در بازار تهران باین طرز میگویند تجارت آزاد). همین رویه در قیمت و روزنامه و کتاب زندانیان سیاسی نیز تا حدی اعمال میشد. در باره روزنامه از این جهت میگویم «تا حدی» چونکه اگر تریاک گیر میافتاد چندان اهمیتی نداشت ولی اگر روزنامه گیر میافتاد ممکن بود که مأمور قاچاقچی بکلسی از هستی ساقط شود. از همین جهت کسانی که روزنامه میآوردند، بیشتر احتیاط می کردند. بطوریکه در سه سال اخیر که مادر زندان بودیم، هر روز روزنامه داشتیم. و فقط دو یا سه مرتبه روزنامه گیر افتاد ولی هر هفته یکی دو تا آژان در موقع قاچاق آژان تریاک گرفتار میشدند. همانطوریکه در زندگانی ملت ایران اینطور چپاولگری هائرف توجه زمامداران دولت نبود در زندان نیز این وضعیت ناسف آور که بقیمت جان عده زیادی از زندانیان تمام میشد، افکار زمامداران زندان را بخود مشغول نمیکرد. تمام مساعی زندانیان صرف خفه کردن زندانیان سیاسی میشد، از این حیث نیز دستگاه زندان با دستگاه دولتی قابل مقایسه است.

فعالیت این زندانیان سیاسی قدیمی که از اوضاع داخلی هیچگونه امیدواری نداشتند و وضعیت سیاست بین المللی روز بروز بضرر آنها جریان داشت، تاثیر عمیقی در روحیه پنجاه و سه نفر کرد. عقیده من مقاومت بعضی از زندانیان سیاسی ایران باید سر مشق بسیاری از آزادیخواهان تمام جهان باشد. روحیه قوی زندانیان سیاسی که با اتهام کمونیستی و یا مخالفت با اساس حکومت دیکتاتوری گرفتار شده بودند بهیچوجه با روحیه دسته پنجاه و سه نفر قابل مقایسه نیست. دسته پنجاه و سه نفر موقعی از اوضاع داخلی ایران ناامید شد که جریان سیاست بین المللی بضع آزادیخواهان جهان رو بتمام حیرت. دیکتاتوری بین المللی قوس صعودی خود را با الحاق اطیش با آلمان طی کرده بود و انحلال جمهوری چکواسلواک و قرارداد مونوخیخ بمنزله آخرین نتایج استبداد بین المللی برای برافروختن جنک جهان بشمار میرفت. قرارداد اتحاد فرانسه و انگلیس و مسافرت سیاستمداران فرانسه و انگلیس بپسکو و مذاکرات آنها در این بابت سخت قراتی بود که از تشکیل جبهه دموکراسی حکایت میکرد. بنا بر این از زمان معاکمه پنجاه و سه نفر، یعنی از روزیکه این عده متوجه شدند که سر نوشته آنها با سر نوشت کلبه جهان توأم است، اوضاع سیاست بین المللی در شرف تشکیل دو صف متضاد آزادیخواهان و مستبدین بود،

پس اگر دسته پنجاه و سه نفر با علم و ایمان باین حقیقت خود را نباختند ، هنری نکردند ؛ اما وضعیت زندان سیاسی قدیمی از این حیث با اوضاع دسته پنجاه و سه نفر کاملاً متفاوت بود . هنگامیکه این دلیران در زندان ایران بسر میبردند ، دیکتاتوری رضاخان روز بروز پا برجاتر میشد ، و نعره و فریاد آزادیخواهان روز بروز خاموش تر و در سیاست بین المللی نیز تازه بدوران رسیده های برلن و روم سیاستمداران کهنه کار لندن و پاریس و واشنگتون را دست انداخته و سر بر آنها می گذاشتند . باین وصف زندانیان سیاسی قدیمی خود را نباختند ، اگر در زندان های لهستان و مجارستان و رومانی و برلن آزادیخواهان مبارزه می کردند ، و حتی جان هم می دادند ، ایمان داشتند که در روزنامه های کشورهای همجوار آنها و در روزنامه های پاریس و لندن این مبارزه آن ها منعکس میشود ، ولی زندانیان سیاسی قصر مبارزه میکردند ، جان می دادند و کوچکترین امیدی هم نداشتند که این فریاد های آنها از دیوار های قصر و دیوار چینی که دیکتاتوری رضاخان دور ایران کشیده است ، نفوذ کرده بگوش آزادیخواهان جهان برسد .

از این جهت من معتقدم که بعضی از آزادیخواهان ایران در زندان قصر فداکاری کرده اند که شاید در دنیا بی سابقه باشد .

مختصر مبارزه این دسته پنجاه و سه نفر تأثیری نیکوئی کرد . چندی قبل از آنکه دسته پنجاه و سه نفر از زندان قصر انتقال دهند ، همین زندانیان سیاسی نه تاده روز اعتصاب غذا کرده بودند و بالاخره حکومت رضاخان و عدلیه سیاه را مجبور کردند که دوسیه های آنها را بچریان بیندازد و آخر کار بر اثر همین اعتصاب شد که اغلب آنها پس از ده سال تبعید شدند . ما زندانیان سیاسی جدید ، ما پنجاه و سه نفر برای اغلب این زندانیان سیاسی قدیمی احترام قائل بودیم و از آنها درس می گرفتیم . زیرا میدیدیم که بعضی از آن ها در اثر سالها تحمل مصیبت و بدبختی چون فولاد محکم شده بودند و هیچ قوه و قدرتی حتی ده سال توقف در زندان سیاه رضاخان هم نتوانسته بود آنها را منکوب کند .

شرح وقایعی که در زندان قصر رخ داده ، خارج از وظیفه ایست که من بخود محول کرده ام ، گمانیکه بیش از من در زندان قصر بوده اند ، نیز نتوانسته اند ، اسرار این دخمه مرک را کشف کنند ؛ من فقط تا آنجا که مربوط به پنجاه

و سه نفر است ، بتشریح این سیاه چال خواهم پرداخت . مقصود من از این فصل تجسم محیطی است که در آن پنجاه و سه نفر پس از هشت ماه زندگانی در زندان موقت وارد شدند .

زندان قصر یعنی خانه اسرار و کاشف این اسرار فقط ملت ایران است که باید روزی این پرونده های جنایت را مورد دقت و بازرسی قرار دهد و ببیند که چند نفر در سال وارد این خانه مرک شده اند و چند نفر در سال از بی غذایی و کرسنگی و بیماری مرده اند و بچه دلیل باید این چنین بوده باشد .

میشدند. باید خوب مجسم کرد، نظمییه دوسیه هانبرا که خود درباره آنها نمیتوانست تصمیم بگیرد به عدلیه میفرستاد و مأمورین عدلیه راه پیش پای نظمییه چی ها میگذاشتند که چگونه باید اقدام کرد تا آنکه منظور نظمییه بر آورده شود و فلان بیگناه به حبس طولانی محکوم شود.

چند ماه قبل از گرفتاری پنجاه و سه نفر عده ای از اهالی رشت را بجرم اینکه قبل از تصویب قانون سیاه ۱۳۱۰ به فعالیت های حکومتی پرداخته بودند، گرفتار کرده بودند. این دوسیه چندین مرتبه از شهربانی عدلیه رفت و بقول دکتر ارانی شهربانی و عدلیه مثل فوتبال این دوسیه را بهم پاس میدادند، تا آنکه بالاخره يك وزیر عدلیه «زشید» پیدا شد و توانست به رضاخان بگوید که نظمییه از عهده کار خود برنمیاید و نمیتواند دلیل برای محکومیت این عده پیدا کند و رضاخان در تحت فشار اوضاع و احوال مجبور شد فرمان مرخصی این عده را صادر کند.

من اینجا بطور مقدمه گفتم ولی شرحی که بعدا خواهم داد نشان می دهد و از طرز رفتار مأمورین عدلیه با دسته پنجاه و سه نفر ثابت میگردد که ادعای من منتهی بر حقیقت است.

روز هشتم دی ۱۳۱۶، یعنی چندروز پس از آنکه مارسا از طرف عدلیه توقیف شده بودیم و اغلب پنجاه و سه نفر را بقصر برده بودند، دوسیه پنجاه و سه نفر برای استنطاق به مستنطق بار که رجوع شد.

اولا انتخاب این مرد خشک و قسی القلب جهت استنطاق پنجاه و سه نفر حاکی از روابط صمیمی و نزدیکی است که مابین نظمییه و عدلیه برقرار است. ک - ن اساسا عضو پار که نبود، او را مخصوصا بار که انتقال دادند این مرد سالها در نظمییه کار کرده بود و اصلا بیشتر آژان و نظمییه چی بود تا قاضی و مستنطق. ک - ن که طرف اطمینان کامل دستگاه شهربانی بود، به عدلیه آمده بود که مراقبت کند و نگذارد که بعضی از مأمورین بی تجربه عدلیه دست از پا خطا کنند. بعدا این آقای ک - ن متخصص دوسیه های سیاسی بار که شد و حکم توقیف رسمی اغلب و بلکه همه آزاد بخوانان ایران بدست این مرد «شریف» امضاء شده است. اداره سیاسی و مأمورین شهربانی خود سرانه و از نظر منقبت طلبی و اطفاء آتش شهوت جنسی مردم را میگرفتند و ک - ن مستنطق بار که به عملیات جنایتکارانه آنها با قرار توقیف جنبه قانونی میداد. دوسیه کسانی که بیش از هشت تاده سال طبق

## ۱۶ - استنطاق در عدلیه

هیچ فرق اساسی مابین دستگاه شهربانی و دستگاه عدلیه وجود نداشته است، جز اینکه شهربانی ادای شهربانیهای دنیا را در میآورد و مأمورین عدلیه هم بخیال خودشان میخواهند تقلید قضات دنیا را در آورند. هر کس که محکمه پنجاه و سه نفر را امیدید و روز اول افتتاح آن را باروز پایان آن مقایسه میکرد هر کس لباس های زرق و برق دار قضات و و کلاه و مدعی العموم را که باد توی آستین هایشان انداخته و ادای محاکم فرنگی توی سینما را در میآوردند، می دید و حرفهای بی معنی و تو خالی را که حاکی از بی سوادی و کم مغزی آنها بود می شنید بخودش میگفت که اگر چه شهربانی اقل قساوت مشرق زمینی را با انضباط فرنگی توأم کرده ولی بالاخره به طرز کار و نمایش خود سرو صورتی داده است.

مأمورین عدلیه که اغلبشان تا دیروز مرده خور و سوری بوده اند استعداد تقلیدچی گری را هم نداشتند و نمایشی که دادند، بسیار لوس و بی مزه بود.

اگر پایه اخلاقی مأمورین عدلیه و دستگاه قضائی با اندازه يك سرسوزن بالاتر از مأمورین شهربانی بود و بالنتیجه یکی از مأمورین عدلیه در فکر جلوگیری از جنایات نظمییه مبادتاد، چگونه ممکن بود که دوره سیاه بیست سال تمام در این کشور با برجا شود. بالاخره سر يك موضوع مابین عدلیه و نظمییه اختلاف میشد و مأمورین نظمییه مجازات می شدند و دیگر این دستگاه دوام نمیتوانست داشته باشد، در صورتی که این جور نبود و مأمورین عدلیه نه فقط کورکورانه از اوامر اداره شهربانی اطاعت میکردند، بلکه برای خود شیرینی و جلب نظر شهربانی حتی روی دست جنایتکاران شهربانی بلند

یادداشت بدون نمره اداره سیاسی در زندان مانده بودند و جریشان این بود که قبل از ۱۳۱۰ یعنی قبل از آنکه قانونت سیاه ۱۳۱۰ به تصویب مجلس سیاه برسد، «بر علیه امنیت کشور» که اصلاً در اثر فعالیت نظمیه و عدلیه وجود نداشت قیام کرده بودند، پیش‌کن می‌آمدواپس از هشت‌تاده سال توقیف در زندان قرار توقیف صادر می‌کرد. و این ماموریت آقای کسن مستنطق پار که نه‌چند هفته و چندماه بلکه سالها دوام داشت و حکم توقیف صدها نفر طبق قرار این مستنطق که دکتر ارانی بحق - چون از نظمیه آمده است نامستنطق نامیده مسجل گشته است.

آقای کسن بطوری اذسته پنجاه و سه نفر مرعوب شده بود که در روزهای اول استنطاق جرات نکرد متهمین را بیار که احضار کند و خود بزندان قصر آمد و استنطاق عده‌ای از پنجاه و سه نفر که باید در محیط آزاد و بدون هیچگونه اذیت و فشاری بازپرسی شوند، در زندان قصر بعمل آمد. آیابا وجود آنچه گفته شد، کسی هست تصور کند که بالاخره با وجود همه اینها فرقی مابین دستگاه شهربانی و دستگاه قضائی وجود داشته است؟ ک - ن برای اینکه از حیث آزار و شکنجه از شهربانی عقب نماند، با وجودیکه خودش بخوبی میدانست که اساس محاکمه پنجاه و سه نفر همان استنطاقات است که در شهربانی بعمل آمده و هیچ مرجعی سرسوزنی هم برای استنطاقات او اهمیتی قابل نیست، دستور داد زندانیان سیاسی را که مدت‌ها در اثر توقف در سلولهای مجرد ضعیف و علیل شده بودند، باز دیگر بسلول مجرد بیندازند.

ظاهراً مقصود مستنطق از افکندن زندانیان ضعیف و علیل به سلولهای انفرادی جلوگیری از تبانی بود، ولی بازپرسی‌های او بحدی سرسری و جنبه تظاهر داشت که واضح و آشکار بود که ک - ن میخواست قدرت نمائی کرده و در عین حال به مأمورین شهربانی نشان دهد که او نیز نظر خوشی باین «مقدمین بر علیه امنیت کشور» ندارد و او نیز تا آنجا که از دستش برمیاید در اذیت و آزار آنها میکوشد. حقیقه اگر مسلم بود که دسته پنجاه و سه نفر دارای افکار اشتراکی بودند ک - ن و امثال او اشخاصی نبودند که بتوانند این سر را فاش و علنی کنند، برای اینکه شهربانی و اداره سیاسی هم ادعا نکرده بودند که دسته پنجاه و سه نفر با اقداماتی بر علیه حکومت رضاخان متوسل شده‌اند، بلکه میگفتند که پنجاه و سه نفر دارای تشکیلاتی

بوده و این تشکیلات مرام اشتراکی را تبلیغ می‌کرده است. دلیل این ادعای اداره سیاسی مجله دنیا و بعضی کتبی بوده است که نزد پنجاه و سه نفر یافته بودند. بنا بر این مستنطقی که میخواهد این مطلب را ثابت کند، باید اقلاً با مارکسیسم و کمونیسم آشنا باشد. اداره سیاسی داروین و فروید را نیز کمونیست تشخیص داده بود و برای ک - ن اسامی بیگانه مانند داروین و فروید و استمان تسوایک و مارکس و انگلس و بوخارین همه در یک ردیف بودند و اطلاعات ک - ن از این بزرگان دنیا باندازه اطلاعات این بزرگان دنیا در زمامت حیاتشان از ک - ن بود. ک - ن با این پایه علمی که دارد اگر یک عمر خود را صرف کند، یک صفحه مجله دنیا را نخواهد فهمید و از همین جهت چون هرچه خواند چیزی در آن نیافت و نمیتوانست بگوید که مبارزه با فحشاء شعاری است که فقط به کمونیست‌ها اختصاص دارد، کشف کرد و گفت که مجله دنیا افکار کمونیستی را بر مرمز منتشر می‌کرده است، ولی او هنوز نتوانسته است کلید این رمز را پیدا کند و این باطیل را تمام عدلیه‌چی‌ها که با دوسیه پنجاه و سه نفر سرو کار داشتند بدندان گرفتند و در محکمه «رمز» مجله دنیا فرصت خوبی بدست متهمین داد که بریشان بختند و به همشان ثابت کنند که جهل و ابله‌ی چیزی است که با آن خدایان نیز بیهوده مبارزه کرده‌اند.

برای آنکه ثابت شود استنطاق در عدلیه بدست مستنطق‌هائی مانند ک - ن تا چه اندازه سرسری بوده است، کافی است که نظری به پرونده پنجاه و سه نفر و بازپرسی‌ها افکنده شود. مکرراً اتفاق افتاده است که استنطاق ناتمام مانده و اصلاً تکمیل نشده است. خواننده بی اطلاع ممکن است با رمزی مواجه شود و علت آنرا نفهمد. ک - ن یکی دو ساعت از متهمین سئوالاتی میکرد و بعد ظهر میشد و خسته میشد و متهم را بزندان میفرستاد، روز بعد دیگر فراموش میکرد که این پرونده را تکمیل کند. منم نازه ای را احضار میکرد و استنطاق متهم قبلی ناتمام میماند.

معمولاً در ضمن استنطاق متهم حق دارد که پس از خانه سئوالات مستنطق قضایا را بطوریکه خود صحیح و صلاح میدانند شویند و دلالتی را که علیه سوء ظن مستنطق دارد اقامه کند. ک - ن اگر حوصله داشت بمتهم اجازه میداد که از این حق خود استفاده کند، ولی اغلب چون سرسری میگرفته است، از تحمل این زحمت نیز شانه خالی میکرد. رویهم‌رفته ک - ن عاقل

بود. او را نمیتوان شخص اهمال کاری نامید، زیرا در طی چند سالی که این مأموریت شریف باو دربار که واگذار شده بود، چند هزار نفر را یا بزندان فرستاد و یا بحکم توقیف آنها جنبه قانونی داد، و اگر لازم می شد، حاضر بود ده هزار نفر و صد هزار نفر و تمام ملت ایران را فدای یک لبخند رئیس شهر بانی و با پنج تومان اضافه حقوق کند. ولی خود میدانست که این استطاق های اوفانده ای ندارد و همین قدر وقتی هم که او صرف میکرد کافی و بلکه زیادی بود.

## ۱۷ - خانواده های ما

بطور یقین بیش از حدیکه ما در زندان مشقت و مصیبت تحمل کردیم ، خانواده های ما گرفتار مذلت و بدبختی بودند . خانواده های ما مصیبت ما را فحیح تر از آن حدیکه در حقیقت بود ، تصور می کردند . و از همین جهت بدرجات بیشتر از ما زجر میکشیدند . ما ایمان داشتیم باینکه این وضعیت کمابیش در گذراست و خواهی نخواهی روز آزادی ما و ملت ایران سر خواهد رسید .

بدبختانه اغلب کسان ما این امیدواری و ایمان را نداشتند و از همین جهت بیش از ما در رنج و صدمه بودند . گذشته از این اخباری که مغرضین و ترسو ها و دست نشاندگان های دوره سیاه راجع ب ما منتشر می کردند ، هر آدم دلیری را از پا در می آورد . برای اغلب مادر زندان پیش آمد کرد که منتظر مرگ بودیم ، ولی ما چون چاره ای نداشتیم جز اینکه خود را آرام نگاهداریم با تصور مرگ نیز از پادرنسی آمدمیم - ولی خانواده های ما برای خاطر عزیزانشان از این حیث بیشتر صدمه دیدند . یک نکته دیگر را که از لحاظ روان شناسی شایان توجه است ، باید در نظر گرفت . تحمل هر مصیبتی از نزدیک ، حتی مرگ ، بدرجات آسان تر از تصور آن از دور است . در روزهای اول زندان خبر تیر باران شدن چند نفر از سرشناسان پنجاه و سه نفر که بنظر مردم جز و سردسته ها و سلسله جنبانان پنجاه و سه نفر بودند ، مثل برق در این شهر منتشر شد .

عده ای حتی خود بچشم دیده بودند که ما را پشت دیوار قصر چال کرده اند . مادر ع - ن در خانه خود اطاقی را سیاه پوش کرده و تمام منافذ آنرا



گرفته بود و شبهای دراز را در آن تنها بسر می برد تا آنکه بتواند وضعیت فرزند خود را در سیاه چال زندان مجسم کند و با او در غم و غصه شریک باشد.

مادر مری در کوچه و بازار پیش دوست و بیگانه بر سر وسینه خود می زد و زبان میگرفت. این زن آنقدر گریه کرد تا کور شد.

پدر ع - ح آرام و خاموش دور عمارت شهر بانی طواف میکرد و اغلب اشخاص او را نیمه شب دیده بودند که سر بردیوار زندان نهاده بود و اشک می ریخت. بمادر بسی گفته بودند که اگر در آب بایستد و قرآن بر سر گیرد و آن را از سر تا ته ورق بزند، پسرش مرخص خواهد شد. این زن بینوا در وهله زمستان چنین کرد و عاقبت نیز مرد. مردند، بسیاری مردند، بسیاری از زنان و مادران و بچه های پنجاه و سه نفر از غصه، از بی چیزی از فقر و توهین مردند، دق کردند و مردند. توهین بزرگترین بلائی بود که بر آنها می آمد. توهینی که به ما میشد، آنقدر مؤثر نبود. بنا اگر از طرف رضاخان و دستگاه شهر بانی و عدایه بی احترامی میشد، این توهین در ما آنقدر تأثیر نمی کرد، زیرا ما خود را بزرگتر از آن میدانستیم، ما این عده را جنایت کارانی میدانستیم که برای هستی و نیستی خود سر جان میزنند، از این گذشته ما معتقد بودیم، توهینی که این دستگاه به ما می کند، مانند لگدی است که خر بصاحب خود می زند.

در صورتیکه خانواده های ما با این نظر بدستگاه دوزه سیاه نگاه نمی کردند. این ها امیدوار بودند که بالاخره باید همین زمام داران فرزندان و شوهران و برادرانشان را نجات دهند. مادر پیر ق - ه جرأت نمیکرد پسر خود بگوید که پیش این ستمگران می رود و از آنها استدعا و تقاضا می کند، ولی ما می دانستیم که این پسران که بایکپا دم گور ایستاده بود، پیش مادران و زنان این ستمگران می رفت و از آن ها تقاضای کمک و مساعدت می کرد. مادران ج - ل و ا - س دائما از اطلاق و زیری بخانه و کیلی می رفتند و دروغهای این سنگدلان را به ما تحویل میدادند.

از طرف دیگر ترس و رعبی که گرفتاری مادر میان طبقات مختلف مخصوصاً در طبقات متوسط و عالی ایجاد کرده بود، بعدی بود که بعضی از کسان ما جرأت نمیکردند سراغ ما را بگیرند.

پس از هفت هشت ماه که ما در زندان بودیم، تحت فشار مقاومت ما

که روز بروز در زندان شدیدتر می شد، شهر بانی مجبور شد و سائل ملاقات ما را با کسانمان فراهم کند.

در ماه های اول هر کس حق داشت هر دو هفته یکبار با کسان خود و آن هم چند دقیقه ملاقات کند و بقول زندانبانان فقط احوال پرسى کند. چه مناظر فجیعی ما پشت این پنجره های آهنین دیدیم!

چه اشکهای زنان زجر کشیده ریختند، در عین حال چه دلنداری هائی رد و بدل میشد. خواهر د کتر ارانی با این جمله در اولین ملاقات پیرادر خود سلام گفت: «عار تاید شیر را از سلسله!»

در باره هر یک از این ملاقات ها کتابها میشود نوشت. ما زنهایی را می دیدیم که دیوانه شدند و یادستهای نحیف خود می خواستند میله های آهنین را در هم شکنند. خواهری که شش سال برادر خود را ندیده بود، هر چه بزندانبانان اصرار کرد که این برادر من نیست، کسی باور نکرد و بالاخره مرد بیگانه ای را بجای برادر خود بوسید و رفت.

من زن رخت شویی را می شناسم که ده سال بی دربی هر روز سه شبه برای پسر خود در زندان غذا آورد تا آنکه زوزی باو گفتند که دیگر بزندان نیاید، برای آن که پسر او دیگر در زندان قصر نیست. او را شهر بانی دزدیده بود و بزندان دیگری انتقال داده بود.

البته باید اعتراف کرد که آمدن بملاقات زندانبان سیاسی مستلزم مخاطراتی بود و اتفاق افتاده بود که اداره سیاسی کوشیده بود که این دیدار از زندانبان سیاسی را جر می تلقی کرده و برای آنها پایش بدوزد و از اینراه جیب چندین نفر پر شده بود، ولی با وجود این مردم بیش از آن حدی که حق داشتند میترسیدند. و از کسان پنجاه و سه نفر آن هائی که دارای جاه و مال بودند، جرأت نمی کردند بدیدار کسان خود بیایند.

همان طوری که در پیش اشاره کردم، مخصوصاً در طبقات متوسط و عالی گرفتاری دسته پنجاه و سه تر رعب و وحشت غریبی ایجاد کرده بود. افسران ارشد از سرگرد بیالامیترسیدند که از برادران و کسان خود دیدن کنند.

اگر اتفاقاً یکی از وکلای مجلس در نتیجه رودرواسی خانوادگی مجبور میشد از یکی از برادران و برادرزاده های خود ملاقات کند، پشت پنجره آهنین برای تیره خود چند تملق آبدار از رضاخان و رئیس نظمی می گفت و چند فحش هم بدسته پنجاه و سه نفر که دشمن جان و مال مردم هستند میداد.

من نظرم یکی ازو کلای مجلس است و خیال دارم که در فصول آینده این کتاب خدمت این مرد شریف برسم .

هر چه اشخاص دارای جاه و مقام کمتری بودند ، بیشتر بملاقات مامی آمدند . دایه و شوهر دایه پسی که ماهی ۲۵ تومان منفعت میکرد هر دو سه ماه یک بار بملاقات اومی آمدند و هر ماه چند تومان شیرینی و میوه همراه می آوردند ، در صورتی که دایه او که وکیل مجلس بود و کسان نزدیک او که دم گاوی در این دستگاه غارت گری بدستشان افتاده بود ، یک بار هم بدین پسی که هر وقت در خانه اسمش را میشنیدند ، غش وضع میکردند ، نیامدند . از طرف دیگر هم بستگی و علاقه ای مابین خانواده های پنجاه و سه نفر ایجاد شده بود که واقعا بی نظیر است .

همه این ها چون ستیدیده بودند ، با همدیگر همدست شده و اطمینان کامل بیکدیگر پیدا کرده بودند و این اطمینان در دوره ای که نصف ملت ایران دانسته یا ندانسته بزبان نصف دیگر جاسوسی و سخن چینی میکرد ، مخصوصا شایان توجه است . خانواده های پنجاه و سه نفر بدون هیچگونه ترس و رعبی در مقابل ستمگران دوره سیاه متحد بودند و بی باکانه بیکدیگر عفاید خود را تزریق میکردند . اتحاد و اقدامات دسته جمعی پنجاه و سه نفر در زندان در خانواده های آن ها نیز تاثیر بسزائی کرده بود و آنان نیز یکی دو بار دسته جمعی اقداماتی کردند . هنگام عروسی ولیمهد که همه جاسبیت از عضو عمومی زندانیان بود ، مادران و خواهران و پدران پنجاه و سه نفر از حبس و مرگ ترسیدند و دسته جمعی تلگراف هائی بشاه و ولیمهد و مجلس کردند .

در موقع محاکمه پنجاه و سه نفر عده ای از آنها از باتون و توهین و فحش آزارها و صاحب منصبان آن ها پاکی نداشتند ، در جلوی محکمه و اطراف آن یعنی تا آن جائی که مردم حق داشتند عبور و مرور کنند ، جمع شدند و تلگراف هائی بشاه کردند .

در آن روزها مکررا اتفاق افتاد که مردم در تحت تاثیر خانواده های پنجاه و سه نفر روزنامه فروشان را که بدستور روزنامه نویسان ( که خود از هندستان و سلسله جنبانان حکومت رضاخان و بقول دکتر ارانی در محکمه « نیسجه پلیس » بودند ) اخباری از قبیل « اعدام پنجاه و سه نفر » و محاکمه « ۵۳ نفر خائن » در کوچه و برزن فریاد میکشیدند ، کتک زدند و آن ها را متوجه کردند که نادانسته چه جنایتی مرتکب میشوند .

نه فقط فداکاری بعضی از کسان پنجاه و سه نفر در قسمت تامین زندگانی ما در زندان ، بلکه جرئت و شهامتی که بعضی از آن ها در اقدام بعملیات سیاسی بخرج دادند ، یکی از درخشان ترین صفحات تاریخ ایران است . بعضی از کسان دسته پنجاه و سه نفر با علم و اطلاع بایست که جان خود و کسانشان را در زندان بمخاطره می اندازند اقداماتی کرده اند که من در یکی از فصول آینده این کتاب شرح خواهم داد .

بطور قطع فداکاریها و جانفشانی های خسانواده های پنجاه و سه نفر باعث شد که اغلب پنجاه و سه نفر جان سالم از زندان بدر بردند و این مصائب کمر شکن را تحمل کردند . خانواده های پنجاه و سه نفر نشان دادند که بر خلاف ادعای دشمنان ایران و غارتگران داخلی در این کشور نیز مانند همه جای دنیا افراد فداکار و جانفشان وجود دارد و اگر تا بحال در این دوره مای اخیر بمنصه ظهور نرسیده است . باین دلیل بود که منافع طبقات جا که ایران اقتضا نمیکرده است و همه دوستان و علاقمندان باین کشور میدانند که هنگام فداکاری ملت ایران هم خواهد رسید و آنگاه ملت ایران نیز ثابت خواهد کرد که اگر آب دیدشناگر بسیار بسیار قابلی است .

موقت بزندان قصر انتقال دادند ، مقدار زیادی از کتبی را که همراه داشتیم ، از ما گرفتند ، و اما ببا وعده داده بودند که زندان بزودی کتابهای جدیدی که خود انتخاب کرده و بعال زندانیان مفید میداند ، در اختیار ما خواهد گذاشت . این وعده هنوز عملی نشده بود ، از این گذشته هر چند هفته یکبار آژانها اطلاق های ما را تفتیش میکردند و هر بار چندتا از کتابهای ما را میبردند . من بعدا شرح خواهم داد که این کتاب ها بچه قیبت های گزافی برای ما تمام میشد و ما تاچه اندازه عصبانی میشدیم از اینکه خود همان آژان هائیکه کتاب ها را برای ما آورده بودند ، همان کتاب ها را از لای رختخوابهای مادرمی آوردند و بزندان تحویل میدادند . موضوع حیاتی تر از کتاب برای دسته پنجاه و سه نفر و مخصوصا سایر زندانیان سیاسی وجود داشت و آن وسیله گرم کردن غذا بود .

طبق يك نصميم بين المللی در تمام زندانهای دنیا باید آب گرم و وسیله پخت و پز گرم کردن غذا در اختیار زندانیان باشد . مجوسین زندان قصر اغلب چراغ «پریوس» داشتند و با آن یاغذاهای خود را گرم کرده و با اینکه باتخم مرغ و خرما غذای مختصری برای خود حاضر میکردند . این وسیله برای زندانیان حیاتی است . غیر ممکن است کسی بتواند سالها بدون غذای گرم در زندان زندگی کند . از زمانیکه غذا در آشپزخانه زندان تحویل مامورین زندان گردد تا موقعیکه بدست زندانیان برسد ، اغلب ۱۵ تا ۲۰ دقیقه و بلکه بیشتر طول میکشد و سرد بدست زندانیان میرسد و از همین جهت احتیاج مبرم به گرم کردن غذا وجود دارد . از این گذشته بادیه های زندان با اندازه ای کثیف است که کسی رغبت نمیکند در آن غذا بخورد ، از همین جهت زندانیان برای مصون ماندن از بیماریهای بسیاری که در زندان متداول است مجبور بودند آش و آبگوشت و یا بلورا در ظرف دیگری بریزند و بار دیگر آنرا بجوشانند و با گرم کنند . بعلاوه اغلب ممکن بود و اتفاق میافتاد که شب بعضی بدل درد مبتلا میشدند و یک پیاله آب گرم در این موارد کمک شایانی بزندانهای بیمار میکرد .

روی همین نظر در کنگره ای که گویا در شهر ار فورث در آلمان تشکیل گردید ، تصمیم گرفته شد که وسائل پخت و پز در اختیار زندانیان گذارده شود . در اغلب کشورهای دمکراسی زندانیان حق دارند برای خود هر چه میل دارند بپزند و هیچکس از این حیث کوچکترین مزاحمتی برای آنها تولید نمیکند .

## ۱۸ - صدمردن چوشیر

اعتصاب گرسنگی دسته پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی که روزیکشنبه ۲۷ شهریور ۱۳۱۷ در زندان قصر آغاز شد ، بزرگترین مبارزه علنی دسته پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی بود که با حکومت دوره سیاه بفل آمد . این مبارزه با مقاومت دسته جمعی پنجاه و سه نفر در فلکه فرق کلی داشت . در فلکه ما بر حسب ظاهر فقط بزندان اعتراض کردیم ، در صورتیکه در اعتصاب گرسنگی در زندان قصر مبارزه ما با تمام دستگاه دوره سیاه بود . صحیح است که پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی در این مبارزه شکست خوردند و هیچ يك از منظور های آنها بر آورده نشد که سهل است ، خشونت و درندگی مامورین زندان بدرجات شدیدتر هم شد و رئیس زندان و رئیس شهربانی با اقداماتی متوسل شدند که تا آنوقت جرات نیکردند : ولی از این شکست ما باز درس تازه ای گرفتیم و فهمیدیم که در هر مبارزه باید شرایط را در نظر گرفت و قوای دشمن را سنجید و آنگاه حمله کرد و در صورت لزوم مصالحه اگر به نفع ستمدیدگان باشد تا حدی مجاز است .

شکست مادر این مبارزه دلالتی داشت که من بعدا پس از شرح وقایع ، تا آنجا که به عقل خودم میرسد ، بدون اینکه در تحت تاثیر نظریه بعضی از رفقای دیگر خود بروم ، ذکر خواهم کرد .

وضعیت مادر زندان قصر روز بروز وخیم تر میشد . روز بروز برفشار غیر قابل تحمل زندان افزوده میشد و روز بروز قصد شیطانهای زندانبانان در آزار رساندن با آشکار تر میگردد .

یکی از موضوعات مهم برای ما کتاب بود . هنگامیکه ما را از زندان

بعلاوه اگر کوچکترین محدودیتی وجود داشته باشد، اصلاً و ابداً شامل زندانیان سیاسی نمیگردد.

ولی باین حال در زندان قصر که خانه انتقام بود، روسای زندان چون میدانستند که این چراغ «پریموس» تا چه اندازه برای زندانیان مهم است، هر وقت میخواستند بزندانان سیاسی و غیرسیاسی فشاری وارد آورند، فوری موضوع چراغ «پریموس» را که بنابر ادعای آنها طبق فرمان اعلیحضرت همایونی قدغن است و نباید در زندان وجود داشته باشد، پیش میکشیدند و زندانیان را تهدید میکردند.

ولی به نسبت اینکه ارتجاع در خارج زندان قوس صعودی و یانزولی می پیوست، موضوع «پریموس» نیز شدت یاضعف پیدا میکرد. گاهی در ضمن تفتیش یکی از چراغها را میبردند. گاهی از ورود نفت بزندان جلوگیری میکردند و بعداً باز دو مرتبه نفت را اجازه میدادند و چراغها را نیز بصاحبان آن میسپردند. ولی هیچ يك از روسای زندان هرگز باین فکر نیفتاد که این تهدید را عملی کند. برای اجرای این فرمان که بمنزله حکم قتل عدیه زیادی از مجوسین بود، جلاد بیشرم و وقیحی لازم بود و این فرعه بنام آخرین رئیس زندان افتاد. این مرد امروز باتهام قتل چهار نفر در زندان است و شاید عنقریب به مجازات دعوت شود. ولی او قاتل چند صد نفر است نه چهار نفر. باید نگاهی به آمار زندان کرد و فهمید بچه دلیل در سالهای ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ یعنی در همان اوانی که چراغ «پریموس» را از زندانیان گرفتند، بسیاری در زندان شیوع یافت. در زمستان سالهای ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ صدها نفر از مرض اسهال و تیفوس در زندان فوت کردند، بعدی که تیفوس داشت به سر باز خانههای اطراف قصر سرایت میکرد و بالاخره اداره شهر بانی مجبور شد که یکدستگاه اتو کلاو برای زندان تهیه کند. باید فهمید که مسئول این کشتار عمومی در زندان قصر کیه بوده است.

طبیعی است که این فرمان موقعی میتواند عملی شود که ارتجاع در خارج زندان بمنتهی درجه رسیده باشد. با توقیف پنجاه و سه نفر مقدمات این امر فراهم شده بود و هنگامیکه پنجاه و سه نفر زندان قصر انتقال داده شدند و برخ زندانیان سیاسی دیگر نیز کشیده شد که دولت بعدی قوی است که میتواند منور الفکرها را نیز اگر اذدر مخالفت با دولت در آیند، دستگیر

کند موقع آن رسیده بود که این دستور بالاخره عملی گردد. یکروز در ضمن تفتیش اطاقهای زندانیان جزو اثنائیه غیر مجاز بریتوسنها نیز جمع آوری شدند. زندانیان سیاسی بلا تکلیف قدیمی مخالفت کردند و مقاومت نمودند و کار به مجادله کشید تا آنکه عدیه ای از این زندانیان سیاسی قدیمی را به زندان موقت انتقال دادند و بقول خودشان آنها از آسیابها افتاد. ولی در باطن دیگر کار باستخوان زندانیان رسید و جرقه ای لازم بود که این سخن بارتوت را منفجر کند.

بار دیگر فرعه بنام خلیل ملکی افتاد. موقعی که مارا از زندان موقت بزندان قصر انتقال دادند، اولیای شهر بانی و زندان که یکبار در فلکه بی به قدرت دسته جمعی پنجاه و سه نفر و بطور کلی کلیه زندان سیاسی برده بودند، صلاح خود را چنین تشخیص دادند که پنجاه و سه نفر را مجزی از یکدیگر نگاه دارند و از همین جهت عدیه ای از آنها را در گرفتند و دو و چهار و بقیه را در گرفتند. زندان قصر جادادند. گرفتارهای دو و چهار و گرفتارهای هفت در دست در دست مخالف زندان قرار داشتند، بطوریکه برای رفتن از گرفتار هفت به گرفتارهای دو و چهار عبور از چندین گرفتار دیگر که بزندانان غیر سیاسی اختصاص داشت ضروری بود.

بدین ترتیب زندانیان سیاسی جدا از یکدیگر زندگانی میکردند، ولی از طرف دیگر بعضی ورود به زندان قصر يك ارتباط معنوی نزدیک تر و همدمتی بیشتری در بین آنها برقرار شده بود، علاوه فشار طاقت فرسای زندان آنها را خواهی نخواهی متحد تر کرده بود، بطوریکه همه روزه بانواع و اقسام مختلف ارتباط مابین کلیه زندانیان سیاسی چه پنجاه و سه نفر و چه زندانیان سیاسی قدیمی دایر بود.

شب جمعه بیست و پنجم در گرفتار ۲ اتفاق ذیل رخ داد. ساعت هشت و نیم در زندان زنك زده میشد و کلیه زندانیان ملزم بودند که در این ساعت در سلولهای خود در رختخواب بایهند. در همین موقع گاهی صاحب منصب کشیک در گرفتارها بگشت میرداخت و دستوراتی میداد که برخلاف قوانین طبیعت بود. از جمله نایب م - ی شبی در ضمن گشت گفته بود: «نیسم که پس از ساعت هشت و نیم کسی خوابش نبرده و چشم هایش باز است!» درست در همین موقع هرزگی و بیعاری پاسبانان در گرفتارها و در پستها شروع میشد.

آنها بدون کوچکترین توجه باینکه در این سلولها موجودات زنده‌ای بر می‌آیند که پس از تحویل زجر روزانه احتیاج مبرم بخواب و آسایش دارند داد و فریاد میکردند، نمره می کشیدند و فحش میدادند. در آن شب قبلا پاسبان وو کیل مامور کریدر دو و چهار یا خوشونت تمام حتی قبل از آنکه زنگ سکوت زده شود، زندانیان سیاسی کریدر دو و چهار را وادار کرده بودند که در کریدر قدم نزنند و باطاقهای خود رفته، استراحت کنند.

ولی پس از زنگ سکوت داد و فریاد آژانها در کریدر و در هشت بعدی زندیه بود که یکی از زندانیان اعتراض کرد و اظهار داشت که مقررات فقط برای زندانیان نیست. اگر ساعت سکوت اعلام شده است، پاسبانان نیز باید این ترتیب را مراعات کنند. باید اعصاب کوفته و حالت برآشفته زندانی را که تمام روز در اضطراب و ترس و بیم بوده در نظر گرفت و آنگاه قضاوت کرد که چقدر این تقاضا منطقی و منصفانه بوده است. بامورین زندان این تقاضا گران آمد و آنها به فحاشی و توهین زندانیان (بعقیده یکی از شرورترین آنها محبوسین «پلشویک بازی» در آورده بودند) پرداختند، زندانیان که در سلولهای خود خفته و یا در حال استراحت بودند، در نتیجه این رفتار و وحشیانه مامورین از اطاقها بیرون ریختند و خلیل ملکی نیز خود یکی از زندانیانی بود که به صاحب منصب کشیک که او نیز در نتیجه داد و فریاد بدانجا کشیده شده بود، اعتراض کرد. این صاحب منصب با سم - بی که از ه قران و یک تومان هم نمیبگذشت کینه سختی از پنجاه و سه نفر در دل داشت.

باین نامرد چنین حالی کرده بودند که پنجاه و سه نفر در اثر فعالیت های سیاسی که داشته اند، همه متمول شده اند و اون نمیتوانست بفهمد که چرا این عده برخلاف زندانیان وزارت طرق که بسیار دست و دل باز بودند، «نم پس نمیدهند»

نایب ۴ - بی بهتاکگی پرداخت و زندانیان دیگر نیز در این اعتراض شرکت کردند. بعدا نایب ۴ - بی تصمیم گرفت انتقام خود را بگیرد. خط و نشانی کشید و رفت.

نایب ۴ - بی همین واقعه کوچک را روز بعد برای رئیس زندان سرهنگ ن - ک حادثه عظیم و دامنه داری جلوه داد و آنرا شورش و انقلاب در زندان قلمداد کرد، بطوریکه رئیس زندان دیوانه وار خلیل ملکی را بدفتر خود خواند و با فحش و سیلی و کتک از او پذیرائی کرد ملکی. نیز تا آنجا

که برایش میسر بود، مقاومت کرد و از خود دفاع کرد تا آنکه رئیس زندان او را تسلیم آژانهای جلادی که از اینگونه مواقع آتش انتقام نادانسته اجتماعی آنها بزیان طبقه حاکمه شعله ور میشود، کرد. همان ساعت ملکی را بزندان موقت انتقال دادند.

این اولین بار بود که یکنفر زندانی سیاسی در زندان علنا مورد توهین و ضرب قرار گرفته بود. این اتفاق بک جنبه دیگر نیز داشت و آن جنبه اجتماعی آن بود. پیش آمد کرده بود که بعضی از زندانیان سیاسی بعلت ارتکاب خطا هائیکه جنبه شخصی و خصوصی داشته است از طرف اولیای زندان تنبیه و مجازات شده بودند و یا اینکه مامورین زندان با آنها توهین کرده بودند. ولی این بار وضعیت صورت دیگری بخود گرفته بود.

اگر ملکی از لحاظ «مقررات زندان» نیز خطائی مرتکب شده بود، این خطای او نیز جنبه اجتماعی داشت و گذشته ازین کسیکه توهین کرده بود، شخص رئیس زندان بود. بمباره دیگر با بی احترامی به ملکی میتوان گفت که زندان به محبوسین سیاسی بی احترامی کرده بود و این واقعه شب جمعه و حادثه روز جمعه بمنزله جرقه ای بود که در مخزن باروت افتاد. آشفتگی و فعالیت بی نظیری در میان زندانیان سیاسی بلا تکلیف قدیمی و دسته زندانیان سیاسی رشتی و دسته پنجاه و سه نفر ایجاد شد و دیگر براغلب آنها واضح و آشکار بود که میبایست با اقدام دست جمعی متوسل شد. بانواع و اقسام مختلف، توسط باغبانهاییکه در کریدرهای مختلف حق عبور و مرور داشتند و نیز توسط بعضی از زندانیان سیاسی که تمارض میکردند و خود را به مریضخانه زندانیان میرسانند و در نتیجه از نزدیک کریدر دو و چهار عبور میکردند، ارتباطات بسیار سست و گسسته ای مابین زندانیان سیاسی که در کریدر های مختلف زندان بسر می بردند، برقرار گردید و تبادل افکار بعمل آمد.

تصمیم باعصاب غذا، یعنی خودداری از غذا خوردن در کریدر دو و چهار گرفته شد و یکی دو نفر از زندانیان کریدر هفت مجبور شدند با ایما و اشاره به یاران خود در کریدر دو و چهار موافقتشان را بدون اینکه قبلا با رفقای خود در کریدر هفت مذاکراتی کرده باشد اعلام دارند.

من در کریدر هفت بودم که این خبر رسید. اغلب زندانیان سیاسی این کریدر در دوسه اطاق جمع شده و جلساتی تشکیل داده بودند.

بیشتر زندانیان کریدر هفت مصمم شدند درین اعتصاب غذا شرکت کنند و بالاخره ظهر روز یکشنبه ۲۷ شهریور ۱۳۱۷ اعتصاب غذای زندانیان سیاسی زندان قصر آغاز و اعلام گردید .

ظهر روز یکشنبه هر کس هرچه خوراکی در اطاق خود داشت بیرون گذاشت، کسانی که از منزل برایشان خوراک می رسید، غذاهای خود را دم در سلول ها جادادند .

زندانیانی که از زندان غذا می گرفتند نیز آش و آبگوشت و نان زندان را دم در سلول گذاشتند بعضی حتی اعتصاب چینی کردند ، یعنی از صرف چای نیز خودداری کردند . معمولا در اعتصاب غذای معمولی صرف چای بشرط آنکه شیرینی آن از یکی دوجبه قند تجاوز نکند مجاز است و خود این آب گرم مخصوصاً در روزهای چهارم و پنجم شخص را آرام نگاه میدارد . روز یکشنبه قریب شصت نفر اعتصاب کرده بودند و روز بعد عده اعتصاب کنندگان بعد نفر بالغ گردید .

فرخی در این زمان هنوز زنده بود و با وجودیکه در این اعتصاب غذا شرکت نکرد ، ازدل و جان با ما بود و این رباعی از اوست .

صدمرد چو شیر عهد و پیمان کردند      اعلان گرسنگی بزندان کردند  
شیران گرسنه از پی حفظ مرام      باشور و شغف ترك سروجان کردند

اعتصاب غذا فقط در ۲۴ ساعت اول دشوار است ، ولی همینکه این دوره طلی شد ، دیگر طبیعت کار خود را میکند و از ذخیره مواد غذایی که در بدن موجود است ، برای ادامه حیات استفاده میشود .

در روزهای چهارم و پنجم يك حالت ضعف و سستی باشخاص دست میدهد و از آنروزی بعد بعضی در بیهوشی سیر میکنند .

عصر روز یکشنبه مدیر زندان یکی از صاحب منصبان زندان را که خود را خدای قدرت و بزرگواری میدانست ولی در عرض دوسه روز برك غریب و عجیبی در گذشت ، پیش ما فرستاد و این صاحب منصب صلاح خود را در آن دانست که راجع با اعتصاب غذا اصلاح صحبتی بیان نیاورد ، فقط هنگام رفتن اشاره کرد که «از این کار نتیجه ای نمیگیرید و دست بردارید.»

روز دوشنبه بعد از ظهر مدیر زندان نائب ی - ر به کریدر هفت آمد . این شخص درست نمونه افراد يك اجتماع فاسد است . از خود اصلا هیچ عقیده ای نداشت و شاید آدم بدی هم نبوده است .

در عین حال کلیه جنایات زندان بدست او اداره میشد . البته اگر باو میگفتند آدم بکش ، چون عرضه آنرا نداشت از آدم کشی خودداری میکرد ، ولی رفتار او با زندانیان سیاسی درست نمونه و مظهر سیاست و روشی بود که زندان درباره زندانیان اتخاذ کرده بود . در مواقع معمولی نصاب ی - ر بسیار آدم مؤدبی خود را جلوه میداد و حتی چنین نظسناهر میکرد که میخواهد بزندانیان سیاسی کمک و مساعدت کند .

در مواقع سخت که سیاست زندان اعمال شدت با زندانیان سیاسی بود ، نائب ی - ر وقیح و ظالم میشد . نائب ی - ر هم از رئیس زندان میترسید و هم از زندانیان و از همین جهت دورویی را بعد کامل رسانده بود . از طرفی در مواقع سخت سعی می کرد که زندانیان را شرور و شیطان قلمداد کند و از طرف دیگر در مواقع عادی میکوشید بهر وسیله ای شده خبر خوشی برای زندانیان بیاورد و دل آنها را بدست آورد .

آنروز بعد از ظهر مدیر زندان با کمال ادب و ملایمت با ما صحبت کرد . بعقیده او این اشکال را مبشرفع کرد . آقای رئیس زندان حاضر است که در این خصوص با ما مذاکره کند و حتی ملکی را بزندان قصر انتقال دهد ، فقط لازم است که یکی از ما پیش حضرت رئیس برود و با او مذاکره کند . حضرت رئیس حاضر به همه گونه مساعدت با ما هستند . حضرت رئیس شب و روز خواب ندارند و فقط در فکر رفاه و آسایش زندانیانند ، جواب ما این بود که مذاکره با آقای رئیس بدون نتیجه است . ما بامدعی العموم کار داریم و ما باید تقاضای خود را بگوش يك مرجع قانونی برسانیم .

گذشته از این ما ناامین نداریم . ممکن است که یکی از ما پیش حضرت رئیس برود و بازرای مبارکشان تقاضا کند بساتوهین کنند و ما را نیز کمک بزنند . این نائب ی - ر چه گزارشی از این مذاکرات بر رئیس زندان داد ، بر ما معلوم نیست . ولی در اینک این مذاکرات بدرجات شورتر از آنچه یکبار در حقیقت بود قلمداد شد ، نیز کسی شکمی ندارد .

آنروز یکبار دیگر ارتباط با کریدر دو و چهار برقرار شد . يك نفر تمام روز تمارض کرد که دندان درد دارد و تا صبح نخواستیده است وحتی باید به مریضخانه برود . هنگام برگشت پیامی که بمنزله دستوری بود و روی تکه کاغذی بخط یکی از رفیقان آن کریدر نوشته شده بود ، همراه خود آورد : رفیقان آن کریدر توصیه کرده بودند که کسی پیش رئیس نرود و روز

بعد از ملاقات از خانواده‌های ما تقاضا شود که پیش‌مدعی‌العموم بروند و شرح حال ما را بآنها بگویند. حتی دسته جمعی در صحن مجلس بیرونند و حقیقت زندگانی ما را بنمایندگان مجلس اطلاع دهند و از آنها تقاضا کنند که داد ما را بخواهند.

روز بعد روز سه‌شنبه ۲۹ شهریور ۱۳۱۷ روز ملاقات ما بود و این روز یکی از سیاه‌ترین و تنگین‌ترین روزهای سیاه‌بشار می‌رود. قساوتی که روز سه‌شنبه مامورین زندان و عمال حکومت و شاه‌بخرچ دادند، در تاریخ ایران فراموش‌نشده‌ست.

در این روز یکی از مشخصات بارز دوره سیاه‌بوجہ بارزتری نمایان شد. در این روز بقول دکتر ارانی در محکمه پنجاه و سه نفر ثابت شد که در دوره رضا شاه ظلم و زور بر حق و حقیقت غلبه دارد و هر کس که قد علم کند و از حق دفاع نماید و هر عالمی که با منطق و فضیلت بخواهد حق خود را تحصیل کند محکوم بشلاق و فناو نیستی است. شب سه‌شنبه زندان بانواع و اقسام مختلف سعی کرده بود که بعضی از زندانیان را از کریدرها خارج کند، ولی زندانیان سیاسی در تمام کریدرها مقاومت کرده و از انتقال یاران خود جلوگیری کرده بودند.

در ضمن همه زندانیان نیز در حال عصبانیت بودند. در کریدر دو و چهار بعضی از جوانان از فرط عصبانیت کاسه‌های آتش و آبگوش را بسقف کریدر پرتاب کرده بودند. در کریدر هفت زد و خورد مختصری مابین یکی از زندانیان سیاسی قدیمی و یکی از جاسوس‌های زندان در گرفته بود. این شخص را فوری از کریدر ما بردند. در ملاقات بعضی از پنجاه و سه نفر از فرط پریشانی و عصبانیت با وجودیکه تک‌تک پشت پنجره آهن کسان خود را میدیدند و این طرف پنجره صاحب‌منصب زندان و آن طرف پنجره مأمور اداره سیاسی ایستاده بودند فریاد کشیده و بغانواده‌های خود گفته بودند که این میر غضبان قصد کشتن ما را دارد.

مامورین زندان نیز از هیچ‌گونه توهین و قساوتی در حضور کسان ما خودداری نکردند و حتی بعضی از آنها را بزور از پشت پنجره بیرون زندان بردند، اما هنوز زندانبانان چنانکه رسم آنهاست که در مواقع هیجان و عصبانیت عمومی کوتاه می‌آیند و بعداً انتقام خود را میکشند، ملائمت بخرج میدادند. اما در ضمن اتفاق تازه‌ای رخ داده بود. تصمیم زندانیان سیاسی دائر

براینکه از کریدر خارج نشوند، دیگر با تصمیم آنها مبنی بر اینکه در موقع ملاقات خانواده‌های خود را از وضعیت زندان مطلع کنند تبیین داشت.

صبح روز سه‌شنبه یکی از زندانیان کریدر دو با هم ملاقات از کریدر بیرون رفت و او را پیش‌رئیس زندان بردند.

پیش‌رئیس زندان در جواب زندانی که ما بامدعی‌العموم کار داریم، گفته بود بسیار خوب: «مدعی‌العموم را بشناسان خواهیم داد.» او را از همان اطاق رئیس زندان انتقال دادند.

دکتر بهرامی را نیز از کریدر پیش‌رئیس تفتیش و رئیس زندان بردند و آنجا نیز همان مذاکرات منتها بشکل دیگری بعمل آمده بود. روز سه‌شنبه بعد از ظهر واقعا مدعی‌العموم دوره سیاه را زندانیان گرسنه که سه روز یعنی شش وعده غذا نخورده بودند، نشان دادند. مدعی‌العموم دوره سیاه شلاق بود.

آزاد در ساعاتی سه تا چهار بعد از ظهر کلیه زندانیان غیر سیاسی را از کریدرها خارج کردند و اطاق‌ها را پر از آژان نمودند.

در مقابل صد زندانی گرسنه حکومت دوره سیاه تجهیزات عمومی کرد. قریب صد و هشتاد آژان با پاتون‌های کشیده بکریدرهای دو و چهار و هفت ریختند. اگر من میگویم که «تجهیزات عمومی» زیاد شوخی و مزاح و افراط نکرده‌ام.

مدیر زندان ینکی از خانهای زندانی کریدر هفت گفته بود که ما دستور داشتیم که اگر اعتصاب گرسنگی دامنه دار تر شود و بسایر زندانیان بلا تکلیف نیم سیاسی نیز سرایت کند، روی برج‌های زندان مسلسل کار بکنیم و با گلوله جواب بدهیم. اکنون که من این اوراق را سیاه میکنم چند ماهی پیش از وقایع شهر یورنگذشته و صفحات روزنامه‌ها مملو از شرح ترس و رعبی است که این چپا و لگران خونخوار موقع عمل بخرج داده‌اند. همه جا اوضاع و احوال دلالت میکند بر اینکه سر بازان ایرانی یعنی دهقانان غافل از همه چیز بخیال اینکه وطنشان در خطر است دست‌دسته برای جانبازی حاضر بوده و با از خود گذشتگی جان داده‌اند، در صورتیکه سر کرده‌ها و چپا و لگران در همان روزهای سخت بارهای خود را بسته و فرار میکردند؛ ما آنروز ایمن داشتیم که این دستگاه فقط بزیان طبقه ستمدیده و مردان شرافتمند ایران پایدار است و روزیکه واقعا روز فداکاری است خدمتگزاران دوره سیاه بزرگترین خائنین بشمار

خواهند رفت.

ملت ایران پس از وقایع شهربور تا اندازه‌ای باین حقیقت پی برد ... بعد از ظهر روز سه شنبه ۲۹ شهریور ۱۳۱۷ عمال دوره سیاه قدرت و در غین حال ضعف کامل خود را نشان دادند.

... مادر حیاط گرفتار هفت قدم میزدیم، از فرط عصبانیت قلبهایمان می تپید و درد و رنج میکشیدیم از اینکه اکنون خانواده های ما که بوضعیت مایبی برده اند، چه روزگار سیاهی دارند. سیاست ما در زندان با خانواده هایمان همیشه این بود که آنان را آرام نگه داریم و میزان درنج و مصیبت زندان را کمتر قلمداد کنیم. با آنها چنین جلوه دهیم که ما دائماً در راحتی و آسایش بسر میبریم ولی امروز دیگر کار از کار گذشته بود.

در همین ضمن مدیر زندان و یک نفر صاحب منصب و چندین آژان بحیاط ریختند و گفتند: بیائید تو، بیائید توی گرفتار. دم در گرفتار مدیر زندان و یک صاحب منصب دیگر و قریب بیست آژان باتون بدست، منتظر ما بودند. چند نفر از زندانیان سیاسی قدیمی را مانع شدند که بگرفتار وارد شوند: بعد دستور داده شد که همه به سلولهای خود بروند و برای اولین بار سلولهای گرفتار هفت را تبدیل به سلولهای انفرادی کردند.

بدین معنی که درهای سلولها قفل شد و ما حق نداشتیم از سلولهای خود خارج شویم. در گرفتارهای دو و چهار کار باین سهل و سادگی نبود. زندانیان گرفتار دو و چهار مقاومت کردند و میخواستند نگذارند که یاران آنها را از پیششان ببرند. آنجا زد و خورد های شدیدی مابین آژانها با باتون های کشیده و زندانیانی که سه روز گرسنه مانده بودند در گرفتار زندانیان دور هم جمع شده و مقاومت میکردند و بقول رئیس زندان سنگربندی کرده بودند.

در هشت اول اوضاع بدین منوال بود. هشت اول مرکز ستاد نیروی سیاه در تحت فرماندهی سرهنگ ن - در آن رئیس زندان بود که در آن دوران هنوز کفیل زندان بشمار میرفت. البته دستور قلع و قمع زندانیان گرسنه و یا بقول فرخی شیران گرسنه از دربار و شهربانی صادر شده بود ولی مامورین اجرای این دستور سرهنگ ن - دوسرهنگ رئیس تقشیش که بعداً اسسش تغییر کرد و موسوم به سرهنگ ن - ش شده بود، بودند.

راجع به سرهنگ ن - ش همان درویش نمای ظالم صفت، یکی از درنده

ترین مامورین دوره سیاه من قبل شرحی گفته ام، ولی يك واقعه که بعداً به نقل آن خواهم پرداخت می شرمی و بی حیانی این مرد شرور را به بهترین وجهی مجسم میکند.

موقعیکه ما را در سلولهای گرفتار هفت محبوس کردند این سرهنگ ن - ش چون دیگر میدان را خالی دید جرات کرد که بداخل گرفتارها بیاید و دستور داد که غذاهای ما را در داخل سلولها بگذارند. این عمل جز از روی فسادت قلب هیچ ماخذ دیگری نمیتوانست داشته باشد. این ابله تصور میکرد که اگر چشم ما بگذارها بیفتد مبارزه خود را فراموش خواهیم کرد. غافل از اینکه پس از چند روز، گرسنگی افطار جز با غذای رقیق از قبیل ماست و یا شیر ممکن است برای مجاز خطرناک باشد. از این گذشته حالت اضطراب و عصبانیتی که ما را گرفتار کرده بود، مانع از آن میشد که اصلاً دیگر بقدا خوردن پردازیم.

از این گذشته این رفتار وحشیانه ما را متوجه خطر بزرگتری کرده بود و ما هر کدام منتظر بودیم که بلای عظیم تری بسر ما بیاورد. تا بحال اگر کسی در زندان اعتصاب غذا کرده بود، از روز دوم طیب زندان نگهداری او را از وظائف خود میدانست و اغلب از روز سوم با آنز کسیون او را محافظت میکرد، اکنون بجای طیب و آنز کسیون آژانها با باتون های کشیده بسر ما ریخته بودند و در گرفتار دوحتی از اذیت و آزار آنها نیز ابا نکرده بودند و در همین موقع ایرج اسکندری را با سم ملاقات به هشت اول احضار کردند. معمولاً وقتی روزهای سه شنبه یکی از کسان ما بملاقات ما می آمد ورقه ای برای زندانی میفرستند و این ورقه که در چندین دفتر ثبت میشود بمنزله جواز عبور زندانی از گرفتارهای زندان است.

يك چنین جواز دروغی برای ایرج اسکندری فرستادند، ولی در هشت اول وضعیت دیگری حکم فرما بود. از کسان ما کسی در پشت پنجره آهنین دیده نمیشد. روز سه شنبه بعد از ظهر خانواده های ما را از ملاقات ما باز داشتند و به شهر فرستادند. همانروز تمام اهالی تهران متوجه شدند که در زندان واقعه غیر مترقبه ای رخ داده است.

ایرج اسکندری را به اطاقی که در آن رئیس زندان معمولاً از زندانیان پذیرائی میکرد بردند. روی میزی که در هشت اول قرار داشت و معمولاً وکیل زندان پشت آن کار میکرد، برآز دستبند و پا بند بود. ایرج اسکندری در این اطاق



منظره وحشتناکی را مشاهده کرد.

پس از چندی رئیس زندان باطمینان تمام وارد این محوطه شد و فرمان آغاز جنگ را صادر کرد. ده نفر از زندانیان سیاسی قدیمی و دسته پنجاه و سه نفر را احضار کرد.

سرهنگ نهد خیال می کرد که این عده رهبران این مبارزه بشمار می روند. این سرهنگ که معلوم نیست پدر و مادرش کیست و راجع به دوره جوانی او داستانها نقل می کنند به طولانی در فحاشی و هتاکی داشت. این مرد خجالت نمی کشید از این که با مثال دکتر ارانی هم توهین کند. بده نفر از زندانیان سیاسی من جمله به دکتر ارانی در هشت اول دستبند و پابند زدند و بیایغ خارج زندان فرستادند. در همین ضمن همان نایب مپی که این آتش را روشن کرده بود، سراسیمه از کریدر دو رسید و گفت: قربان پژوه در کریدر دو داد میکشد. سرهنگ پرسید: «چه میگوید؟» «قربان داد می کشد و میگوید: زنده باد قانون اساسی.»

سرهنگ ن - د نعره کشید و گفت: برو بیاریش پدر... را - در همین موقع حکمی که باده سیاسی رفته بود وارد هشت اول شد و وقتی دید که بیاران او دستبند و پابند می زنند، دستهای خود را بطرف آژانها دراز کرد و گفت: «پس بمن هم بزیند.»

رئیس زندان از این شهامت حکمی از جا در رفت و این مرد قوی هیکل چاق پر خور چنان سیلی بصورت این جوان علیل زد که او غلظی خورد و بزمین افتاد.

پاهای هشت نفر از زندانیان سیاسی را در باغ خارج زندان در حضور رئیس زندان و رئیس تفتیش شهزبانی و شاید رئیس کل شهزبانی توی فلک گذاردند و بهر یک در حدود سیصد تازیانه زدند. اغلب آژانها و صاحببنانی که در این جنایت شرکت کردند، همان هائی بودند که برای ما اشیاء ممنوع الورد از قبیل کتاب و کاغذ و مداد می آوردند و باین که مراسلات ما را بخانواده هایمان می رساندند، گفته شد که بهر یک از این آژانها در مقابل خدماتی که انجام داده بودند، پنج تومان دادند. در حین زندانیان شلاق می خوردند، رئیس زندان نعره می کشید و میگفت:

«این مدعی العموم است. این همان مدعی العموم است که شما می خواهید.» موقمی که دکتر ارانی را تازیانه میزدند، موسوی زندانی سیاسی که در

اثر ده سال اقامت در زندان بکلی پیرو شکسته شده بود رئیس زندان گفت: «سرهنگ پس است. قباحت دارد، خجالت بکشید.» رئیس زندان

در جواب گفت «من وطن پرست هستم، من و عظم رادوست دارم.» این ضربت دیگر برای زندانیان سیاسی و پنجاه و سه نفر غیر قابل تحمل بود، هیچکس منتظر این گونه فجایع نبود. چه باید کرد؟ آیا باید به اعتصاب ادامه داد؟

خبر فجایع زندان بوسیله حکمی در کریدر دو و چهار و ایرج اسکندری در کریدر هفت اشاعه یافت. ما منتظر بودیم که بزور غذا بعلق ما کنند. این عمل در سابق هم شده بود. اما بدین ترین زندانیان تصور نمی کردند که دیگر پس از سه روز گرسنگی بآنها شلاق بزنند. هر یک از دیگری می پرسید که چه باید کرد؟ عده ای دلائلی اقامه می کردند که باید با اعتصاب خاتمه داد و دیگران این دلائل را رد می کردند و می گفتند که باید باز مقاومت کرد. اگر ما در مقابل این حمله زندان ایستادگی کنیم، موفق خواهیم شد. دسته ای که طرفدار شکستن اعتصاب بودند، عقیده داشتند که ادامه مقاومت بی نتیجه است. بفرض این که مادر مقابل این حمله پایداری کنیم، دولت با حمله دیگری ما را از پا در خواهد آورد و در این صورت ممکن است که تلفات بیشتری بدهیم. بالاخره در جلساتی که شب چهارشنبه در سلولهای مختلف کریدر هفت تشکیل گردید، نتیجه ای گرفته نشد. قیصر بر این شد که با کریدر دو و چهار ارتباط برقرار گردد و تصمیم مشترك گرفته شود. روز بعد روز چهارشنبه زندان مارا فریب داد، یکی از نظافتچی های جاسوس زندان داوطلبانه حاضر شد که مابین ما و نفرات کریدر دو و چهار رابط شود. ما با وجودیکه اطمینان کامل باین نظافتچی نداشتیم باز پیشنهاد او را بدلیل این که وسیله ارتباط دیگری در دست نداشتیم قبول کردیم و این مامور زندان برای ما خبر آورد که در کریدر دو و چهار زندانیان سیاسی و پنجاه و سه نفر با اعتصاب خاتمه داده و غذا خورده اند. از این جهت اکثر زندانیان سیاسی کریدر هفت رای دادند که غذا بخورند و با اعتصاب خاتمه دهند. معینا کسانی که مخالف بودند، باز از غذا خوردن خود داری کردند و با اعتصاب ادامه دادند.

اما جنایات زندان هنوز خاتمه نیافته بود: عده ای از زندانیان سیاسی و پنجاه و سه نفر که بزندان موقت انتقال یافته بودند، آنجا نیز از خوردن

غذا خودداری کردند و صاحبمنصبان زندان از جمله نائب می همان شر چران و تمزیه خوان میدان برای ناخت و تاز یافته نبود و با بی شرمی بی نظیری بآنها بی احترامی می کرد و حتی آژانها دستور داده بود که آنها را آبی آرام نگذارند. روز چهارشنبه بعد از ظهر خلیل ملکی و دکتر بهرامی را بآبادستند و بابت بیباغ اطراف زندان قصر آوردند. خلیل ملکی و بهرامی حکایت می کنند که وضع رفتار سرباسیانها و آژانهای مسلح و این که اصلاً بآنها صحبتی نمی شد آنها را باین خیال انداخت که قصد کشتنشان را دارند و به قتلگاه میبرند.

خلیل ملکی میگفت که دکتر بهرامی در باره مرگ کمی فکر کرد و بعد گفت: «اهمیت ندارد: برای خودشان بد است.»

وقتی متوجه شدند که صحبت از مرگ و تیرباران نیست و فقط فلك و شلاق در کار است، خوشحال شدند، سرهنگ ندریس زندان و سرهنگ ندریس تفتیش در موقع شلاق زدن حضور داشتند.

ملکی میگوید سرهنگ رئیس تفتیش از من پرسید «شما غذا نمیخورید، الان غذا خوردن را بشما یاد می دهم» و هنوز جواب مرا شنیده که من غذا می خورم و در اعتصاب شرکت نکرده ام و اعتصاب غذا پس از انتقال من بزندان موقت آغاز شده است، مرا شلاق زدند.

دکتر بهرامی میگفت «من وقتی دیدم که رئیس تفتیش نیز در موقع شلاق خوردن من حضور دارد، تعجب کردم.» و علت تعجب خود را برای من چنین نقل کرد:

«این مرد مریض من بود: من او را از مرگ نجات دادم. این نامرد آن قدر شرافت نداشت که در موقع شلاق زدن من خود را نشان ندهد و اقلاً تظاهر کند که از این واقعه بی خبر است.»

این سرهنگ در عین حال همسایه من است. دوازده روز پس از مرخصی ما همین سرهنگ با وجدان از در خانه ما عبور کرد و همین که دید که کسان من خوشحال هستند و از خانه بیرون می آیند، بلند، بطوری که دیگران نیز بشنوند گفت: الهی شکر، الهی صد هزار مرتبه شکر که این بی گناهان مرخص شدند.»

روز پنجشنبه هم زندانیان کریدر دو و چهار دست از اعتصاب غذا بر نداشتند و بالاخره اعتصاب خود را با وجودی که بعضی از آنها از جمله قسوه

و خامه ای سخت صدمه دیده بودند، نشکستند تا آن که زندان مجبور شد ایرج اسکندری را از کریدر هفت پیش آنها بفرستد و بآنها اطمینان دهد که اکثر زندانیان کریدر هفت غذا خوردند. آخرین نفرات کریدر هفت روز شنبه دست از اعتصاب غذا برداشتند.

راجع باین اعتصاب غذا و نتایجی که از آن گرفته شد، نفرات دسته پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی نظریات مختلف دارند و من نظریه خود را چون جنبه اجتماعی دارد، نقل میکنم.

در این مبارزه ما شکست خوردیم، اما نه شکست بدین معنی که بدشمن تسلیم شدیم. بلکه ما پی بردیم که برای مبارزه با دشمن غداری مانند دستگاه حکومت رضا شاه باید مجهزتر گشت و بی گذار به آب نزد.

و این شکست ما چندین علت داشت.

این اعتصاب گرسنگی هیئت مدیره ای نداشت. در هر مبارزه ای لازم است مبارزه کنندگان عده ای را مابین خود انتخاب کرده و اداره مبارزه را بعهده آنها واگذار کنند و دستورهای این هیئت برای کلیه افراد مطاع باشد، در صورتی که این امر برای ما زندانیان سیاسی که در کریدرهای دور از هم زندگی می کردیم تا حدی غیر میسر بود. علاوه تصمیم با اعتصاب گرسنگی اگر چه مدت ها بود که در مغز عده ای از پنجاه و سه نفر و زندانیان سیاسی دیگر پرورانده میشد، ولی پس از توهین بملکی بطور ناگهان و بیادون مقدمه اتفاق گردید. ما فرصت آن را نداشتیم که بیشتر در این موضوع با یکدیگر بحث کنیم و هیئت مدیره ای انتخاب کنیم.

بعلاوه تازه اگر فرصتی هم داشتیم باز انتخاب هیئت مدیره کار آسانی نبود، زیرا هیئت مدیره اگر از افراد کریدر هفت انتخاب شده بود، نمی توانست اوضاع و احوال کریدر دو و چهار را که از آن بکلی بی اطلاع بود و یا اطلاع بسیار ناقص در دست داشت در نظر بگیرد و روی آن قضاوت نماید و انتخاب عده ای از افراد کریدر هفت و عده ای از افراد کریدر دو و چهار در صورتی که آنها فرصت مشورت باهم نداشتند نیز عملی نبود.

از این جهت مشاهده شد بعضی اینکه زندان ده نفر از پنجاه و سه نفر و زندانیان سیاسی دیگر را که سر کرده این اعتصاب تشخیص داده بود و در واقع آنها نیز مانند سایر اعتصاب کنندگان بودند و نقش مهمی بر عهده نداشتند بزندان موقت منتقل کرد، تزلزلی در زندان سیاسی رخ داد و هر

يك از دیگری می‌رسید چه باید کرد .

در اعتصابی که بیم‌مرك عده ای از افراد می‌رود ، لازم است که بموقع تصمیم جدی اتخاذ شود و این تصمیم فوری بموقع اجراء گذارده شود .

فرض کنیم که این اعتصاب گرسنگی ۱۵ تا ۲۰ روز طول میکشید ، بطور یقین از روز پانزدهم بعد یکی دوفتر می‌مردند . در این صورت هیئت مدیره لازم بود باعزم راسخ تصمیم بگیرد که آیا امید موفقیت می‌رود و باید این دوفتر را قربانی کرد و یا این که خیر ، چاره‌ای نیست و باید از مبارزه دست برداشت .

بالاخره جان اشخاص در خطر بود . با ارتباط سست و گسسته ای که مابین زندانیان سیاسی در زندان قصر برقرار بود تشکیل يك هیئت مدیره برای کلیه اعتصاب کنندگان غیر عملی بود ، ولی اقلالزام می‌آمد که در هر کریدری هیئتی انتخاب شود و این هیئت مستقیماً اعتصاب را اداره نماید و در صورت امکان از زندان بخواهد که مابین آن‌ها و کریدرهای دیگر نیز ارتباط برقرار کنند . در این صورت هر کریدری مستقلاً مبارزه میکرد ، ولی بدبختانه بی‌تجربگی ما مانع شد که از این فائده هم برخوردار شویم . اگر در کریدرها هیئت مدیره‌ای وجود داشت ، ممکن بود از بعضی بی‌نظمی‌هایی که رخ داده بود ، جلوگیری شود و بآن‌ها ای که صیانی شده و دیگری نمی‌توانستند خود داری کنند ، امر گردد که از سلول‌های خود خارج نشوند و عده‌ای مامور شوند که آن‌ها را آرام کنند .

دلیل دوم عدم موفقیت ما در این مبارزه ، این بود که کلیه زندانیان سیاسی که سهل است ، همه پنجاه و سه نفر نیز در آن شرکت نکرده بودند . من قبلاً اشاره کردم که دسته پنجاه و سه نفر وقتی داخل مبارزه با حکومت شدند که امیدشان از اوضاع داخلی بکلی قطع گردید ، یعنی وقتی ایمان پیدا کردند که کسان و دوستان خانوادگی آن‌ها ، و کلاهی مجلس ، وزراء و سر لشکرها و قضات و تمام کسانی که سرشان پتشان می‌آورد باندازه سرسوزنی در مقابل دستگاه شهربانی ارزش و اهمیت ندارد . متوجه شدند که برای حفظ حیات و هستی خود باید بقدرت دسته جمعی پنجاه و سه نفر متوسل شوند و الا فشار زندان آن‌ها را از پادر خواهد آورد ، ولی این تحول در پنجاه و سه نفر ناگهانی بعمل نیامد و در کلیه افراد آن در يك روز صورت نگرفت . بعضی

از پنجاه و سه نفر در همان اوان گرفتاری ایمان قطعی داشتند باین که ما را بیش از سه سال نمی‌توانند در زندان نگاهدارند و اگر بخواهند بیش از سه سال محکوم کنند هزار سال محکوم کنند ، زیرا پس از سه سال خود محکوم بنام هستند .

عده‌ای ناموقع عروسی و لیمه‌ها امید داشتند که بالاخره عفو خواهند شد . حتی شخص قوی دلی مانند دکتر ارانی پس از آن که در محکمه حبس‌های سه سال ، شش سال ، هفت سال و پنج سال را شنید ، خنده‌اش گرفت و گفت ، بچه‌ها نترسید . این بازی است که در آورداند . مقصودشان اینست که مردم را بترسانند . در موقع عروسی همه شما را عفو خواهند کرد ، ولی وقتی در موقع عروسی فقط دزدان و مختلسین عفو شدند ، دیگر این آخرین ضربه کار خود را کرد و حتی ضعیف‌ترین افراد پنجاه و سه نفر را نیز معتقد نمود که از این حکومت نمیتوان کوچکترین انتظاری را داشت . در این صورت جای تعجب نیست اگر در شهریور ۱۳۱۷ یعنی دو ماه قبل از آغاز محکمه پنجاه و سه نفر عده‌ای از جوانان دسته پنجاه و سه نفر که از پشت نیمکت‌های مدرسه بزدان افکنده شده بودند ، هنوز آماده برای مبارزه نبودند . باید اوضاع و احوال زندان را در نظر داشت و آنگاه قضاوت کرد ، زندان خود این اعتصاب گرسنگی را می‌توانست دلیل جرم تلقی کند و اعتصاب کنندگان را کمونیست‌های دو آتشه قلمداد نماید . کسانی که خیال می‌کردند که در محکمه تبرئه خواهند شد ، حاضر نشدند که اتهامات سنگین تری برای خود بتراشند .

ولی باید انصاف داد و گفت که حتی این عده نیز در محظور عجیبی گرفتار شده بودند . از طرفی جرأت نداشتند که در این مبارزه شرکت کنند ، زیرا هنوز بمبارزه ایمان پیدا نکرده بودند و از طرف دیگر احساس میکردند که نارفاقتی بخرج میدهند . در عین حال از روی یاران خود شرم داشتند و بآن‌ها نگاه نمی‌کردند . در پنهان غذا می‌خوردند .

حتی شنیده شد که یکی از آن‌ها بلند خندید و دیگران که مانند او در اعتصاب شرکت نکرده بودند او را سرزنش کردند که خجالت بکش ، رفقای تو گرسنه هستند و تو بلند می‌خندی . روز سه شنبه بعد از ظهر هنگامی که ما را در سلول‌ها حبس کردند ، اینها بودند که می‌آمدند قفل‌های درها را باز میکردند و وقایعی را که در خارج اتفاق می‌افتاد با اطلاع ما می‌رساندند .

اما با وجود تمام این نکات، عدم شرکت آنها در اعتصاب خود یکی از دلائل عدم موفقیت ما بشمار میرود. زیرا زندان از این عدم شرکت آنها نتیجه غلط می گرفت و چنین قلمداد میکرد که فقط عده ای از پنجاه و سه نفر در اعتصاب گرسنگی شرکت کردند، نه همه آنها.

یکی دیگر از دلائل شکست مادر این مبارزه این بود که کلیه اعتصاب کنندگان منظور مشترکی را برای مبارزه خود اعلام نکرده بودند. در هر مبارزه ای لازم است که منظور و هدف مبارزه بطور صریح و روشن معلوم باشد بلکه مبارزه اصلا ضروری نگردد و دشمن بدون هیچگونه فشاری حاضر به قبول آنها باشد و کسانی که در یک مبارزه شرکت میکنند باید یک منظور مشترک داشته باشند و الا نتیجه ای گرفته نمیشود.

برای بدست آوردن هر نتیجه ای فداکاری که متناسب با آن نتیجه باشد لازم است. اگر ما از زندان میخواستیم که با کتاب بدهند، بطور یقین کمتر فداکاری لازم بود، تا اگر توقع داشتیم که حتماً ما را بدون محاکمه مرخص کنند. واقعاً اگر ما در زمان معین و تحت شرایط معینی اعتصاب گرسنگی میکردیم و از دولت کتاب میخواستیم، شاید پس از چند روز گرسنگی ما را راضی میکردند و قول هائی میدادند و بالاخره پس از چندین ماه که موضوع اعتصاب بکلی فراموش میشد، با کتاب هم میدادند.

اما اگر ما از دولت رضاخان میخواستیم که ما را مرخص کنند، اگر همه صد نفر هم در زندان میزدند، تازه عرش های ما را هم چند روز پس از متعفن شدن از زندان مرخص میکردند.

بنابراین اگر يك عده تصمیم میگیرند که برای بدست آوردن منظوری مبارزه کنند، باید منظور مشترک داشته باشند. بهمان دلیل که میزان فداکاری آنها مشترک است. بدبختانه در مبارزه ما با زندان و حکومت رضاخان در اعتصاب گرسنگی شهر یور ۱۳۱۷ منظور مشترک وجود نداشت. عده ای فقط میخواستند به توهینی که به ملکی توسط رئیس زندان وارد آمده بود، اعتراض کنند و دیگر هیچ منظوری نداشتند. عده ای دیگر پریتموس میخواستند و این عده البته اکثریت را تشکیل میدادند. دست رشتی ها میخواستند که مرخص شوند.

آنها ادعا میکردند که ما بزرگواران نداریم و پرونده ما طبق مدارک قانونی قابل تعقیب نیست. و چون شهر باقی بدون هیچگونه دلیل قانونی ما

را بازداشت کرده است، باید ما را مرخص کند. عده ای از زندانیان سیاسی قدیمی تقاضا داشتند که با آنها اجازه ملاقات با خانواده هایشان داده شود. دسته پنجاه و سه نفر کتاب و پریتموس میخواستند و توقع داشتند که رئیس زندان از ملکی معذرت بخواهد و او را از زندان قصر انتقال دهد. این اختلاف منافع یکی از دلائل عیده عدم موفقیت ما در این مبارزه بشمار میرود.

مهمترین دلیل شکست مادر این مبارزه این بود که ما قدرت و درعین حال ضعف حکومت رضاخان را در نظر نگرفته بودیم. حکومت رضاخان در آن اوان در حال نزع بود و مانع داشتیم که چگونه بیچاره در حال دست و پا میزند. حکومت رضاخان در آن دوران برای حفظ حیات خود از هیچگونه جنایتی رو بر گردان نبود و اگر تمام ما نیز در زندان میبودیم، ابداً درش تاثیری نداشت. علاوه صحیح است که مبارزه بالذاته مقدس و مفید است ولی اهمیت مبارزه و ارزش آن وابسته به نتیجه ایست که از مبارزه گرفته میشود. منظور ما فقط مبارزه با زندان و دوره سیاه نبود، ما قصد داشتیم که جان خود را نیز از این مهلکه نجات دهیم و قدرت خود را برای روزهای مفید تری ذخیره کنیم. زیرا ما که در زندان اسیر بودیم، البته نمیتوانستیم با فدا کردن جان خود نیز حکومت رضاخان را از پا در آوریم.

بنابراین اگر قدرت دولت را در نظر گرفته بودیم، بیشتر سیاست در مبارزه خود بخرج میدادیم. ما بیهیچوجه حاضر بنذاکره نشدیم. واقعا مذاکره با مدعی العموم چه فائده داشت؟ مگر مدعی العموم با رئیس زندان فرق داشت؟ هر دو آنها دست نشانده و غلام حلقه بگوش رئیس شهربانی بودند. در اینصورت اگر ما پیشنهاد رئیس زندان را قبول کرده و با او مذاکره میکردیم شاید نتیجه می گرفتیم و ملکی را از زندان موقت بزندان قصر انتقال میدادند و این خود موفقیتی بود. عده خطای ما بعقیده من شاید همین بود که از مذاکره با رئیس زندان سر باز زدیم و این فرصت را از دست دادیم.

با وجود تمام این مراتب این شکست برای ما درس بزرگی بود و اغلب یاران ما از همین مبارزه نتایجی را که من در بالا ذکر کردم گرفته اند. ما فهمیدیم که هنوز ضعیف هستیم و باید خود را قوی تر و مجهز تر کنیم و از همانوقت تصمیم دانسته ای گرفتیم که مبارزه را در پنهان ادامه دهیم و خود را برای نبرد قطعی که سر نوشت ملت ایران وابسته بآن است آماده کنیم.

معهذا باین نکته نیز باید اشاره شود که هنوز ما بین پنجاه و سه نفر سر این اعتصاب گرسنگی بحث وجدال باقی است .

هنوز عده ای معتقدند که اگر نقرات کریدر هفت اعتصاب را شکسته بودند موفقیت نصیب ما میشد ، در صورتیکه مخالفین معتقدند که مادر اثر اشتباهاتیکه در این اعتصاب کردیم ، دکتر ارانی را از دست دادیم و اگر این مبارزه با آن اوضاع و احوال ادامه مییافت از حکومت بعید نبود که دو سه نفر دیگر از ما را قربانی کند و آیا نتیجه ای که ما می گرفتیم باندازه این قربانیها ارزش داشت یا خیر .

در هر صورت همین بحث وجدال است که ما را زنده نگاه داشته است ، ولی از نظر عمومی و اجتماعی اعتصاب گرسنگی زندانیان سیاسی در زندان قصر که در آن دسته پنجاه و سه نفر نیز شرکت داشتند بار دیگر ثابت کرد که در ملت ایران نیز اشخاص فداکار و از خود گذشته وجود دارند و زجر و شکنجه های اداره سیاسی و انژ کسیون و غذای مسموم حکومت رضاخان نیز نتوانسته است این روح را در ملت ایران بکشد و در این ملت نیز مانده ملت هساروح شهامت و دلیری زنده است .

من در هر مورد این مطلب را تکرار میکنم . زیرا این دروغ که ملت ایران دیگر فاسد شده و از آن هیچ کاری بر نمی آید بزرگترین سلاجی است که طبقه حاکمه و بیگانگان دشمن ایران بزبان طبقات زحمتکش و ستمدیده ایران بکار میبرند و هر ایرانی با شرافتی موظف است که جداً با آن مبارز کند .

## ۱۹ - روزنامه

همینکه ما بی بردیم که مبارزه علنی با زندان و عمال دورسیاه منتج به نتیجه ای نخواهد شد ، تصمیم گرفتیم که در پنهان خود را برای چنگ سختی که در پیش داشتیم آماده کنیم . در این صورت لازم و ضروری بود که فرد فرد ما خود را فکراً و اخلاقاً و روحاً آماده کنند .

یکی از مهمترین وسائل برای تقویت روحیه افراد اطلاع از وقایعی بود که در دنیا رخ میداد . حوادثی از قبیل الحاق اطریش به آلمان هیتلری و قرار داد مونیخ و انحلال دولت چکوسلواکی و زمزمه محافل آلمان درباره دالان لهستان و دانتزیک از یک طرف و قرارداد اتفاق انگلیس و فرانسه و پیشنهاد روزولت به هیتلر و مذاکرات نمایندگان انگلیس و فرانسه در مسکو و بالاخره حمله آلمان به لهستان و آغاز چنگ وقایعی بودند که کاملاً با سر نوشت ایران و سر نوشت ما ارتباط مستقیم داشتند .

بنابر این برای ما لازم بود که بهر قیمتی شده روزنامه بدست آوریم و از این اطلاعات برای خود کسب قدرت و نیرو کنیم . سابقاً در زندان روزنامه آزاد بود ، اما بعداً بنا به دستور اکید رضاخان ورود آن بزندان قدغن گردید . و علت آن چنین بوده است :

یکی از مختلسین و دزدان محترم را چندی در کریدر هفت زندان قصر حبس کرده بودند و چون زندانیان سیاسی بلا تکلیف قدیمی احترام این دزد محترم را چنانکه باید و شاید رعایت نکرده و حتی از او دوری گزیده بودند ، این مرد پس از رهائی از زندان برای تحکیم موقعیت خود گزارشی به رضاخان داده بود که زندانیان سیاسی در اثر خواندن روزنامه ها بی بحث و مذاکره پرداخته و اخبار را

بمنفع خود تفسیر کرده و از آن نشایچی میگیرند که لطمه به تخت و تاج اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی ارواحفداه وارد میآورد. اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی ارواحفداه نیز فوری دستور اکید صادر فرمودند که دیگر روزنامه بزدان وارد نشود. ولی با این اقدام راه عاندی هنگفتی برای زندانبانان باز شد و هر روز مبالغی از جیب زندانیان سیاسی فقیر و بیچاره بجیب زندانبانان سیر میکرد، نرخ روزنامه در زندان قصر بتفاوت از ۵ قران تا یکتومان بوده و در روزهای اخیر ما برای یکنصف روزنامه یعنی فقط نیم ورقی که حاوی اخبار خارجه بوده است، حتی ۱۵ قران هم داده ایم.

معمداً در سالهای اول گرفتاری ما تهیه روزنامه در زندان چندان مشکل نبود، زیرا بختیاریها که از اوضاع و احوال زندان قصر اطلاع داشتند، با صافی میتوانستند روزنامه بدست آورند و چون کریدر آن هتا، یعنی کریدر هشتاد و همسایگی کریدر هفت بود، روزنامه را پس از قرائت و مطالعه بنامیدادند.

تهیه روزنامه برای اینها از این نظر سهل بود که آنها مانند زندانیان سیاسی معدود نبودند و با مأمورین زندان بیشتر ارتباط داشته و گذشته از این پول بیشتری در اختیار داشتند.

ماروزنامه را از آنها میگرفتم و چند نفر باهم دسته ای تشکیل داده، در یک سلول جمع میشدیم و آنرا میخواندیم. سپس گاهی عین آنرا بکریدر دیگری فرستاده و با آنکه اخبار آنرا شفاهاً بر فقای کریدرهای دیگر میرساندیم.

این ترتیب بطور ناگهانی برهم خورد و علت آن واقعه ذیل است: سابقاً روزهای دوشنبه سرهنگ ن - د رئیس زندان شخصاً کریدرها را بازدید میکرد. این تفتیش در آن دوران که سرهنگ ن - د هنوز بمقام الوهیت زندان ارتقاء نیافته بود بدون تشریفات انجام میگرفت.

زندانیان هر کدام در سلولهای خود نشسته و یاد حیاطها گردش میکردند. بعداً این ترتیب بنظر سرهنگ ن - د موهن آمد. اول قرار شد که هیچ کس در اطاقها نماند و همه در حیاطها باشند و روز دوشنبه که بعداً تغییر کرد و روز پنجشنبه شد، روز نظافت که واقماً روز کثافت بود، گردد. تمام اطاقها خالی از اناتیه زندانیان شود، یک روز دوشنبه دو نفر از دسته پنجاه و سه نفر در کریدر هفت روی تخت خوابهای خود خوابیده و مشغول خواندن روزنامه بودند. سرهنگ ن - د از سوراخ در اطاقها بانها نگاه کرد و دید که مشغول خواندن

روزنامه اند. با همین اتفاق فقط کسی که در زندان بوده است، میتواند پی ببرد. مثل اینست که در کشور ایران شخص دیکتاتور بنچشم خود ببیند که چندین کارخانه اسلحه سازی بطور قاچاق شب و روز توپ و تانک بزیان او میسازند. ن - د از این مشاهده وحشت کرد. او خیال میکرد که در حکومت او در زندان کسی جرأت نخواهد کرد روزنامه قاچاق کند، ولی وقتی مشاهده کرد که علناً روزنامه میخوانند، از خود پرسید که چقدر روزنامه در زندان باید باشد که اینجامیتوانند علناً بخوانند آن بپردازند.

سخت گیریهای غریب و عجیبی شروع شد. درهای آهنین کریدرها را که تا بحال اغلب باز بود، قفل کردند، هیچکس حق نداشت وارد کریدر شده و از آن خارج گردد، مگر آنکه از وکیل هشت اجازه داشته باشد. هر وقت کسی از کریدر خارج میشد، فوری پشت سر او در را قفل میکردند. این طرز بطور معمول مراعات میشد، ولی کدام آژان و ظیفه شناسی حاضر بود همیشه وظیفه خود را انجام دهد. دو نفر رفیقی را که نزد آنها روزنامه یافته بودند، بسلول افرادی تاریک بردند و آنها را قریب ده روز در مجرد تاریک نگاهداشتند ولی آنها بروز ندارند که روزنامه را از کجا بدست آورده اند.

غده ای از زندانیان سیاسی را استنطاق کردند. باز هم معلوم نشد که روزنامه از کجا بدست آمده است. از آن دو نفری که ده روز در حبس تاریک مانده بودند، یکی گفت که روزنامه را زیر دوشك خود پیدا کرده و نمیداند کی آنرا آنجا گذاشته است، دیگری بکلی اظهار بی اطلاعی کرد و اظهار داشت که روزنامه را دست رفیق خود دیده است ولی عادت ندارد بپرسد که از کجا بدست آورده است. بالاخره زندان نتوانست بفهمد که زندانیان سیاسی از چه راه این روزنامه را بدست آورده اند. ظاهراً يك مطلب مسلم بود که از زندانیان کسی بخارج زندان نرفته بود. بنابراین یکی از مأمورین زندان میبایستی روزنامه را بداخل زندان آورده باشد.

این واقعه در کلیه زندانیان سیاسی و مأمورین زندان و بختیاریها تاثیر بسزائی کرد. آنها متوجه شدند که این اشخاص آدم های معلمنی هستند. بنابراین اطمینان مأمورین زندان بدسته پنجاه و سه نفر که اگر کسی برای آنها شئی قاچاقی بیاورد میتواند دقیقین داشته باشد که افراد پنجاه و سه نفر آنها

رالونخواهند داد، فشاری را که زندان بر مامورین خود بقصد جلوگیری از اشیاء ممنوع الورد و وارد می‌آورد، خشنی کرد.

مادر تمام مدتی که در زندان بودیم روزنامه داشتیم و بانواع و اقسام مختلف روزنامه وارد زندان کردیم. من فقط چند مورد را بطور مثال ذکر می‌کنم. مردمیدان این مبارزه د کتر یزدی بود. او بود که اصرار غریب و عجیبی داشت در اینکه بهر قیمتی شده هر روزه روزنامه وارد زندان کرده و بخواند و اخبار آنرا با اطلاع سایر زندانیان برساند.

در سالهای اخیر زندگانی ما در زندان بکلی معدود کرده بودند. در آهنگین کریدر هفت همیشه بسته بود. هر وقت یکی از زندانیان میخواست از کریدر خارج شود، کلید دار در را باز میکرد و فوری می‌بست و قفل میکرد. هیچ کسی حق نداشت بدون اجازه و کیل داخل کریدر شود، زندانیان غیر سیاسی که با اسم نظافتچی و آورنده غذا و مستراح پاک کن و غیره وارد کریدر میشدند خود از جاسوسان زندان بودند و اصلاً و ابداً نمیشد با آنها اطمینان کرد. معهذالزام بود که بکنفر وارد کریدر شود و الا بفرض اینکه روزنامه توسط یکی از مامورین بطور قاچاق وارد زندان میشد باز رساندن آن با امر دشوار و شاید هم غیر میسر بود.

از این جهت لازم بود که برای بدست آوردن روزنامه تشکیلات مخصوصی وجود داشته باشد و این تشکیلات که بدست د کتر یزدی اداره میشد، بخواهی از عهده و وظیفه خود بر می‌آمد. قریب هشت ماه و بلکه بیشتر، مرتب روزنامه داشتیم و اغلب زندانیان سیاسی و پنجاه و سه نفر از معاد آن اطلاع حاصل میکردند و نمیدانستند که این روزنامه بچه وسیله بدست ما میرسد.

شاید يك ماه تمام پنج شش نفر از دسته پنجاه و سه نفر روزنامه را هر روز میخواندند و جز د کتر یزدی هیچکس نمیدانست که این روزنامه بچه طریق بدست او رسیده است. در زندان ما تربیت شده بودیم که اینگونه سئوالهای بیجا از کسی نکنیم. در زندان هیچکس با این خیال نیافتاد که اگر سری را بکسی فاش نیکنند، از این نظر است که با اطمینان کامل ندارند؛ صحیح است که دو نفر از رفقای ما امتحان بسیار خوبی دادند و زندان با وجودیکه ده روز آنها را در سلول تاریک نگاهداشت، نتوانست بفهمد که آنها روزنامه را از کجا آورده‌اند، ولی اگر اوضاع و احوال سیاسی روز اجازه میداد و بدست آمدن روزنامه در زندان برای خود رئیس زندان اشکالاتی در بر نداشت، ممکن

بود فشار بعدی برسد که تحمل آن برای زجر شوندگان غیر میسر باشد. در این صورت اگر کسی از سری اطلاع نداشته باشد، نمیتواند بروز بدهد و بهین دلیل مصلحت مانیز در این بود که تا آنجا که ممکن است از اسرار پی‌خبر باشیم.

اما تشکیلات بدست آوردن روزنامه

د کتر یزدی رؤسور این نمایش بود. هر روز در ساعت معین بمحض اینکه و کیلی را که مامور آوردن روزنامه بود، میدید که بزندان آمده است، از حیاط کریدر هفت و یا از کریدر هفت خارج میشد و بیش و کیل کریدر هفت که در هشت جلوی کریدر نشسته بود میرفت و آنجا بازوبه گفتگو میپرداخت و در ضمن صحبت‌های خوش مزه میکرد و و کیل کریدر هفت را بخنده میانداخت و خود نیز بلند می‌خندید. (خننده د کتر یزدی در تمام زندان معروف است و پرونده‌ها را جمع‌بأن ترتیب داده شده است.)

این خنده علامت این بود که ما آماده هستیم و و کیل آورنده روزنامه می‌تواند روزنامه را تحویل دهد. اما گرفتن روزنامه از دست و کیل زندان کار آسانی نبود. زیرا و کیل نمیتوانست و حق نداشت وارد کریدر هفت شود، چه برسد باینکه بداخل یکی از سلولها بیاید و آنجا روزنامه را بدهد. و کیل در بعضی موارد استثنائی میتواند از مستراح کریدر هفت استفاده کند و فقط آنجا مافرصت داشتیم که روزنامه را از او بگیریم.

در معوطه مستراح نیز این امر غیر مقدور بود. زیرا زندانیان دیگر نیز میدیدند و چنانکه قبلاً تذکر دادم، لازم و ضروری بود که کسی از آن اطلاع حاصل نکند. از این گذشته صحیح است که پنهان کردن این واقعه که هشت ماه تمام هر روز تکرار میشود در معوطه کوچکی که در آن چهل و پنجاه نفر باهم هم منزلند و از کلیه اتفاقاتی که رخ میدهد، با اطلاع هستند، غیر ممکن است، ولی در زندان و در کلیه اموری که از لحاظ قضائی قابل تعقیب است بچشم دیدن و رای جسد زدن است. همه زندانیان سیاسی کریدر هفت پس از هشت ماه تا یکسال میدانستند که این و کیل بخصوص در مستراح روزنامه را تحویل میدهد، اما هیچکس بچشم ندیده بود که او روزنامه را تحویل داده است.

ترتیب تحویل دادن روزنامه در مستراح چنین بود. در معوطه مستراح سه میبال پهلوی یکدیگر قرار داشتند و فاصله ما بین آنها دیوارهای چوبی

بود. مابین این دیوارهای چوبی و دیوار مستراح باندازه يك وجب فاصله بود، بطوریکه ممکن بود که دو نفر که در دو مستراح نشسته اند چیز کوچکی مثلا کتاب و پاروژنامه را ردوبدل کنند.

همان موقع که دکتر یزدی پیش وکیل کریدر هفت میرفت و با او صحبت می کرد و می خندید، یکی دیگر در مستراح وسطی نشسته بود و منتظر وکیل بود که می بایست روزنامه را بیاورد. رفیقی که در مستراح وسطی نشسته بود می بایست سطح مستراح را آبپاشی کند تا آنکه سایه کسانی که وارد محوطه مستراح میشوند در آب بیفتد.

وکیل آورنده روزنامه میانه است که باید در یکی از مستراح های طرفین مستراح وسطی برود. همینکه رفیق ما که در مستراح وسطی منتظر بود رفتن حاصل می کرد. که آورنده روزنامه آمده است، يك اسکناس دو تومانی از پشت دیوار چوبی بوکیل آورنده روزنامه میداد و روزنامه را تحویل میگرفت.

گاهی این معامله یکی دو ساعت طول میکشید و اغلب مخاطراتی در برداشت زبرابکی از علامتی که میبایست ردوبدل شود، این بود که آورنده روزنامه باید دو مرتبه فین کند و چه اغلب اتفاق میافتاد که این علامت را فراموش میکرد. گاهی پیش میآمد که وکیل دیگری برای رفع حاجت بهمان مستراح میآمد. گاهی همه مستراح ها پر بود و وقت زیادی تلف میشد.

سپس پنج نفر باهم در يك سلول جمع میشدند، یکی روزنامه را بلند می خواند و چهار نفر دیگر مطالب مهم آن را یادداشت میکردند. این خواندن روزنامه نیز بدون مضاطره نبود. یکبار دکتر یزدی و من مشغول خواندن روزنامه بودیم رئیس شهربانی وزیرین زندان با ضرب چکه در سلول ما را باز کردند.

خوشبختانه زمستان بود و ما پوستین بر تن داشتیم و توانستیم در يك چشم بهم زدن آن را پنهان کنیم، بطوریکه آن ها متوجه نشدند.

کسانی که مطالب مهم روزنامه را یادداشت میکردند مامور بودند که رفقای کریدر را بچهار قسمت تقسیم کرده و اخبار را بآنها نیز بگویند. در این مورد نیز رعایت حزم و احتیاط لازم بود. گاهی اخبار خارجی که ارتباط مستقیم با زندگانی ما داشت. بعدی هیجان انگیز بود که رفق فراموش میکردند که روزنامه خواندن و از اوضاع اطلاع داشتن در زندان قهغن

است و با صدای بلند راجع ب مطالب آن بحث و مجادله میکردند. سپس هر چند روز یکمرتبه در صورتی که رفقای ما در حکمیدرهای سیاسی دیگر روزنامه ای در اختیار نداشتند، خلاصه اخبار برای آن ها فرستاده میشد. این خلاصه اخبار یا در روز ملاقات که ما با سایر زندانیان سیاسی و بقیه پنجاه و سه نفر تماس حاصل میکردیم و یا روزهایی که آن ها به حمام میرفتند و از نزدیک کریدر وارد میشدند، به آن ها داده میشد، از این جهت نیز ما استاد شدیم بودیم. ما میتوانستیم در مقابل چشم چندین آژان و چندین جاسوس کاغذی را بچیب یکدیگر بگذاریم، بدون این که آن ها که مامورینی جز جلوگیری از همین کار نداشتند، چیزی درک کنند.

مدتی این ترتیب ادامه داشت تا آن که مامور قاچاقچی از زندان منتقل شد و ما باز در مضیق افتادیم.

هر وقت سخت گیری زندان شدت مییافت و آژان ها بدشواری میتوانستند روزنامه قاچاق کنند و در نتیجه از عوایدشان کاسته میشد، خود آن ها برای وارد کردن روزنامه تشکیلات میدادند.

دو سه نفر باهم شریک میشدند و یکی دوروزنامه و چندلوله تریاک را بداخل زندان می آوردند و نقل این طرز قاچاق روزنامه که چندان شباهت بعملیات آرسن لوپن نیست، خالی از لطف نمی باشد. در چهار طرف زندان قصر چهار برج وجود داشت. در این برج ها آژانهای مسلح مشغول کشیک بودند و شبها با نور افکن دورا دور زندان را مواظبت میکردند که کسی فرار نکند. یکی از این برج ها در گوشه حیاط کریدر هفت بود. بطوری که زندانیان سیاسی با سانی میتوانستند با او صحبت کنند. آژانیکه در این برج پاس میداد، جزو مامورین خارج زندان بشمار میرفت، بدلیل اینکه برای رفتن به برج احتیاجی نداشت که از در زندان داخل شود. مدخل این برج در محوطه باغ خارج عمارت زندان بود. بنابراین آژان مامور برج تفتیش میشد و میتوانست هر گونه شیئی قاچاقی را بیرج ببرد. این آژان با مامور دیگری در زندان تشریک مساعی میکرد.

ما با او قرار مدار خود را میگذاشتیم و پول روزنامه را با او میدادیم، آژان مامور برج شبانه و روزانه را از برج به حیاط کریدر هفت می انداخت و ماصبح زود آنرا بر میداشتیم. یکروز قبل از آنکه ما وارد حیاط شویم آژان مامور کریدر هفت روزنامه را پیدا کرده و آنرا با اداره زندان تحویل داد. باز



هم استنطاقات و تحقیقات و بازپرسی و بازجویی شروع شد.

چندتن از آژانها را توقیف کردند. یکی دو نفر از رفیقان ما را تهدید کردند ولی بدون نتیجه - بدتر ازهم آنکه همان آژانی که روزنامه را در خیاط کریمدر هفت پیدا کرده و با اداره زندان تحویل داده بود، جزو مظنونین بشمار میرفت و چندین روز توقیف شد. این آژان بعداً بما گفت: «دفعه دیگر هر وقت روزنامه پیدا کردم، برای خود شما میآورم تا دیگر سرا بازای خدمتگذاری توقیف نکنند.»

رئیس زندان سرهنگ ن - د آژانی را که برای خانابای اسعد در زندان موقت روزنامه برده بود بیچاره کرد. سه ماه این آژان را حبس کردند.

خانابای اسعد بخوبی میدانست که اخبار مربوط به جنگ چگونه زمامداران را میسوزاند. از این جهت بهرقیمتی بود روزنامه تهیه میکرد، زیرا مطالبی از آن که ضرررتخکومت و دولت رضاخان بود، خط میکشید و روزنامه را بوسیله آژان برای رئیس زندان میفرستاد. جای تعجب نیست. رئیس زندان از این حرکت او آتش میگرفت، ولی چه میتوانست بکنند؟ در سلول او را قفل کردند و کلید آنرا پیش یکنفر صاحبمنصب زندان گذاردند، باز روز بعد روزنامه ای بر رئیس زندان تحویل داد.

بالاخره زندان مجبور شد تمام سوراخهای سلول او را گل بگیرد تا اینکه از رساندن روزنامه ها جلو گیری شود. خانابای اسعد بالاخره بدست جلادان زندان کشته شد. اما این شهامت و دلیری های دیگر او هرگز فراموش نخواهد شد.

شاهکار ما در وارد کرد روزنامه زندان در ماه های اخیر که ما در زندان بر میبردیم صورت گرفت.

ماموری روزنامه را درپاکت سر بسته بما تحویل میداد و زوی آن آدرس شخص مجهولی در یکی از ولایات نوشته شده بود. مادر و هله اول نمیتوانستیم این معمارا حل کنیم. ولی بالاخره موفق شدیم.

زندانیان حق داشتند هر دو هفته یکبار به خانواده های خود نامه هایی به نویسند. اداره زندان این نامه ها را سانسوز می کرد و سپس با بخود زندانیان می داد که تمبر کنند و بفرستند و یا بوسیله مامورین به

پستخانه ارسال میداشت.

نامه های زندانیان زندان موقت بزندان قصر ارسال میکردید و از آنجا به پستخانه ارسال میشد، ماموری در زندان موقت روزنامه ای را در جوف پاکتی قرار میداد و در کیف مقلی جزو سایر نامه های سانسور شده و در پاکت گذارده شده بزندان قصر میفرستاد، این پاکت روزنامه نیز از زیر دست مدیر زندان رد میشد و یکی از مامورین تحویل میکردید که به پستخانه ارسال گردد و مامور دیگری این پاکت را با ما میسرساند.

اما در مواردی که در اثر سختگیریهای بسیار شدید، آژانها مرعوب میشدند و جرأت نمیکردند که روزنامه بداخل زندان قاچاق کنند، ما چاره ای نداشتیم جز اینکه به خانواده های خود متوسل شویم و این کار را ما با کمال بی میلی میکردیم، زیرا ماحتی الامکان میخواستیم جلوگیری کنیم از اینکه خانواده های خود را در این امور سیاسی شرکت داده و بخطر اندازیم.

«امور سیاسی» از قبیل قاچاق روزنامه بزندان را نباید با اهمیت کم تلقی کرد، یکی از کسان ما برای امتحان قلم یک سطر روزنامه را روی روزنامه نوشته بود و در این روزنامه لباس و اشیاء دیگر پیچیده و بزندان فرستاد بودند. معمولاً زندان جلو گیری میکند از اینکه اینگونه کاغذ ها وارد زندان شود، ولی آنروز آن روزنامه بنظر زندان مشکوک آمد و روزنامه را با اداره سیاسی فرستاد که راز سیاسی را کشف کند. اینطور کارها «امور سیاسی» بشمار میرفت چه برسد فرستادن روزنامه بطور قاچاق بزندان. مدتی روزهای ملاقات کسان ما برای ما شیرینی و میوه میآوردند و زیر مقوای جمیع روزنامه چسبیده شده بود، بدبختانه این طریق یکبار کشف شد و دیگر این راه هم قطع شد.

یکی دوبار در دیک پلو که بزندان آمد، روزنامه فرستاده شد. چندین بار روزنامه در شکم کوفته جا گرفته بود، کوفته هاییکه در داخل آنها روزنامه موجود است، سبک تر از آبگوشته هستند و رو میسایستند و این خود کمک مفیدی است. زیرا مامورین گاهی غذاها را تفتیش میکردند و کوفته ها را با چنگال باز مینمودند، ولی چون این کوفته ها روی آبگوشته شناور بودند، چنگال گیر نمیکرد و از آن هارد میشد.

طرقی که تا بحال ذکر شد، دیگر کهنه و معمولی شده است، فکر مخترع محتاج همیشه میتواند راه چاره ای بیندیشد و ما از طرق دیگری نیز استفاده

کرده ایم که چون کسی تا بحال موفق بکشف آنها نشده است ، من نیز از ذکر آنها خودداری میکنم .

این نتیجه بر همه کس آشکار است . يك دستگاہ فاسدو پوسیده از عهده مبارزه با علم و منطق بر نیاید . بالاخره مادر زندان بودیم و خود آژانها و صاحب منصبها و مامورین زندان که شغلشان جلوگیری از ورود روزنامه زندان بود ، برای ما روزنامه میآوردند ، در مورد خانیا بسای اسعد تذکر دادم که زندان نمیتوانست آژانهای خود را منع کند از اینکه روزنامه بزندان بیاورند و حتی با وجودیکه آنها را بکلسی لغت می کرد و تفتیش میشود ، باز روزنامه وارد زندان میشد ، بطوریکه چاره ای نیافتند جز اینکه سوزا خهای سلول او را کچ بگیرند .

این طریقه کچ گیری در تمام زندان و در تمام کشور متداول بود . چرا روزنامه پتانیدادند ، برای آنکه ما از افکار و عقاید و حوادثی که در جهان رخ میدهد ، بی اطلاع باشیم ، زیرا آنها بخوبی میدانستند که ما از این وقایع درس میگیریم و از آنها تجربه میتاندوزیم .

در تمام کشور نیز چنین بود . دور تا دور کشور را سدی کشیده بودند که مبادا افکار آزادی خواهی در ایران نفوذ کند .

در مدارس و مجالس فقط افکاری که به نفع طبقه حاکمه دوره سیام بود اشاعه می یافت ، ولی همانظوری که زندان نتوانست از ورود روزنامه بزندان قاصر جلو گیری کند ، زندانبانانی که تمام ایران را اداره میکردند ، نیز نتوانستند از نفوذ افکار آزادی خواهی جدید مناعت نمایند و نتایج این افکار عنقریب در ایران بطور موحشی برای زندانبانان جلوه گر خواهد شد .

۲۰ - کتاب

منظره کریدر هفت و سایر حیاط هائیکه در آن دسته پنجاه و سه نفر با هم زندگی میکردند ، بیشتر شبیه به مدارس قدیمه بود تا بمنظره زندان . در زمستان اغلب پنجاه و سه نفر روی صندلی های راحت و روی چهار پایه و روی حلبی نخت نشسته بودند و زیر عبا ولای دستکش و زیر پوستین و زق کتایی را در دست داشتند و تحصیل میکردند .

بعضی خواندن و نوشتن یاد میگرفتند ، عده ای زبانهای خارجه از قبیل انگلیسی و روسی و آلمانی و یافرانسه میآموختند .

بسیاری از پنجاه و سه نفر در عرض سه سالی که در زندان بسر بردند ، اقلا دو زبان یاد گرفتند . احسان طبری بخوبی زبان انگلیسی و آلمانی و ترکی و کسی روسی آموخت .

ولی تهیه کتاب و حفظ و نگهداری آنها یکی از دشوارترین مسائلی بود که ما با آن مواجه بودیم و این موضوع حتی پیش از روزنامه اسباب درد سر ما را فراهم آورده بود ، برای آنکه روزنامه را آژانها میتوانستند بهر نحوی شده قاچاقی وارد زندان کنند ، بدلیل آنکه حجم آن کوچک بود و هنه جور میشد آنرا پنهان کرد . از این گذشته روزنامه پس از قرائت دیگر قابل استفاده نبود و ما میتوانستیم آنرا باره کرده دوزینده ازیم ، در صورتیکه موضوع مشکل در باره کتاب حفظ و نگهداری آن بود .

از این حیث ما مراحل بسیار مشکل و مختلفی را طی کرده ایم . چنانکه قبلا اشاره کرده ام ، در وهله اول کتاب آزاد بود و اداره سیاسی و خود زندان اغلب بدون هیچگونه اشکال کتابهای ما را قبول میکردند و پس از آنکه کتابها

را «مضر» تشخیص نیدادند، بپادروندان تحویل میدادند.

مادرواله اول پی بردیم که علت جلو گیری از مطالعه و تحصیل ما در زندان چیست، ولی بعداً مخصوصاً در جریان محاکمه این مشکل نیز برای ما حل شد.

اداره سیاسی و شهربانی در جریان استنطاق متوجه این نکته شدند که عده پنجاه و سه نفر که اغلب آنها از روشن فکران بودند، در نتیجه دشواریهای مادی پابند بافکار آزادیخواهی نشده بودند و برخلاف تمام مجوسین سیاسی که با اتهام کمونیستی در زندان گرفتار شده بودند این اشخاص از حیث زندگانی مادی ابدأ در مضیقه نبودند و از راه کتاب و مطالعه مجله دنیا فکر آزادی و دموکراسی در مغز آنها نمو ورشد کرده بود. البته حکومت دیکتاتوری که روز بروز شدیدتر میشد نیز بنوبه خود تأثیر بسزائی داشت.

از همین جهت در روزهای اول دستگیری پنجاه و سه نفر مامورین اداره سیاسی اصلاً باین فکر نیفتادند که کتابهای ما را نیز جمع آوری و توقیف کنند، بعداً که در ضمن تحقیق و استنطاق باین نکته برخوردند که اغلب پنجاه و سه نفر مشترک مجله دنیا بوده و بعضی از آنها ماهیانه برای نشر مجله مبالغی پرداخته اند، پی بردند که کتاب در منقلب کردن افکار آنها نقش مهمی را ایفا کرده است. از همین جهت توقیف و جمع آوری کتبی که بنظر آنها «مضر» میامد، آغاز شد و به همین دلیل محاکمه پنجاه و سه نفر را باید «محاکمه کتاب» نامید، زیرا اقوی دلیل جرم اغلب پنجاه و سه نفر این بود که کتاب خوانده و یا کتاب ترجمه کرده و یا کتابی را از کسی گرفته اند.

وقتی این خبر پس از دو سه ماه که پنجاه و سه نفر گرفتار شده بودند، بگوش «مقامات عالی» یعنی شاه رسید، فرار بر این شد که دیگر کتاب به پنجاه و سه نفر داده نشود، ولی حکومتی که ظاهراً خود را مترقی و طرفدار فرهنگ می دانست و بر حسب ظاهر هم شده است مدارس و دانشگاه تاسیسی میکرد، نمی توانست از لحاظ انعکاسی که این امر در خارج داشت، کلیه کتبی را که در زندان وجود داشت، جمع آوری کند. از همین جهت مبارزه با کتاب مراحل مختلفی را طی کرده است. دو وهله اول دیگر با کتاب ندادند و پس از چندی کتبی را که مادر زندان موقت داشتیم، جمع آوری کردند ولی کتبی که سایر زندانیان در زندان داشتند آزاد بود و ما میتوانستیم هر روز کتب جدیدی بطور قاچاق وارد زندان کنیم، و اگر مامورین و صاحبان این کتب را

دردست ما میدیدند، میگفتیم که اینها جزو کتبی هستند که سابقاً در زندان وجود داشته و کسی از این حیث نمیتوانست متعرض ما بشود. هنگامیکه ما را از زندان موقت بزندان قصر انتقال دادند و در زندان قصر اثنایه ما را تفتیش کردند باز چون هنوز تکلیف ما از لحاظ قضائی معلوم نشده و اتهام ما ثابت نشده بود و علاوه خانواده های ما امیدواریهائی داشتند و در خارج زندان سخت تکاپو می کردند که ما را نجات دهند و حکومت باصلاح قانون میخواست با ما مبارزه کند، باز جرأت نکردند کلیه کتبی را که همراه داشتیم از ما بگیرند، بهر کس اجازه دادند که یک کتاب همراه خود داشته باشد.

مثلاً اگر کسی یک کتاب دو جلدی همراه داشت، جلد دوم آنرا مفید و جلد اول آنرا مضر تشخیص دادند. پس از اعتصاب گرسنگی دیگر وضعیت ما از این حیث روز بروز سخت تر میشد. هر دو هفته یکبار اثنایه ما را تفتیش میکردند و هر بار عده ای از کتابهای ما را میبردند و طولی نکشید که دیگر ما هیچگونه کتابی بطور مجاز در اختیار نداشتیم.

البته بدون کتاب امر مانیک گذشت. بعداً وضعیت از این حیث هم سخت تر شد و مبارزه ما برای کتاب بازندان صورت بسیار جدی بخود گرفت. از طرفی زندان برای آنکه ذهن ما را ببندد، کتب سایر زندانیان از قبیل بختیاریها را نیز جمع آوری کرد. اگر چه برای آنها چند جلد کتاب گذاشتند ولی بآنها گفته بودند که زندان در موقع تفتیش شدت بخرج نخواهد داد و بعضی از کتابهای آنها را ندیده خواهد گرفت، بشرط آنکه آنها نیز حتی الامکان بطور علنی کتابی دردست نداشته باشند؛ زیرا اگر خدای نکرده سرهنگ رئیس تفتیش کتابی در زندان ببیند، دنیا آتش خواهد گرفت.

ما چاره ای نداشتیم جز اینکه کتاب قاچاق کنیم و در موقع تفتیش آنها را پنهان نمائیم. قاچاق کتاب در سال اول توقف ما در زندان قصر چندان دشوار نبود. روزهای ملاقات خانواده های ما برای ما لباس و خوراکی می آوردند و این اشیاء را پشت پنجره زندان در حضور مدیر و یک سرباز پاسبان بخود ما تحویل میدادند، این اثنایه را خودمان تا هشت اول میبردیم و آنجا آژانها آنها را تفتیش می کردند. از پشت پنجره زندان تا هشت اول قریب هفت هشت قدم راه بود، و البته برداشتن کتب و اشیاء ممنوع دیگری که خانواده های ما لابلای لباس ها در وسط خوراکیهای ما جا داده بودند؛ در ضمن عبور از پنجره آهنی تا هشت اول و پنهان کردن آنها در جیب پالتو و لباس کار دشواری نبود. اما

اشکال بزرگ استفاده از کتاب بود. برای آنکه کلیه کتب مجاز ما را جمع آوری کرده بودند و اگر کتابی در دست ما می‌دیدند حق داشتند بگیرند، ولی خوشبختانه از این حیث خود زندان بماند کرد. پس از آنکه ما مدتها اعتراض کردیم و تقاضا نمودیم و مراسلات متعدد بر رئیس شهر بانی نوشتیم، بالاخره دولت موافقت کرد که خود زندان به ما چند جلد کتاب بدهد و این کتب زندان از قبیل شاهنامه و خمسه نظامی و کلیات سعدی و یک جلد تاریخ ایران جدید و سیله خوبی در دست ما داد که کتب غیر مجاز خود را در جوف آنها پنهان کنیم. از دور آژانها و صاحبان منصبان می‌دیدند که ما مشغول مطالعه کتاب قطور فردوسی هستیم ولی در لای آن ما کتب خود را پنهان کرده و مطالعه می‌نمودیم. هر وقت آژان و یا پاسبان نزدیک میشد، غیب کردن آن نیز کار دشواری نبود.

برای وارد کردن کتاب زندان ما وسایل مختلف در دست داشتیم، در کلبه این موارد ورود هر یک کتاب مخارج زیادی در برداشت. چه اغلب اتفاق افتاده بود که برای کتابی که دو تومان قیمت داشت ما پنج تومان باآژانی که آن را وارد زندان کرده بود، حق الزحمه پرداخته بودیم.

گاهی کتابها را خانوادهاى ما زیر پلو می‌گذاشتند و برای ما می‌فرستادند. گاهی کتابها از راههای فرعی زندان مثلا از پنجره کارخانه که روی باغ بیرون زندان بود و یا از راه آشپزخانه و یا از برج های زندان بدست ما می‌رسید. همان طوری که گفتم مشکل عمده نگاهداری این کتابها در زندان بود. بعضی اینکه کتابی بدست ما می‌رسید، جلد آنرا پاره می‌کردیم و اگر کتاب علمی و یا درسی مثلا کتاب دستور زبان آلمانی و یا انگلیسی و یا روسی بود که چندین نفر از آن استفاده می‌کردند، اوراق آنرا مابین چند نفر تقسیم می‌کردیم و هر یک از زندانیان سیاسی موظف بود در عرض چند روز محتویات این اوراق را خوانده و در موقع معینی آنها را با اوراق دیگری که مورد استفاده شخص دیگری بوده باده نماید. منتها این طریقه در باره کتابهای انت که انواع اقسام آن در زندان وجود داشت از قبیل آلمانی فرانسه، فرانسه به آلمانی، آلمانی بروسی، روسی به آلمانی، انگلیسی به فرانسه، فرانسه به انگلیسی، عملی نبود، زیرا ما نمی‌توانستیم يك کتاب لغت را اوراق کنیم و از همین جهت مکرر اتفاق افتاد که زندان کتابهای لغت ما را در موقع تفتیش گرفت و ما بعداً از زندان خواستیم که این کتابهای توقیف شده را به خانواده‌هایمان مسترد دارد و چند روزی نگذشت که همین کتابها

از راه دیگری باز وارد زندان شد.

من يك کتب لغت انگلیسی دارم که سه بار وارد زندان شده و باز خارج شده است. آخرین بار من خودم این کتاب را منزل بردم.

مشکل اساسی نگهداری این کتب در موقع تفتیش بود. در یکسال اول توقف ما در زندان قصر تفتیش‌های بسیار دقیقی در زندان بعمل نیامد، زیرا اشیاء ممنوع از قبیل چاقو و تریاک و تیغ پیش ما وجود نداشت و زندان که هنوز در مقام مبارزه جدی با کتاب و کتابداران بر نیامده بود، چندان توجهی به خریدار زندانیان سیاسی نداشت و تفتیش اغلب سرسری بعمل می‌آمد. ما البته چاقو داشتیم ولی با آن شکمهای خود را پاره نمی‌کردیم و هر وقت که این چاقوهای ساخت زندان را از ما می‌گرفتند، باز روز بعد چندتای دیگر ساخته و پرداخته میشد.

پس از اعتصاب گرسنگی سرهنک ن - در رئیس زندان جدا با مادر افتاده بود و میکوشید بانواع واقسام مختلف که در اختیار او بود، ما را اذیت کند و آزار دهد.

از این جهت مامورین زندان در موقع تفتیش واقعا با کمال خشونت رفتار می‌کردند، اینها در هر تفتیش مقداری از اناثیه ما را می‌زدیدند و می‌شکستند و زیر و رو می‌کردند و با کثافت آلوده می‌ساختند. قبلا در موقع تفتیش زندانیان سیاسی نیز حضور داشتند. بعداً برای جلوگیری از اصطکاک با ما اگر مادر حیاط بودیم خریدار تفتیش می‌کردند و برعکس. در سال اول پنهان کردن کتاب کار سهلی بود، هر کتاب را هر چه هم که قطور بود همیشه لای رختخواب و وسط بالش و متکا و زیر تخت و زیر قالی و غیره پنهان می‌کردیم، ولی بعداً اینکار دیگر امکان پذیر نبود. زیرا این مامورین زندان ابتدا اینکار نداشتند. مثلا اگر یکبار در متکا کتابی پیدا کرده بودند، هر بار خیال می‌کردند که ماهیسه کتابهای خود را در متکا مخفی خواهیم نمود و از همین جهت ما بعداً باین فکر نمی‌افتادیم که يك شیشی را دو بار در يك محل پنهان کنیم، مگر آنکه مامورین زندان پیدا نکرده باشند.

روی زمین جا برای پنهان کردن کتب مابقی نمانده بود، از این جهت ما مجبور بودیم از زیر زمین استفاده کنیم. اما استفاده از زیر زمین خریدار کار دشواری بود. کف خریدار و سیلوها از سنت بودند و کندن آنها آسان نبود. از این جهت لازم بود که از باغچه‌های حیاط زندان استفاده کنیم.

روزهای چهارشنبه معمولاً روز تفتیش بود و روز سه‌شنبه و صبح چهارشنبه معمولاً بنجاه و سه نفر مشغول حفاری بودند. هر کس جبهه آهنی داشت و کتابهای خود را در آن می‌گذاشت و جعبه را زیر زمین چال میکرد. بعضی بعدی استاد شده بودند که میتوانستند چمن را بردارند و زیر آن این اشیاء نفیس خود را چال کنند و بعد دو مرتبه چمن را روی او بنشانند.

چه اغلب اتفاق افتاد که کسی کتاب و اوراق خود را چال کرد و بعد دیگر نتوانست پیدا کند و یا اینکه در همان روزی که کتابها زیر زمین مدفون بودند باغچه را آب انداختند و موقعیکه ما کتابهای خود را در آوردیم جز خمیری از کاغذ چیزی نیافتیم.

بدبختانه این طریقه نیز کشف شد. اما نباید تصور کرد که ما مورین زندان هوش و ذکاوت بخرج دادند و در ضمن تفتیش آنها پیدا کردند.

موقعیکه یکی از بنجاه و سه نفر که چشمهای بسیار ضعیفی دارد و از فاصله چند متر هیچ چیزی را نمی بیند، مشغول حفار زمین و پنهان کردن دفترچه‌ام بود، از پنجره کریدر شش که رو به حیاط کریدر هفت باز میشود یکی از دزدان که سابقاً در کریدر هفت نظافتچی بود، دید که شبی قاچاقی در زیر زمین پنهان میشود. این زندانی دزد که ما او را قبلاً از کریدر خود بیرون کرده بودیم، بقصد انتقام مارا لو داد. همان روز و کیل و چندین نفر آژان آمدند و آن تکه باغچه را کردند و چندین دفترچه و کتاب پیدا کردند.

روز بعد ما غافلگیر شدیم. هر آژانی بایک سیخ وارد حیاط کریدر هفت شد. گمان نمیکنم که هیچ هیئت اکتشافی در ضمن حفاریات و تحقیقات زمین شناسی باین همه نفائیس برخورد کرده باشد. بروایتی ۵۷ و بروایتی صد و اندی جلد کتاب از زمین در آوردند. کتابهای قطوری که رئیس زندان تعجب میکرد از چهاره وارد زندان شده است. دیکسیونر لاروس، تاریخ بیهقی، انواع و اقسام کتب طبی و ریاضی، رمانها بزبان های مختلف روسی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی، یک نقشه اروپا که پس از الحاق چکوسلواکی با المان چاپ و انتشار یافته بود. مختصر آنروز هر چه ما داشتیم و نداشتیم بردند.

صاحب منصب ما مور تفتیش روی صندوق توی حیاط کریدر هفت نشسته بود و مجلات چاپ آلمان و انگلیس را که از زیر زمین در آورده بودند، تماشا میکرد و نمیدانست که از تعجب بخندد و یا اینکه از غیظ فریاد کشد.

مدیر زندان از فرط عصبانیت که امروز اقلادو هزار فحش رکیک از رئیس زندان خواهد شنید، مثل خوک آبستن تلوتلو میخورد. چه مدادهای بزرگ و خوبی آنروز از دست رفت. چه کاغذهاییکه ما بخون جگر از دفاتر زندان کنده بودیم و یا اینکه آژانها برای ما آورده بودند. در اثر آن تفتیش فقط چند کتاب برای ما باقی ماند و آن کتابها را یکی دو نفر از یاران ما قبلاً توسط آژانها بکریدر های دیگر فرستاده بودند و بقیه هر چه داشتیم و نداشتیم از دست رفت.

ولی بدون کتاب امرمانیگذاشت. باز از نو کوشیدیم و باز از نو کتاب وارد کردیم. ولی این بار دیگر این خزائن و نفائس ما زیر زمین نیز از شر دشمنان علم و فضیلت مصون نبود، لذا ما مجبور بودیم طرق تازه‌ای کشف کنیم. من یک طریقه را که خود پیدا کرده‌ام، ذیلا نقل میکنم:

من در زندان گرفتار آپان دیسیت شده بودم و از منزل برای من یک کیسه بیخ آورده بودند و این کیسه لاستیکی کمک شایانی بمن کرد. کیسه بیخ غیر قابل نفوذ بود. من کتابهای خود را در آن می‌گذاشتم و سر آنرا محکم میبستم و در دیگری که در آن برای من غذا می‌آوردند، می‌گذاشتم و دیگر را پر از آب میکردم و در حوض می‌انداختم. کی میتوانست تصور کند که زیر آب روی کف حوض کتابهای ما پنهان هستند.

برخی کتابهای خود را روزهاییکه بیم تفتیش میرفت به کریدرهای دیگر می‌فرستادند و پس از تفتیش دو مرتبه می‌گرفتند.

در ضمن ما اقدامات رسمی و علنی برای تهیه کتاب نیز میکردیم. مگر بر رئیس شهر بانی و وزیر عدلیه مراسله نوشتیم و از آنها خواستیم که بما کتاب بدهند، اتفاقاً یکی از این تقاضاهای ما مؤثر افتاد. البته رئیس زندان تا آنجا که مقدورش بود، جلوگیری میکرد از اینکه این تقاضاهای ما بدست زمامدارانی بیفتد. ولی در مورد این مراسله دیگر چون قبلاً با وزیر عدلیه توسط یکی از کسان ما مذاکره شده بود، کاری از دستش بر نیامد.

یکروز برای ما مدیر زندان خبر آورد که بنا بر دستور شاه کتاب در زندان آزاد شده و هر کس هر کتابی میخواهد، میتواند توسط خانواده خود سفارش دهد. منتها کتب زندانیان سیاسی باید قبلاً با اداره سیاسی برود و از آنجا بزندان فرستاده شود. این خبر مثل بمب در زندان ترکید. زندانیان

کریدر هفت از فرط خوش حالی میرقصیدند. ولی باز رئیس زندان سرهنک (ن - د از بدجنسی خود دست برنداشت. او مقررات جدیدی وضع کرد. هر کس حق دارد فقط يك کتاب داشته باشد، پس از خواندن يك کتاب میتواند آنرا بدقت زندان تحویل داده و کتاب تازه بگیرد. این فکر بعدی بچگانه و احمقانه بود که فقط در موزه جلادانی مانند زمامداران شهر بانی میتوانست پیدا شده باشد. عده‌ای در زندان زبان بادمی گرفتند و اقلاً گذشته از کتابی که در دستشان بود، احتیاج يك کتاب لغت داشتند.

بعضی مطالعات علمی میکردند و با يك کتاب امر آنها نمی گذشت. چند تن از دانشجویان مدرسه طب میخواستند دروس خود را مطالعه کنند.

باز این بدجنسی اهمیت نداشت، ما راه داشتیم که این نظامنامه آنها را خنثی کنیم. دستور میدادیم که کتابهای ما را با اسم اشخاص مختلف به اداره سیاسی ببرند. یعنی چند نفر دانشجو که میخواستند کتب دروس خود را مطالعه کنند، باهم قرار مینگذاشتند، و کتب مختلف وارد میکردند. از این گذشته پس از چندی معلوم شد که از دفتر زندان میشود دوباره جلد کتاب هم گرفت منتهی باید در ازای هر جلد کتاب ۵ قران داد.

بزرودی نرخ این طریقه قاچاق کتاب نیز تثبیت گردید. کتاب کوچک ۵ قران کتاب بزرگ يك تومان.

موضوع خنده آور این بود که اشخاص کاملاً غامی و بیسواد مامور بودند در اداره سیاسی کتب ما را مطالعه کرده و تشخیص دهند چه کتابی بحال ما مفید و چه کتابی مضراست.

هر چه اسم «سیاسی» روی آن بود؛ قدغن بود. مثلاً اگر ما میخواستیم يك کتاب اقتصادی در زندان داشته باشیم بزبان فرانسه غیر ممکن بود، برای اینکه اینگونه کتب را در فرانسه اغلب «اقتصاد سیاسی» می نامند. اما بزبان آلمانی چون همین کتاب ممکن است «اقتصاد ملی» نامیده شود مجاز بود.

مترجمین فرانسه و روسی این اداره که کتب را بررسی میکردند اصلاً فرانسه و روسی بلد نبودند و کور کوران به يك کتاب را مفید و کتاب دیگری را مضر تشخیص میدادند و بنا بر این که خیلی گذشت داشتند بطوری که اغلب «کتب مضره» هم از زیر دست آنها رد می شد و

بدست ما میرسید.

امان از مترجم آلمانی آنها. این مرد ناشی «تاریخ ادبیات آلمان» را پشت جلد کتاب «سرگذشت ادبیات آلمان» ترجمه کرده و پشت کتاب دیگری «رمان راجع به عشق و گرسنگی» را «رمان راجع به عشق و جوانی» ترجمه کرده بود. مترجم در ترجمه این لغت شاهکار بی سوادی را بخرج داده است. کلمه جوانی در آلمانی «یونگند» و گرسنگی «هونگر» است. مترجم هاء اول رایاء اول خوانده و کلمه «هونگر» بشکل «یونگر» در آمده است.

چون «یونگ» در زبان آلمانی بمعنی «جوان» است خیال کرده است که «یونگر» هم وجود دارد و آنرا «جوانی» ترجمه کرده است. مختصر این چنین اشخاصی که خود غامی صرف بودند، میخواهند بپادستور بدهند که چه کتبی برای ما مفید و چه کتبی مضراست و البته هر چه نمی فهمیدند، مضر تشخیص میدادند و بهمین دلیل همین دستگاه کلیه کتبی را که در موقع دستگیری در خانه‌های ما کشف کردند کتب «مضره» نامیدند.

ما دیگر در راه مطالعه افتاده بودیم و یکی از بزرگترین وظائف ما تکمیل معلومات سیاسی خودمان بود و از این لحاظ احتیاج مبرمی بکتب سیاسی داشتیم و چون اداره سیاسی ورود اینگونه کتب را مقتضی نمیدانست و ماضوری تلقی کرده بودیم، لازم بود که بهر قیمتی شده اینگونه کتب وارد زندان شود. ولی البته شرط اول رعایت حزم و احتیاط بود.

اگر یکی از کتب سیاسی کشف میشد ممکن بود که جان ما بخطر افتد. اداره سیاسی دلیل تازه برای جرم ما پیدا میکرد. من ذیلاً حکایت میکنم که چگونه یکی از این کتب وارد زندان شد و چگونه ما از آن استفاده کردیم. قبلاً لازم است بگویم که عده از نفرات پنجاه و سه نفر سر این کتاب شورها کردند و اختلاف نظرهای شدید رخ داد و آنگاه تصمیم گرفتند و طبق آن عمل کردند. عده‌ای معتقد بودند که این کتاب پس از ورود بزندان و قرائت باید فوری پاره و نابود شود. عده‌ای آنرا لازم نمیدانستند و میگفتند: حیفاست چنین کتابی که باین زحمت بدست ما میرسد، نیست شود. باید کاری کرد که دیگران نیز از آن استفاده کنند.

بالاخره قرار شد که سه دسته پنج نفری این کتاب را بخوانند و از آن

یاد داشت بردارند و برای بقیه پنجاه و سه نفر مطالب آنرا حکایت کرده و بیعت پردازند.

کتاب بدین نحو وارد زندان شد.

صاحب کتاب روزی در زندان بغنا نوا ده خود گفت که فلان روز در فلان ساعت زنی بغنا آنها میآید و آنها بدون گفتگوی زیاد با آن زن کتاب را باو بدهند. این زن بوسیله زن دیگری که کیپ روی خود را گرفته و شناخته نمیشد کتاب را شبانه یکی از دکانهای یکی از محلههای دور دست شهر برد و آنجا آن را تحویل دکاندار داد، روز بعد شخص دیگری کتاب را از دکاندار گرفت و بزندان آورد. طریقه آوردن این کتاب بزندان نسبتاً سهل بود. همه روزه مقداری خوراکی از قبیل قند و چای و تخم مرغ و روغن و خرمالو و ایزار و اتانیه ای که برای کارخانه زندان لازم بود، وارد زندان قصر میشد. البته اداره زندان این واردات را نیز تفتیش میکرد ولی وقتی یک صندوق خرما وارد زندان میشد، دیگر کسی آنقدر توجه نداشت که خرما را دانه دانه بیرون بیاورد که مبدا لای آن کنایه پنهان باشد.

بالاخره کتاب بدست ما رسید. فوری جلد و اوراق زیادی آن از قبیل فهرست و پشت جلد و غیره پاره و نابود شد. خود کتاب بدو قسمت تقسیم شد. قسمت دوم آن زیر خاک رفت. قسمت اول آن در دست ما باقیماند. قرار شد که روزی بیست صفحه از این کتاب خوانده شود. هر روز صبح از ساعت ۸ تا ده دسته اول و از ساعت ده تا دو اوده دسته دوم و بعد از ظهر دسته سوم این بیست صفحه را میخواندند. کتاب بزبان خارجی بود و همه این پانزده نفر بخوبی این زبان را بلد نبودند. در هر دسته اقلاد و نفر این زبان را بخوبی بلد بودند. آن دو نفر میخواندند و ترجمه میکردند و یکی دیگر یادداشت هائی از مطالب مهم کتاب بر میداشت. صبح روز بعد ده ورق اول که حاوی بیست صفحه مطلب بود، پاره و نابود میشد و ورق دیگر دست بدست میگشت. یکماه تمام نشده این کتاب خوانده و نابود گردید.

کسانیکه از مطالب آن یادداشت هائی کرده بودند، دسته های دیگری تشکیل داده بودند که مطالب این کتاب را بدیگران نیز پیاموزند. ولی بدبختانه این وظیفه انجام نگرفت، زیرا همان روزها وقایع شهر یورماه پیش آمد کرد و دسته اول از پنجاه و سه نفر مرخص شدند.

یک مطلب دیگر را باید تذکر دهم: شاید گذشته از این شاهکارها که من شرح دادم، کسان دیگری نیز از طرق دیگری کتاب و روزنامه وارد زندان کرده باشند که من از آن بی اطلاعم. همانطوریکه قبلاً اشاره کردم ماعادت نداشتیم از باران خود بیرسیم که از چه راه فلان شیئی قاچاق وارد زندان شده است.

من گمان میکنم که جز من کسان دیگری نیز یادداشت‌هایی از اوضاع زندان کرده و بخارج فرستاده‌اند. ولی چون این کار جنبه شخصی داشته، کسی لازم ندانسته است از آن اطلاعاتی بدست آورد. بنابر این آنچه من اینجا نقل میکنم، بیشتر کارهای بیست که بدست خود من انجام گرفته است.

در یکسال اول توقف در زندان موقت برای من هنوز تعادل روحی برقرار نشده بود که از خود منصرف شوم و بیشتر بسا احوال کلی زندان بپردازم. بعضی اینک وارد زندان قصر شدیم، میتوان گفت که زندگانی من داخل مسیر آرام‌تری شده بود، بدین معنی که من متوجه شدم که این وضعیت گذران است و آنچه اکنون برای من پیش آمد میکند نکات دقیقی است که هرگز تکرار نخواهد شد و دانستن آن برای مردم ایران و کسانی که در آینده در این سرزمین زندگانی میکنند قابل توجه است.

از این جهت ب فکر افتادم آنچه در زندگانی زندانیان عبادی است، یادداشت کنم. ابتدا اتفاقات مهمی که در زندگانی اجتماعی پنجاه و سه نفر رخ داد، از قبیل اعتصاب گرسنگی پنجاه و سه نفر، معاکبه، اعتصاب در روز شامه‌ای، معاکبه گرگانی، معاکبه نورالدین المونی، غوغای عمومی «مرك» دكتر ازانی، تأثیر جنگ در زندگانی ما، در دیدن ده نفر از زندانیان سیاسی من جمله چند تن از پنجاه و سه نفر و بالاخره قضایای شهر بوردو مرخصی پنجاه و سه نفر، وقایعی نبودند که در من بی تأثیر بیابند. از این گذشته گاهی زجر و مصیبت‌هایی از زندانیان سیاسی بعدی مرا منقلب میکرد که مجبور میشدم، این تأثیرات خود را بشکل داستان‌هایی بدیگران منتقل کنم، در این داستانها بیکه من چند تا از آنها را در «ورق پاره‌های زندان» منتشر کرده‌ام. بعضی از پنجاه و سه نفر که زجر و مصیبت آنها جنبه شخصی داشته است، جلوه گر شده‌اند. از این گذشته باید در نظر داشت که من خود نیز مصائب کمر شکنی تحمل کرده‌ام که چون جنبه اجتماعی ندارد از ذکر آن خودداری میکنم و ثبت این وقایع و تأثیرات که بمنزله دلدازی بوده است، در ایجاد و برقراری تعادل و روحی من کمک شایانی کرده است. مقصود من از ثبت این تأثیرات اشخاص این بوده که به مصیبت‌های فردی جنبه اجتماعی بدهم، تا برای عموم جالب توجه باشد. از این جهت داستانها را باید مجموعه‌ای از اخبار لسانی و حقیقت دانست. در این مجموعه داستانها برای من لازم بود بهر قیمتی که شده این اوراق در بخانه بفرستم، تا در آنجا بتوانم از آنها استفاده کنم.

## ۲۱- مداد و کاغذ

تهیه مداد و کاغذ و ارسال نوشته‌ها از داخل زندان بخارج نیز یکی از مسائل دشواری بود که ماهیسه با آن مواجه بودیم.

در زندان اگر کسی يك تکه مداد و یا يك ورق در دست داشت مثل این بود که کسی در خارج زندان بدون اجازة مخصوص توپو مسلسل همراه داشته است. در زندان موقت کاغذ سیگار و جعبه‌های آنرا نیز بسا نپیداوند، معینا کمتر زندانی سیاسی بود که همیشه مداد و کاغذ نداشته باشد. از ورود کاغذ بزندانیان اگر خودشان را هم میکشند، نمیتوانستند جلوگیری کنند. تهیه و حفظ مداد که البته کار بسیار آسانی بود. اگر کسی بکبار يك مداد از اداره سیاسی و یا از عدلیه و یا از محکمه و یا توسط آزانی بدست می‌آورد، همیشه میتوانست آنرا نگاهدارد. اغلب پنجاه و سه نفر که در زندان درس میخواندند و یا زبان یاد میگرفتند دفترچه‌هایی از کاغذهای سیگار و یا کاغذ قند و یا کاغذهاییکه در آن برای ماشینی و خوراکی می‌آوردند ترتیب داده بودند. بعضی اوقات نیز ما کاغذ مورد احتیاج خود را از دفاتر زندان میکندیم.

اتانیه ما را که از زندان بخانه میبردند، برای جلوگیری از کم شدن آن در دفتری ثبت میکردند و این کار اغلب توسط خود ما انجام میگرفت. با چند قران که به نظافتچی میدادیم میتوانستیم چند ورق کاغذ دفتر را برای خود نگاهداریم. بالاخره متوجه این حقه ما شدند. بعداً اوراق این دفترها را نمره زدند و دیگر نمیشد کش رفت. اما هر طوری بود کاغذ تهیه میشد. مشکل عمده برای کسانی که در زندان یادداشت‌هایی از اوضاع زندان میکردند و یا مطالعاتی داشته ارسال این یادداشتها بخارج زندان بود.



در سال اول که مادر زندان قصر بودیم ، از آنجا که سخت گیری های زندان به منتهای درجه شدت مخودن رسیده بود ارسال این اوراق از زندان بخانه نسبتاً سهل و ساده بود. در روزهای ملاقات ما ائانه خود را بوسیله یکی از نظافتچی ها به هشت اول زندان می آوردیم . در این هشت بکنفر و کیل و چند نفر آژان ائانه ما را تفتیش میکردند و پس از آنکه اطمینان حاصل میکردند که شئی غیر مجازی در آن نیست ما میتوانستیم ائانه خود را برداشته و بخانواده های خویش تحویل دهیم .

از هشت اول تا در زندان ده پانزده قدم فاصله بود . من قبلاً اوراق را در دستمالی پیچیده بودم و انداختن این بسته در سبد و یا بقیچه ائانه کار دشواری نبود. قسمت عمده یادداشت های من و داستانها ئیکه در « ورق پاره های زندان » بچاپ رسیده ، بدین طریق از زندان خارج شد .

گاهی نیز ، مطالبی را که کشف آن ممکن بود خطر جانی برای من داشته باشد روی پارچه مینوشتم و از بقیچه آستر داری استفاده میکردم . بدین طریق که لبه بقیچه را باز میکردم و پارچه را زیر آستر پارچه ای میدوختم و حاشیه آنرا از نود و دوخت میکردم .

ارسال اوراق از داخل زندان بخارج توسط آژانها بسیار مشکل بود. مامورین زندان بهیچ وجه حاضر نبودند نامه و یا مراسله و یا حتی کاغذ پاره ای از زندان خارج کنند . علت آن این بود که مامورین خیال میکردند که ما این مراسلات را بقامات رسمی میفرستیم و بالاخره کشف خواهد شد و از این راه ممکن است آسیب زیادی بآنها برسد. من چندین بار بامامورین صحبت کردم و یکی از آنها قول هم داد ولی بالاخره حاضر نشد .

از این جهت وقتی که سخت گیری های زندان آغاز شد و ما روز بروز محدودتر شدیم ، من دیگر چاره ای نداشتم جز اینککه سرنوشت بسیاری از اوراق خود را بقضا و قدر واگذار کنم .

سابقاً زندانیان سیاسی کتب و اوراق بسیاری در اختیار داشتند. موقمی که اداره زندان ابتدا ورود کتب جدید را قدغن کرد و بعداً کتبی را که سابق در زندان بود ، جمع آوری نمود ، باین زندانیان اجازه داده شد که کتب خود را در صندوقی گذاشته و تحویل انبار زندان دهند .

انباردار زندان را نیز مانند سایر مامورین میشد با پول خرید . هر وقت که ما بکلی بی کتاب بودیم بانبار دار رجوع میکردیم و درازای چند

تومان چند کتاب از انبار بیرون می آوردیم . وقتی که من دیگر راهی برای ارسال اوراق خود بخارج زندان نداشتم ، یکی از این زندانیان سیاسی قدیمی مرا جمه میکردم و اوراق خود را باو میدادم. مقدار کتبی از اوراق من در انبار زندان ماند ، بعداً وقتیکه زندانیان نامبرده مرخص شدند ، نوشته های مرا نیز باخود بیرون بردند و بمن پس دادند. بدبختانه پس از چندی این راه نیز قطع شد. زیرا زندان متوجه شد که زندانیان سیاسی از کتب موجود در انبار استفاده میکنند و صلاح خود را در آن دید که اساساً انبار را به خارج زندان انتقال دهد .

مدتها من اوراق خود را زیر زمین پنهان میکردم تا آنکه راه بهتر و مطمئن تری برای ارسال آنها بخارج یافتم .

همانطوری که قبلاً در فصل « کتاب » گفتم ، موقمی که کتاب در زندان آزاد شد ، ما یک کتاب از دفتر زندان می گرفتیم و پس از مطالعه آن را بدفتر زندان مسترد میداشتیم و کتاب تازه ای بداداده میشد . من از این کتاب ها گذشته از قرائت و مطالعه آنها استفاده دیگری نیز میکردم .

جلد کتاب را پس از مطالعه پاره میکردم . جلد دیگری برای کتاب تهیه مینمودم. مقوای این جلد جدید اوراق بود که من آنها را سیاه کرده بودم . بطوری که برای هر جلد صد و پنجاه تا دو بیست ورق کاغذ لازم بود . مثلاً نمایشنامه « میس و ارن » تالیف برنارد شاو را من در زندان ترجمه کردم و با وجودیکه ریز نوشته بودم و دو طرف اوراق را سیاه کرده بودم باز قریب صد و اندی صفحه شده بود و از تمام این اوراق جلد کتاب دیگری درست شده بود . کتب با جلد جدید آن در دفتر زندان بود و شبی که مرا مرخص کردند ، این کتب را باخود به منزل آوردم و کار اول من باز کردن این اوراق بود . چند دقیقه که جلد را در آب می گذاشتم اوراق باسانی از هم جدا می شد ، بطوریکه امروز مورد استفاده من قرار گرفته اند .

گاهی نیز من اوراق را در بالش خود می گذاشتم و بخانه میفرستادم . اتفاقاً یکدسته از این اوراق روزی گیر افتاد و شرح آن گفتمی است .

ما چند نفر بودیم که باهم غذا می خوردیم . یعنی هر روز برای یکی از ما غذا می آوردند . روز شنبه نوبت من بود . صبح آنروز من ظرفهای هفته پیش را آماده میکردم و نظافتچی بادفتری از زیر هشت می آمد ، از این ائانه صورت برمیداشت و آنها را بادفتر بخارج زندان میفرستاد . دم در کسی که

برای ما غذا می‌آورد، اثاثیه را با محتویات دفتر تطبیق میکرد و بعد آنها را تحویل میگرفت و رسید میداد.

آنروز شب من از جمله اثاثیه‌ای که بهانه فرستادم بالش بود که در آن من اوراق خود را پنهان کرده و بدینوسیله میخواستم بفرستم. این اوراق محتوی داستانی در شرح اوضاع و احوال مرخصخانه زندان بود که من آنرا «جارجویل» نامیده بودم. جارجویل اسم روغن اتوموبیل است و روی قوطی حلبی این روغن ازدهای قرمزی نقش شده است. در آن ایام در زندان مرض اسهال هنگامه‌ای راه انداخته بود و روزی چند نفر از این بیماری می‌مردند. من وضعیت روحی زندانی را مجسم کرده بودم که خود مریض است ولی چون میدانم که رفتن به مرخصخانه همان و مردن همان است خودداری میکنند از اینکه بیماری خود را بکسی اظهار دارد و در نتیجه از وحشت مرگ نزدیک است که اختلال حواس باو دست دهد و چون در اطاق اوروزی قوطی حلبی روغن اتوموبیل جارجویل بوده، مرگ را باشکال مختلف از جمله بشکل ازدها میبیند.

موقعی که نظافتچی وارد اطاق من شد، من همه اثاثیه خود را آماده کرده بودم، فقط بالش از یادم رفته بود. بالش را نیز از روی تخت خواب خود برداشتم و پهلوی سایر اثاثیه‌ای که باید بمنزل برود گذاشتم. این عمل من مورد سوء ظن نظافتچی که از جاسوسهای مخصوص زندان بود واقع شد. آن روز شب اثاثیه من رفت و من بکلی بی‌خبر بودم.

روز سه‌شنبه روز ملاقات بود. از خانواده خود پرسیدم که آیا بالش نیز رسیده است یا خیر. آنها انکار کردند. البته زندان منتظر بود که همان روز من بروم پیش مدیر زندان و شکایت کنم از اینکه چرا بالش مرا بخانواده ام تحویل نداده اند.

من زرنکتر بودم. اصلاً بروی خود نیاوردم و از آنجا که هنوز امیدواری داشتم که ممکن است زندان متوجه نشده و اتفاقاً بالش در یکی از اطاق‌های خارج زندان مانده است برفیق‌های خود نیز حرفی نزدم. صبح روز بعد شاید ساعت ۱۰ بود که مرا بدفتر زندان خواستند.

پیرمردی که یکی از پلیس‌های کهنه کار بود مرا استنطاق کرد.

«این اوراق مال شماست؟»

«نه»

«چیزی نیست. اهمیتی ندارد. شما چیزی نوشته اید. شما نوشته اید که مدیر زندان مواظب حال زندانیان بیمار است.»

«نه. این اوراق مال من نیست.»

«چطور مال شما نیست؟ ما این اوراق را در بالش شما پیدا کرده‌ایم.

جارجویل یعنی چه؟»

بالاخره یکساعت و اندی از من سؤال کردند. جواب من همان يك كلمه «نه» بود، و وقتی بن ثابت کردند که من خود در دفتر اثاثیه زندانیان بخط خود نوشته‌ام که بالش را با اثاثیه دیگر بمنزل فرستاده‌ام، جواب من این بود که من بالش بهانه خود فرستاده‌ام ولی این بالش بالش من نیست و اگر مال من است و من اشتباه میکنم، ممکن است و بلکه یقین است که یکی چون با من دشمن است این اوراق را در این بالش جا داده است.

اوراق من نمره نداشت و با رمز مخصوصی ترتیب آن‌ها را نشان گذاشته بودم. از این جهت اداره زندان نتوانست محتویات آنرا درست بخواند؛ بطوری که مقصودم را از اول تا آخر بفهمد.

ولی یکی دو جمله مامورین زندان، مخصوصاً رئیس زندان و مدیر آتش زده بود.

یکی این مطلب بود: «مریض را وقتی به بیمارستان زندان بردند، طبیب معاینه‌اش کرد و اظهار داشت که حالت او خطرناک نیست و ناشب نخواهد مرد، ولی پرستاران از طبیب زندان بیشتر می‌فهمیدند؛ زیرا هنوز دکتر از بیمارستان خارج نشده، دندانهای طلائی او را از دهانش در آوردند و لباس‌های او را مابین خود تقسیم کردند و شب آن بیمار مرد.»

و یکی این مطلب بود: «عده زیادی در کریدرها از اسهال می‌میرند، ولی جرأت نمی‌کنند بیمارستان زندان بروند، زیرا بخواهی میدانند که آنجا آنها را خواهند کشت.»

انقلاب عظیمی در زندان برپا شده بود، تمام آزارها را جمع کرده و با آنها نشان داده بودند که چگونه باید اثاثیه زندانیان را تفتیش کرد و بچه نحو زندانیان اوراق قاچاق خود را بمنزل می‌فرستادند.

در عین حال زندان بدگیری کرده بود. معمولاً وقتی اوراقی از زندانیان بدست می‌آمد که جنبه سیاسی داشت، اداره زندان مجبور بود پرونده‌ای ترتیب داده و پرونده را با اداره سیاسی بفرستد.

بطور قطع این پرونده که در آن نظریه یک نفر زندانی را جمع برندان نوشته شده بود، درست بدرد اداره سیاسی میخورد. اداره سیاسی میتواند این پرونده را قدری باشاخ و برگ بزرگ کرده، بآن جنبه جاسوسی داده، چندین نفر را توقیف کرده و پولهای کلانی بدست آورد.

ولی این پرونده برای خود زندان نیز ضرر داشت. اداره زندان و رئیس آن چنین بر رئیس شهربانی حالی کرده بودند که کسی در زندان کاغذ و ممداد و کتاب ندارد و کربندهای زندان مثل شبستان مسجد پاک و عریان است.

اگر این دوسیه با اداره سیاسی فرستاده میشد، اولین سؤال اداره سیاسی و شهربانی این بود که این کاغذ و ممداد از کجا آمده است. بعلاوه صحیح است که شهربانی از کشتاری که در زندان بعمل میآمد، اطلاع داشت، ولی میل نداشت که این مطالب روی کاغذ بیاید و خود زندان نیز مایل نبود که اداره شهربانی از جزئیات وضعیت نساگوار زندانیان اطلاعاتی بدست آورد.

مختصر آنروز از گوشه و کنار مامورین و دست نشانده های زندان برای من و رفقای من خبر آوردند که اگر خود من پیش رئیس زندان بروم، این قضیه حل خواهد شد و اگر این دوسیه بجزبان بیفتد برای من خطر جانی در بر خواهد داشت.

ما فوری مقصود آنها را فهمیدیم. رفقای نیز بمن توصیه کردند که پیش رئیس بروم و با او بگویم که این اوراق مال من است، ولی من البته اقرار نمیکنم؛ بدلیل اینکه ما با تجربیات تلخی که از اداره سیاسی کسب کرده ایم، مصمم هستیم که دیگر ارتکاب کوچکترین عمل را که مخالف منافع اداره زندان و شهربانی و دولت است، کتبی اقرار نکنیم. و اگر در نوشتن این اوراق کسی خطائی مرتکب شده، فقط من مسئول هستم و هر بلائی که دارند سر من بیاورند.

من بوسیله صاحب منصب کشیک بر رئیس زندان خبر دادم که کار خصوصی دارم و میل دارم با او ملاقات کنم. ما این درس خود را نیز خوب یاد گرفته بودیم. اولاً رئیس زندان تا اطلاع حاصل نمیکرد که برای چه ما میخواستیم با او ملاقات کنیم، ما را نمیپذیرفت و ثانیاً وقتی میپذیرفت، ما اطمینان داشتیم که با تقاضای ما موافق است و اگر نمیپذیرفت، یقین داشتیم که رفتن پیش او اصلاً فائده ای ندارد و ملاقات او صرف نظر میکردیم. همان شب رئیس مرا احضار کرد.

ما هر دور و رولهای خود را خوب بازی کردیم، رول من این بود که با چنین جلوه گر سازم که اگر من اقرار نمیکنم، بدلیل اینست که نمی خواهم که عده ای از پاسبانان و مامورین بیچاره زندان مجازات شوند؛ زیرا اگر من اقرار کنم که این نوشته ها به قلم من است، البته خواهند پرسید که کاغذ و ممداد را از کجا آورده ام. طبیعی است که کاغذ و مامورین زندان برای من آورده بودند، برای اینکه ما که در زندان بودیم.

رول او این بود: «مامورین زندان مخصوصاً رئیس و مدیر زندان شب و روز خواب ندارند، و فقط در فکر رفاه و آسایش زندانیان هستند و از وقتی که رئیس زندان از این قضیه اطلاع حاصل کرده است، دائماً در اضطراب و پریشانیست که سر این پرونده چه بلائی سر من خواهند آورد.»

رئیس زندان مخصوصاً وقتی که بی برد که من اقتدر در فکر مامورین او هستم و فقط محض خاطر آنها فداکاری می کنم، بسیار منقلب شد و گفت: «شما مرا منقلب کردید. من امشب نمیتوانم تصمیم بگیرم. شما که اقتدر در فکر مامورین و آژانهای من هستید، پس چرا در فکر من نیستید. آیا من باندازه آن آژان برای شما قدر و قیمت ندارم؟ من این پرونده را که چندین مرتبه ثبت و ضبط شده است، چگونه از بین ببرم، نه، نه. امشب نمیتوانم تصمیم بگیرم. امیدوارم که این دوسیه را یکجوری ... سعی میکنم ... خیلی دشوار است.» من بلند شدم و از اطلاق بیرون رفتم.

فردای آنروز به مدیر زندان دستور داد که دوسیه را تعقیب نکند. در هر حال داستان «چارچویل» با این استنطاقات هنوز باید در دفتر زندان قصر موجود باشد و سند مهمی است از اینکه عمال دوره سیاه با چه ترس و لرزی با آنچه ما ورای فهم آنها بود، مبارزه میکردند و چگونه میخواهند ما را خفه کنند.

روز نامه کتاب و کاغذ جزو بزرگترین مبارزه های مادر زندان بشمار میرفت و در عین حال باید تأیید کرد که در تمام کشور این وضع برقرار بود.

ترسید ، بخدا تو کَل کنید : انشاء الله مرخص خواهید شد .  
ضمیمه احضاریه ادعای نامه ای بود که از طرف مدعی العموم بدایت فیت .  
همان کسی که هر روز صبح از رئیس شهر بانی دستور میگرفت ، تدوین شده  
بود ، اداره زندان خودداری میکرد از اینکه ادعای نامه را بر وی رساند ،  
برای تمام پنجاه و سه نفر فقط يك نسخه از این ادعای نامه فرستاده بودند و پس  
از اعتراضات شدیدی که از طرف بعضی از رفقای ما بعمل آمد ، اداره زندان  
مجبور شد عده ای از پنجاه و سه نفر را بدفتر زندان خوانده و آن قسمت از  
ادعای نامه را که مربوط بآنها بود ، بآنها نشان دهد .

تقریباً درباره کلیه پنجاه و سه نفر این جمله تکرار شده بود : « نظریه  
قرائن و دلائل موجوده و اقرار صریح متهم عضویت ۰۰۰ در فرقه اشتراکی  
نایت و گناهی مسلم است . »

بعد از ظهر روز بیست و ششم مرداد ۱۳۱۷ ما را برای تعیین و کیل  
بدفتر استیناف بردند . تشریفات بر طمطراق احضار ما به محکمه خود حاکی  
از این بود که چقدر محاکمه مافلابی خواهد بود . تمام آنروز ما کم استیناف  
را تعطیل کردند ، بعضی از دفتر ها را به عمارت دیگر وزارت عدلیه  
انتقال دادند .

آنروز بعد از ظهر پنجاه و سه نفر را از زندان قصر بدفتر استیناف  
بردند و شاید ۵۳۰ نفر آژان و بلکه بیشتر آنها را مشایعت کردند . آژانها  
همه مسلح بودند . در هر اتومبیلی پهلوی هر زندانی یک نفر آژان نشسته بود و  
همه آنها در تحت فرماندهی یک نفر و کیل بودند . موقعیکه ما میخواستیم سوار  
اتومبیل شویم ، آژانها تفنگهای خود را بحالت دست فنگ نگاه میداشتند و  
اتومبیل را محاصره میکردند . دم در محکمه عده زیادی آژان صف کشیده  
بودند ، محکمه را نیز آژانها محاصره کرده بودند و حتی روی پام هانیز  
آژانهای مسلح بست میدادند .

عده زیادی از مامورین تانیات و آژانها اینکه دم در صف کشیده بودند  
و صاحب منصبان نظیمه از سر هنگ تا نایب مانع میشدند که جمعیت مردم به محکمه  
نزدیک شود .

در اطاقی که در آن مامی بایستی و کلای مدافع خود را « انتخاب » کنیم ،  
پهلوی رئیس استیناف ع - ل و مدعی العموم ع - د ، دو نفر سر هنگ نشسته  
بودند . یکی از آنها رئیس زندان بود . چنه نجیف مدعی العموم و قیافه مردنی

## ۲۲ - مقدمه محاکمه

روز سوم دی ۱۳۱۶ قرار توقیف پنجاه و سه نفر صادر شد . پنج روز بعد  
تمام پنجاه و سه نفر را باستثنای دوسه نفر بقصر انتقال دادند . چند روز دیگر  
استنطاق پنجاه و سه نفر آغاز گردید و همانطوریکه قبلاً اشاره کردم مستنطق  
ابتدا يك داشت از اینکه متهمین را به پار که احضار کند .

چند روز اول خود او بزندان قصر آمد و سپس چون یقین حاصل کرد  
که با مردم بی آزاری سروکار دارد ، جرأت پیدا کرد و آنها را به پار که دعوت  
نمود و از آنجا مجدداً برای جلوگیری از « تبانی » بسلولهای مجرد زندان  
موقت فرستاد . تاروز اول اسفند ۱۳۱۶ مادر کریدرها بودیم . آنروز بار  
دیگر ما را به فلکه و کریدرش انتقال دادند . قریب شش ماه دیگر ما باز در  
فلکه بودیم . در این مدت همه گونه صحبتها میشد . یکی خبر میآورد و میگفت  
این دوسه ها قابل تعقیب نیست . دیگری میگفت که قرار است که محاکمه  
بزرگی تشکیل گردد . سومی خبر میآورد که برای جمعی قرار منع تعقیب صادر  
شده است . یکی اطلاع قطعی داشت که محکمه چند روز دیگر تشکیل  
خواهد شد .

چند روز بعد یعنی ششم مرداد ۱۳۱۷ ما را بار دیگر به زندان قصر  
انتقال دادند و روز ۲۶ مرداد ۱۳۱۷ روز تعیین و کیل بود . دو سه روز قبل  
از آن یکروز صبح ما را تك تك بدفتر رئیس زندان خواستند . رئیس و مدیر  
هر دو با قیافه بشاش و با کمال ادب احضار ما را با مضای ما میزساندند . موقعی  
که من این ورقه را امضاء میکردم ، دستم لرزید ، رئیس زندان با صدای بلند  
خندید و گفت :

رئیس استیناف در مقابل تنه‌های گنده دوسرهنگ نظمیبه انسان را بیاد تصویر هائی میانداخت که در کتب درس فرنگی دیده میشود. گونی دو سرهنگ با لباس زرق و برق دار و پاگونیهای درخشانان دو مامور عدلیه را کاملاً مجذوب کرده بودند. مانند مارهائی که با چشمان گیرنده شان کبوترها را گنج و مست میکنند.

ماو کلای خود را انتخاب کردیم، یعنی معلوم بود ما حقی در انتخاب و کیل نداریم. آنها و کلای مدافع ما را انتخاب کردند.

رئیس استیناف بعدی مرعوب شده بود که اصلاً از ترس اینکه رئیس شهر بانی با او چپ بیفتد، حتی اجازه صحبت هم بمانیداد.

این تشریفات، این آژانهای مسلح، این سرهنگ‌های فربه، این قیافه‌های مرعوب مدعی العموم و رئیس استیناف درست شبیه به خیمه شب بازی بود. بچه هائیکه برای اولین دفعه نمایش خیمه شب بازی و با پهلوان کچل را دیده اند این منظره را هرگز فراموش نمیکنند و بطور یقین زیباترین دقائق عمر بچه‌ها همین نیم ساعتی است که این منظره را مشاهده کرده اند. اما سحر و افسون این نمایش وقتی انسان در سنین متوسط متوجه میشود که مطربی پشت پرده حرکات این عروسکها را اداره میکند، به صورت دیگری در میآید. بر فراز این جلسه رسی سایه مرك در تلاطم بود، که با چنگالهای خونین خود نه فقط گلوهای مازندانیان و متمهین را بلکه گلوهای رئیس استیناف و مدعی العموم و حتی آن سرهنگ‌های نفهم را نیز میفشرد. ما با تأسف باین منظره مینگریستیم. در حیات ایستاده بودیم و دسته دسته ما را با طاق میبردند. وقتیکه «انتخاب» و کلای مدافع تمام شد، در یکی از اطاقهای طبقه بالا رئیس استیناف و مدعی العموم با هم صحبت میکردند. رئیس استیناف دست های خود را تکمان میداد و ریش بزی او قیافه اش را مضحک تر میکرد. بنظر خود البته میخواست مشکل بزرگی را حل کند. مشکل بزرگ این نبود که چگونه با ترازوی عدالت چند صندوق پرونده‌ای را که از اداره سیاسی و پار که بدایت برای او فرستاده بودند بسنجد، دشواری عمده این بود که چگونه این امر را بپایان رساند، بطوریکه بخود آسیبی نرساند.

اگر با او میگفتند که همه آنها را با دست خود اعدام کن و راحت خواهی شد، حاضر بود، او حتی حاضر بود، همه را با دست خود یکی یکی خفه کند، ولی چنگال مرگبار ترس که گریبان گیر او شده بود، حل همین دشواری

بود که بچه طریق این بی گناهان را مجازات کند، تا ارباب های او راضی شوند. رئیس استیناف مدتها بود که در خارج برای خود از این نظر تبلیغات کرده بود. از یکطرف برای اینکه شهر بانی را آرام کند، همه جا گفته بود که اگر اختیار در دست من باشد، همه آنها را اعدام میکنم، برای آنکه این ها واقعا مستحق اعدام هستند و از طرف دیگر هر وقت یکی از حکسان پنجاه و سه تقرراً میدید سرشمرنده خود را پاتین میانداخت و میگفت، تقصیر من چیست؟ چه بکنم؟ من مجبور هستم چندین مرتبه استعفا داده‌ام و کسی حاضر نیست، حرف‌های مرا گوش بدهد. مدعی العموم استیناف نقش دیگری را بازی می کرد. او همه جا میگفت که من در این نمایش رولی ندارم و خواهید دید که روی سن هم نخواهم آمد.

امروز همه اینها از خود دفاع میکنند، و هر يك خود را بیگناه میدانند. ولی از این نظر که همه آنها در لجن زار افتاده و آلوده شده بودند حق دارند، منتها بعضی از آنها بعدی بکثافت خواری خو گرفته بودند که خیال میکردند اگر تپه‌هائی از نجاست را در دهان گیرند، زیباتر جلوه خواهند کرد و هر چه بیشتر آلوده میشدند، بیشتر لذت میبردند.

در همان پار که بدایت اشخاصی بودند که از تدوین ادعای پنجاه و سه نفر سر باز زدند و این ننگ را نصیب دیگران کردند.

چندین نفر مدعی هستند که وزیر عدلیه وقت بآنها تکلیف کرد که ادعای نامه پنجاه و سه نفر را تدوین کنند، ولی آنها پس از مطالعه پرونده ها معتقد شدند که این عده بیگناه هستند و از همین جهت زیر بار نرفتند.

هر کس پس از مختصر مطالعه پرونده‌های اداره سیاسی بطور واضح و روشن استنباط میکرد که «اعترافات» متهمین در اداره سیاسی با شکنجه و زجر و تهدید بمرک و در اثر محروم کردن متهمین از غذا و وسائل زندگانی از قبیل رختخواب و غیره گرفته شده است و اگر میخواستند استنطاقات مستنطق پار که را مندرک قرار دهند، هیچگونه دلیلی بر بزه کاری متهمین در دست نبود. از این جهت برای تدوین ادعای نامه‌ای که مورد نظر شهر بانی و همدستان آن مانند وزیر عدلیه و سایر وزراء بود، مدعی العمومی لازم بود که با کمال بی وجدانی بامید ترفیع رتبه و یا چند تومان اضافه حقوق جان پنجاه و سه تقرراً فدای هوی و هوس و مطامع پست خود کند. از این گذشته در بعضی موارد مخصوصاً در باره متهمینی که حتی در پرونده‌های اداره سیاسی هم نبیشتد دلیلی

بر اتهام آنها پیدا کرد، مدعی العموم خوش رقصی هائی بخرج داده بود که طبیت و جبلت او را کاملا مجسم کرده است.

در باره اغلب متهمین این جمله تکرار شده بود، (نظر به قرائن موجوده در پرونده امر و اقرار صریح متهم ... ) ولی در باره کسانی که حتی مدعی العموم آقای ف... ت نیز نتوانسته بود «اقرار صریح» بنویسد، تقریباً بدین مضمون از مقدمات نتیجه گرفته بود: «هر چند متهم اعتراف بجرم منتسب را انکار کرده است ولی همین انکاری یکی از دلایل مجرمیت متهم بشمار میرود.»

روز ۲۶ مرداد ۱۳۱۷ روز تعیین وکیل بود. و روز ۱۱ آبان ۱۳۱۷ جلسه معاکمه پنجاه و سه نفر در محل دیوان جنائی تهران آغاز شد. در این مدت چند روزی کاغذ و مدارق و دوات برای زندانیان سیاسی دسته پنجاه و سه نفر آزاد بود و ما حق داشتیم لایحه دفاعی خود را تهیه کنیم. قبلاً يك کتاب اصول معاکمهات جزائی قاچاقی وارد زندان کردیم و این کتاب دست بدست می گشت.

شب و روز اغلب افراد دسته پنجاه و سه نفر ظرف تهیه لایحه دفاعی میشد. هر کس لایحه را بمیل و طبق مذاق خود تهیه میکرد. یکی بیشتر بان جنبه قضائی میداد، دیگری سعی می کرد با منطق و استدلال قضات را متقاعد کند که بیگناه است. سومی میخواست احساسات قضات را به نفع خود تحریک و جلب نماید. مختصر آنکه کلیه نفرات پنجاه و سه نفر با کلیه قوای خود میکوشیدند که با لوریج دفاعی خود را نجات دهند.

اینجا يك نکته قابل ملاحظه است. چطور ممکن است کسی بآیدین آن جلسه تعیین وکیل که در آن دو صاحب منصب شهربانی رئیس استیناف و مدعی العموم را مرعوب کرده و ثابت کرده بودند که در این معرعه داد گستری و عدالت زور شهربانی حکم فرماست نه قضاوت و عدالت قضات، باین فکر بیفتند که لایحه و دفاع نیز می تواند در تعیین سر نوشت آنها موثر باشند. باین سوال چندین جواب می توان داد.

اولاً دستگاه شهربانی در شهر شروع به تبلیغات کرده بود و وزرای وقت نیز که در سن خود را خوب بلد بودند، و هر چه شهربانی میگفت کور کورانه اطاعت می کردند، نیز به تبعیت شهربانی همین انتشارات را تکرار میکردند. شهربانی در شهر منتشر کرده بود که نظر اعلیحضرت همایونی اینست که در این معاکمه باید معلوم شود که بیگناه بوده و که گناهکار است. البته گناهکاران

مجازات خواهند شد و با سایرین که آلت بوده اند، کسی کاری ندارد. وزیر عدلیه بیکنی از کسان ما گفته بود: «معاکمه بزرگی که در ایران سابقه نداشته است، تشکیل خواهد شد.»

وزیر عدلیه بیکنی از وکلای نیز عین مطلب را بدین نحو تکرار کرده بود: این وکیل دکتر آقایان که در معاکمه پنجاه و سه نفر شجاعت بی نظیری بخرج داد، قبل از معاکمه پنجاه و سه نفر پیش وزیر عدلیه زفته بود و باو تذکر داده بود که «اگر معاکمه دستوری است، خوبست که مرا معذور بفرمائید.» وزیر عدلیه در جواب گفته بود: «نه، در این معاکمه باید معلوم شود که اصل قضیه چه بوده است، شما آزادید و کاملاً میتوانید از موکلین خود دفاع کنید.»

از این گذشته یکی دو تا از وکلاییکه برای ما از طرف خود معاکمه انتخاب شده بودند، بزندان آمدند و ما حق داشتیم در حضور صاحب منصبان زندان با آنها ملاقات کنیم و آنها برای اینکه از خانواده های مایولهایائی گرفته بودند و از جهت اینکه آنها نیز در تحت تاثیر تبلیغات شهربانی قرار داشتند، با وعده هائی میدادند.

صحیح است که بعضی از آنها هافلتیر از این بودند که فریب تبلیغات شهربانی را بخورند و پشت پنجره زندان برای اینکه متهم نشوند با پنجاه و سه نفر ارتباطی داشته اند، با حمله میکردند، چنانکه یکی از آنها جوان تازه بدوران رسیده ای که گویا همان روز تلفونی خریده بود، گفت که «من باشم مخالفم، برای اینکه به تلفون و میز تحریر خود علاقه دارم.» ولی اغلب آنها با وعده و وعید میدادند و خواهی نخواهی تمام این اوضاع و احوال در روحیه ما تأثیر داشت. نکته دیگری را که چندین بار گفته ام بار دیگر تکرار میکنم و آن تکامل تدریجی ما بود. مادر هر مرحله يك قدم فراتر می نهادیم، بدین معنی که با پیچ و مهره اجتماع آشنائی بیشتری بهم میزدیم. بطور قطع در معاکمه پنجاه و سه نفر با زهم چشمهای ما بازتر شد و در قضیه عموم عمومی دیگر اجتماع را آنطوریکه باید و شاید شناختیم.

از این جهت اغلب پنجاه و سه نفر پس از حضور در جلسه تعیین وکیل مشغول تهیه لایحه دفاعی خود شدند.

تبلیغات اداره سیاسی بعدی موثر افتاده بود که حتی خود مامورین اداره سیاسی بمذاق «چوب را که بلند می کنند، گربه دزده حساب کار

خود را میکند. «در ترس و وحشت افتاده بودند و تصور میکردند که در این محاکمه پای آنها تیکه متهمین را زجر و شکنجه داده اند توی کار کشیده خواهد شد و گاهی بعضی از متهمین را بآباداره سیاسی دعوت میکردند و بزبان خوش و یا تهدید با آنها نصیحت میکردند که در محاکمه آرام بمانند و حرفهای نزنند که برای خود اسباب اذیت فراهم کنند.

مستطلقین اداره سیاسی حربه غریب و عجیبی بضمده ما بکار می بردند و میگفتند که بسیاری از مطالب پرونده شما هنوز کشف نشده و ما میدانیم که از چه کسانی این اسرار را میتوانیم بدست آوریم. اگر متهمین در ضمن محاکمه میانه روی را رعایت نکنند اینها نیز بار دیگر آنها را برای استنطاق بآباداره سیاسی خواهند کشاند.

همه و یا اغلب پنجاه و سه نفر لوایح دفاعی خود را تهیه کردند، ولی هیچکس اطمینان نداشت که میتواند در محاکمه از آن استفاده کند. بعضی حتی نسخه ثانیه از لوایح خود ترتیب داده و آنها را پنهان کردند. بالاخره چند روز قبل از آغاز محاکمه پنجاه و سه نفر در دیوان جنائی تهران اداره زندان کلیه لوایح دفاعی را جمع آوری کرد و آنها را سانسور نمود.

اینطور اقدامات غیر قانونی بهیچوجه دلیل نمیخواست و به ما هم نگفتند که برای چه آنها را از ما گرفتند، ولی اداره شهر بانی مجبور بود بداند که متهمین چه مطالبی را روی کاغذ آورده و به قضات تسلیم خواهند کرد، غافل از اینکه اغلب پنجاه و سه نفر مخصوصاً نفرات تحصیل کرده آنها گذشته از این لوایح نطق هائی نیز تهیه کرده و بایراد این نطق هائی بیشتر از آن لوایح اهمیت میدادند. تهیه این لوایح بدین منظور بود که اسنادی در پرونده دال بر بیگناهی متهمین برای قضات تاریخ باقی بماند و بوسیله نطق ها متهمین در نظر داشتند قضات را متقاعد کرده و احساسات آنها را برانگیخته و بملت ایران ثابت کنند که چه ماشین سردویی روحی دستگاه اجتماعی آنها را به حرکت در می آورد.

## ۲۲ - محاکمه پنجاه و سه نفر

تالاردیوان جنائی تهران که در آن محاکمه پنجاه و سه نفر بعمل آمد در روزهای یازدهم تا بیست و دوم آبان ماه ۱۳۱۷ و روز بیست و چهارم همان ماه ناظر یکی از بزرگترین وقایع دوره سیاه بوده است. مجالس بزم و رزمی که دیوارهای این تالار را تزئین میکند، آنروزها در نظر ما متهمین جلوه و جلالتی نداشت. اگر به تصویرهای شاهانی که بر این دیوارها نقش شده بود، روح زنده دمیده میشد، بطور قطع بزم نشینان و رزم جویان سر شرمند خود را بزیر افکنده و دست از رزم و بزم برمیداشتند و به حال خود و ملت ایران گریه میکردند. این خنده هادر نظر ما دهن کجی بود.

قضات و رئیس محکمه، مدعی العموم و وکلای مدافع همه بار دایهای سیاه و بقیه های سفید با ابراقها و آستین های گشادشان در مقابل این تصویرها و اشعاری که در کتیبه ها نوشته بود، مانند سوسک هائی بودند که در عروسی طاوس مهمان شده باشند. آذانهای شیره ای و صاحب منصبان شهر بانی با تفنگ هایشان که دور تا دور سالون صف کشیده بودند بیشتر قضات را مسخره می کردند و از صف آرائی اینها ابدأ استنباط نمیشد که برای حراست ما و قضات حضور یافته بودند.

بشت سر متهمین «تماشاچیان» نشسته بودند. کورو کچل، چلاق، وازده، دهن کج، پست ترین افراد اجتماع، که هیچ کاری از شان بر نیاید، جاسوس و دو بهم زن، سخن چین، آدم کش، شرکای جیب برهای شهر، کسانی که آذانهای شیره ای نیز از آنها میترسیدند، مامورین محترم اداره تأمینات نمایندگان ملت ایران بودند که روزها سر وقت در جلسات محکمه شرکت

میکردند.

اینها از طرف ملت ایران نظارت میکردند، قضاوت میکردند که قضات محکمه از راه عدالت منحرف نشوند و فرزندان ایران را بیگناه محکوم نکنند.

در یکطرف تالار مخبرین جراند و بقول دکتر ارانی در محکمه «نیچه پلیس‌ها» نشسته بودند. و این بیچاره‌ها میترسیدند، گاهی لبخند میزدند. زمانی گریه می‌کردند و هر دم (چنانکه یکی از خود آنها بعداً بمن گفت) منتظر بودند که بزندان افکنده شوند، بجرم اینکه بحال پنجاه و سه نفر تاسف خورده و برای خاطر آنها اشک ریخته‌اند.

در روزهای اول همه تصور میکردند که محکمه پنجاه و سه نفر مستقل است و محاکمه جدی است.

متشی محکمه از قول ح. رئیس محکمه همه جا انتشار میداد که اعضای محکمه مصمم هستند که عادلانه قضاوت کنند و رئیس محکمه حتی حاضر است که سر خود را فدای رای خود کند.

در محاکمه پنجاه و سه نفر يك مطلب دیگر واضح و آشکار شد و آن این بود که قضات و کلاهی مدافع بانطق های غرائی صکه ایراد کردند بخوبی ثابت نمودند که چه اشغاس بی سواد و ناهمی زمام امور کشور ایران را بعهده گرفته اند.

در محاکمه ای باین عظمت که در سرتاسر دنیا منعکس می‌گردید و روزنامه های پاریس و برلن و مسکو مقالات موافق و مخالف راجع به آن انتشار میدادند، میارزید که شخص با سوادتر از ا-ب-ج را که از طرف مدعی العموم در محکمه حاضر شده بود انتخاب کنند. این شخص بی سواد و عامی تصور می‌کرد که اگر کلمات فرانتس را غلیظتر ادا کند، میتواند میزان معلومات خود را بیشتر جلوه دهد.

اگر واقعا وزارت دادگستری دست رئیس شهربانی نبود و قضات شرافتمند تری در این وزارت خانه وجود داشتند، حقتش این بود که قضات و مدعی العموم محکمه پنجاه و سه نفر از مابین کسانی انتخاب شوند که بانهضت اجتماعی جدید و فلسفه مارکسیسم و سوسیالیسم و کمونیسم آشنائی داشته باشند. فقط در این صورت قضاوت عادلانه ای میسر بود.

۱- ب- بامید این که از معاونت مدهی العمومی ب مقام مدعی العمومی

برسد فقط به سجع و قافیه پرداخت و با عبارات قلبه و تو خالی میخواست معلومات فروشی کند. او بکار بردن جملاتی از قبیل: «این‌ها میخواستند تیشه به ریشه ایران بزنند» و «این‌ها میخواستند ایران را ویران کنند» تصور میکرد که میتواند متهمین را نیز فریب دهد. چنانکه قبلاً گفتم در پرونده پنجاه و سه نفر کتب خارجی و اسامی نویسنده‌گان اروپائی اهمیت فراوانی داشت.

ایب معاون مدعی العموم نه فقط نویسنده‌گان را اصیلاً نمی‌شناخت، آنقدر هم (برای حفظ آبروی خود) فرصت پیدا نکرده بود که بیک دائره المعارف خارجی رجوع کرده و به هويت این نویسنده‌گان پی ببرد تا اینکه فریدریش انگلس عالم معروف آلمان همکار مارکس را فریدریش انگلیسی بخواند.

امروز وقتی از این نامرد که پس از قضایای شهر یور از ترس فرار کرد و چند ماهی آواره بود، میپرسند که این خوش رقصی چه بود؟ در جواب میگوید: «تقصیر من چیست؟ من مجبور بودم. اگر من اطاعت نمی‌کردم، وزیر عدلیه مرا نیز پیش شما میفرستاد» اما وزیر عدلیه میگوید: «من چه میتوانستم بکنم، وقتی میدیدم که مدعی العموم از خود ابتکار بخرج می‌دهد و برخلاف میل من این ادعای نامر را تنظیم مینماید.» در هر حقیقت هر دو آنها راست میگویند. هیچیک بدیگری تکلیف نکرد که چنین عملی را مرتکب شود و هر کدام خیال میکرد که اگر چنین رویه‌ای را اتخاذ کند، منظور دیگری را بر آورده است.

و کلاهی مدافع ما نیز با استثنای دو سه نفر همه در این حکم هستند. صبح است که بد کتر آقایان پس از دفاع منطقی که از دکتر بهرامی کرد، وزیر عدلیه دستور داد که دیگر اینگونه نطق‌ها ایراد نکنند و بابتد کر این جمله که شما از بلشویسم دفاع میکنید، باو حالی کرد که اگر رویه خود را عوض نکنند، او را از کار بیکار خواهد کرد، و در نتیجه همه و کسلا مرعوب شدند و دیگر دست از پا خطا نکردند و مثل بچه آدم درس‌هایی را که در مکتب رضاخان خوانده بودند، در محکمه مانیز پس دادند و ولی اساساً حکومت سپاه چنان این مدافعین ملت را در وحشت افکنده بود که اینها نیز در حالیکه از ما میبایستی دفاع کنند، از خود دفاع میکردند. اینها همه میترسیدند که مبادا رئیس شهربانی تصور کند که با ما رابطه‌ای داشته‌اند.

و کبیل و کثری زدی یشرمی را بعدی رساند که حتی در محکمه بتانیز توهین کرد. این آقای و کبیل مدافع مداه خود را روی میز محکمه زد و فریاد



کشید که «عدالت ماورای همه چیز است.» ولی در عین حال برای اینکه خود را تبرئه کند، بابکار بردن کلمه «لوطی‌ها» بساتوهین کرد. قریب ده نفر وکیل پایه دادگستری دفاع از ما را بعهده گرفته بودند ولی بجز دو سه نفر از آنها هیچک پرونده‌های ما را نیز نخوانده بود.

بعضی ها عذرشان این بود که محکمه پرونده ما را در اختیار آنها نگذاشته است، در صورتی که این ادعای آنها مقرون به حقیقت نیست، بدلیل آنکه یکی از وکلای مدافع پرونده چند نفر از ما را خوانده بود و خوب هم دفاع میکرد.

بقول دکتر ارانی این و کلاء بیشتر از مدعی‌العموم و قضات بما ضرر رساندند. نه این که واقعا اظهارات آنها در سرنوشت ما تأثیری داشت، چنانکه رئیس محکمه پس از آنکه یکی دوبار وکلای مدافع در مورد خلاصه کردن اظهارات متهمین از طرف رئیس ایراداتی گرفتند، در جواب آنها اظهار داشت «بسیار خوب، آنطوری که شما میگویند باشد، مگر در دفاع تأثیری دارد؟» واقعا اظهارات دوسه نفر از وکلای مدافعی که در اتاریک وظیفه وجدانی پرونده‌های ما را خوانده و خوب بیگناهی موکلین خود را ثابت کردند، نیز مؤثر نیفتاد و آن متهمین نیز به حبسهای که قبلا از طرف وزیر عدلیه و رئیس شهربانی تعیین شده بود محکوم شدند.

اما ما انتظار داشتیم که طبقه روشن فکر ایران که یاران خود را در زنجیر استبداد و بی‌دادگری يك طبقه جنایتکار میدید، و در این محکمه بطور قطع فرصت داشت که اعتراض کند، ولو بطور مخفی هم شده است باسم دفاع از متهمین و موکلین نظر ملت ایران را راجع باین تبه کاری ها ابراز دارد. ولی وکلای مدافع باستثنای دوسه نفر این وظیفه وجدانی و ملی خود را انجام ندادند و ادعای آنها که اگر ما این رشادت را بخرج داده بودیم، خود را به مخاطره میانداختیم، نیز بکلی بی اساس است، بدلیل آنکه عمیدی نوری بدون این که متهمین دیگر را «لوطی» بخواند، از موکلین خود دفاع کرد و هیچکس او را بدار نیاویخت، به حبس نیفتاد، این وکلاء باندازه ای تنزل کرده بودند که وقتی بعضی از متهمین در آخرین دفاع خود شدیداً بدستگاه دوره سیاه با اعتراض پرداختند، آنها را ترس برداشته بود و به موکلین خود نصیحت و توصیه میکردند که در آخرین دفاع ملایمت بخرج دهند و کار خود را زارتر از حدی که هست نکنند. وقتی یکی از موکلین در محکمه از فرط

عصبانیت میلرزید و فریاد می کشید، وکلای مدافع پس از آنکه جلسه از رسمیت افتاد حتی باو نیز اعتراض هم میکردند، و فقط عمیدی نوری بود که در مقابل همکاران خود از این متهم دفاع میکرد و چنین اظهار داشت: «او حق دارد عصبانی شود، او از جان خود دفاع میکند.»

اگر یکی از وکلای مدافع به نمایندگی از طرف طبقه روشن فکر و تحصیل کرده ایران با دکترا آقایان هم زبان میشد و بجای اینکه به متهمین حمله کند واقعا دلیری بخرج می داد و بدستگاه ضعیف کش حکومت رضاخان دشنام می گفت، و مسیبین این همه بدبختی ملت ایران را بیای میز محاکمه دعوت می کرد، بزرگترین ضربت را با ستاس متزلزل حکومت رضاخان وارد آورده بود.

اما بدبختانه طبقه روشن فکر و تحصیل کرده ایران بعدی تو سری خور شده بود که هر چه بیشتر به آنها فشار وارد می آوردند، بیشتر پشت خود راخم می کردند.

مادسته پنجاه و سه نفر که برای خاطر آزادی آنها به حبس رفته بودیم از فلان مقاطعه کار و قلدر و فلان دزد سرگردانه که لباسش را عوض کرده و چند ستاره روی دوشش گذاشته بود، چه توقعی داشتیم؟ از روشن فکران ایران کمک میخواستیم. کارگران ایران را خفه کرده بودند و آنها از فرط بیچارگی رموق نفس کشیدن نداشتند. ولی روشن فکران ایران میتوانند در پنهان و آشکار در ایران و در خارجه بناو بملت ایران کمک کنند، و چون وظیفه ملی خود را انجام ندادند، بزرگترین لطمه را به حیات و شرافت ایران وارد آوردند.

همین طمع و خست جیلی يك دسته از آنها در پرورش افکار که عقب صد دیناری شیرجه میرفتند و بیفکری و بی علائقی بقیه آنها که هر گونه فشاری را تحمل میکردند و دم نمیزدند، ملت ایران را به پرتگاه شهر یوز و نتایجی که بعداً بدان منتهی خواهد شد، کشاند. از این جهت ما از دفاع وکلای مدافع دل سرد شدیم. از همین جهت دکتر ارانی حق داشت در آخرین دفاع خود در محکمه بگوید که وکلای مدافع بیشتر از قضات و مدعی‌العموم بما ضرر رساندند.

این بود آنچه من راجع بدفاع از وکلای مدافع بطور کلی میخواستم بگویم. ولی بعضی از آنها در ضمن دفاع ابلهانه‌ای به خرج داده‌اند که قابل

ذکر است ، یکی از این وکلادر ضمن دفاع از موکل خود به بعضی از متهمین دیگر و منجمله بدسته ۵۳ نفر نسبتهایی میداد که حتی مدعی العموم و اداره شهر بانی هم جرات نکرده بودند چنین اتهامی بدسته پنجاه و سه نفر بزنند .

در محاکمه پنجاه و سه نفر بخوبی ثابت شد که این عده اگر هم تشکیلاتی داشته و نهضتی تشکیل داده بودند ، نه فقط بهیچوجه منافع شخصی عایدشان نکرده بود ، بلکه برعکس پولهایی داده بودند . از جمله از دلائل جرم عده ای از پنجاه و سه نفر این بود که برای انتشار مجله دنیا و برای سایر مخارج از جمله اعزام اشخاص به ولایات از عایدات ناچیز خود کمک کرده بودند .

نهضتی که دکتر اترانی و عده دیگری از یاران نزدیک او برای روشن کردن اذهان طبقه تحصیل کرده ابران ایجاد نمودند ، برای کمک بزندانیان که در قصر سالها بلا تکلیف مانده بودند مبالغی جمع کرده و نیز برای ابراز حس همدردی یا آزادیخواهان اسپانی که با دو دولت قوی آلمان و ایطالیانو مرتجعین داخلی میجنگیدند ، مبلغ مختصری که گویا از ۵۰ تومان تجاوز نمی کرده است ارسال داشته بودند .

بنابر این دلائل قوی در دست بود که افراد دسته و پنجاه و سه نفر نه فقط از هیچ مرجعی پولی دریافت نکرده بودند ، بلکه پولهایی هم پرداخته بودند . معیناً ادعای این آقای وکیل «مدافع» برای خود شیرینی حاکی از پایه پست اخلاقی او بوده است .

بعضی از وکلای دیگر بعدی دریوری گفتند که ما دسته پنجاه و سه نفر جز لبخند برای آنها چیز دیگری باقی نداشتیم و من هم بهمین مختصر قناعت میکنم . اما اظهارات یکی از وکلای مدافع که در عین حال وکیل مجلس شورای ملی هم بود ، از لحاظ قضاوت تاریخی برای اشخاص بیطرف گمان میکنم جالب توجه است .

ولی کسی تصور نکند که اظهارات این وکیل مدافع چون وکیل مجلس بود ، مهم تر و بر معنی تر است .

نه ! بعقیده من حضور یکی از وکلای مجلس بعنوان وکیل مدافع در محاکمه پنجاه و سه نفر اگر چه در ظاهر کاملاً اتفاقی بوده است ، ولی در باطن معنای عمیقی در بر دارد . لازم و ضروری بود که یکی از مجلسیان در این محاکمه حضور داشته باشد ، تا بعدها « نمایندگان ملت ایران » نگویند که مادر این جنایات شرکت نداشتیم و قوه مجریه بدون نظر ما مرتکب اینهمه

به کاریها میشده است . نباید فراموش کرد که قانون ۱۳۱۰ که از طرف داور به مجلس پیشنهاد شد و طبق آن برای همیشه باصل آزادی عقیده پشت بازده شد و اجتماعات از دو نفر بیالا طبق قانون جرم تشخیص داده شد ، توسط این « وکلای ملت » تصویب گردید و آنها بانیان اساسی و حقیقی کلیه این کشتارها بودند ، ولی باز حضور یکی از آنها در محکمه پنجاه و سه نفر واضح و آشکار میرساند که ( آنطوریکه امروز ادعا میشود ) سرمنشاء کلیه این سیه روزیها که امروز ملت ایران را باین برنگاه مخوف کشانده است ، یک نفر نبوده و رضاخان و شهر بانی و هیئت دولت پشتیبانی این طبقه مرتجع که در مجلس نشسته بودند و منافع طبقه فئدر و زورگو را حفظ میکردند ، اقدام کردند .

بدبختانه برای من میسر نیست که این جاشرخ زندگانی خصوصی این « وکیل ملت » را ، آنطوری که خود او و دوستان نزدیک و خیلی نزدیکش میدادند ، بیان کنم و مفصلاً بگویم که چگونه و کیل شد و زندگانی خانوادگی او بچه نحو اداره میشود و چه کسانی در خانه او آمدوشد دارند و البته من ادعا هم نمیکنم حکه همه « وکلای مجلس » از طریق زندگانی خصوصی کرسیهای مجلس را اشغال کرده اند ، ولی مجلسی که در آن یک چنین نماینده ای حضور دارد ، ملوث است و شایسته ملت ایران نیست .

توجه بیک نکته دیگر در نائید بیانات پیشین من ، مهم است . گفتم که تبلیغات شهر بانی و وزیر عدلیه در خارج دایر بر اینکه محاکمه کاملاً آزاد و بدون هیچ گونه اعمال نفوذی خواهد بود در بسیاری از پنجاه و سه نفر و قضات و وکلای مدافع نیز موثر افتاده بود . بطوریکه بعضی از آنها خیال میکردند که میتوانند از خود و از موکلینشان کاملاً دفاع کنند . در این آقای وکیل مجلس هم این تبلیغات تاثیر کرده بود و همین خود میرساند که وزراء و اولیای دولت با چه نظری باین « وکلای ملت » مینگریستند و چگونه آنها را بازیچه خود قرار میدادند .

نظمی که این « وکیل مجلس » در محکمه پنجاه و سه نفر بعنوان وکیل مدافع یکی از متهمین ایزاد کرد ، بسیار خوب ، مهیج و موثر بود . اگر چه از لحاظ قضائی دفاع او هیچ ارزشی نداشت ، ولی با چند جمله ساده و تودار احساسات کلیه حضار را برانگیخت و بازبان بی زبانی بر این طرز قضاوت اعتراض کرد . اعتراض او مخصوصاً از این جهت بود که چرا قبل از آنکه

این متهمین محکوم شوند، روزنامه فروشها ( بدست روزنامه نویسان و شهربانی ) در شهر فریاد میزنند که « محاکمه خائنین ». از کجا معلوم شده است که اینها خیانت کرده اند؟ اگر او استنباط کرده بود که این عده بوطن خود خیانت کرده اند، حاضر نمیشد دفاع از آنها را در محکمه بعهده بگیرد. مخصوصاً چند جمله او « بد است. قبیح است، نکنید، خوب نیست » درست بکار رفت، سکوت مرگباری محکمه را فرا گرفت. این کلمات از زبان وکیل مجلس در محکمه خوب تأثیر کرد. بعقیده من و اغلب رفقا و در تحت تأثیر احساسات قرار گرفته بود. و بطور قطع وضعیت دلخراش یکی از موکلین او بیشتر وی را متأثر ساخته بود. همین خود دلیل مقنی است. برایکه اشخاص بالذات بدنیستند، اوضاع و احوال و منافع مادی است که آنها را به جنایت وامیبرد.

همین « وکیل مجلس » در يك محیط آزاد میتواند مرد باشرف و مفیدی بحال جامعه باشد. نمیدانم راست است یا دروغ، ولی گفته شد که پس از نطق او دیگر روزنامه فروشان در کوچه و بازار « محاکمه خائنین » و « اعدام پنجاه و سه نفر » داد نزنند و اساساً پس از چند روزی دیگر اصلاً راجع باین محاکمه در روزنامه های ایران اشاره ای نشد، تا آنکه خبر محکومیت آن ها منتشر گردید.

این آقای وکیل مدافع که در عین حال نماینده مجلس بود وقتی هنگام صدور رای محکمه دید که همان موکلین او، مخصوصاً یکی از آنها که شاید یکی از بیچاره ترین و بیگناه ترین افراد پنجاه و سه نفر بود، به ۴ سال و ۵ سال حبس محکوم شدند، بهتر از هر کس دیگری فهمید که دستگاه قضائی ایران یکی از چاقی ترین و خونخوار ترین دستگاههای قضائی دنیا است. بهترین دلیل من خود اظهارات او در محکمه بود. در هر حال این آقای « وکیل مجلس » در ضمن دفاع از موکلین خود در تحت تأثیر احساسات شخصی مطالبی گفته بود که بضرر او تمام شد و میبایستی بهر نحوی هست جبران کند. از همین جهت قریب چند هفته پس از محاکمه پنجاه و سه نفر در یکی از مجالس رسمی گمان میکنم در « کانون وکلا » نطق غرائی ایراد کرد و در آن با کلمات شیواتری ثابت کرد که دستگاه قضائی ایران یکی از عادلانه ترین دستگاه های قضائی دنیا است. همان کسی که خود از نزدیک ناظر جنایات شهربانی و وزارت عدلیه شده بود، همان کسی که

در محکمه پنجاه و سه نفر آن نطق مهیج را ایراد کرد و باین طرز قضاوت اعتراض کرد، هنوز مرگبی که با آن حکم حبس های دهساله و ۷ ساله و ۶ ساله و ۵ ساله نوشته شده بود، خشک نشده، برای تیرته خود از خطائیی که مرتکب شده بود بانهایت وقاحت و بی شرمی عیناً خلاف اظهارات خود را به ثبوت رساند.

منتهی آن نطق در محکمه ایراد شد و کسی از آن اطلاع حاصل نکرد، ولی این نطق در روزنامه ها منتشر گردید. تا ملت ایران به پایه اخلاقی او پی ببرد. نظیر این گونه موجودات در مجلس ملی ایران نشسته بودند و بدبختانه معلوم نیست تا کی هم خواهند نشست.

یکی دیگر از وکلای مجلس در محکمه پنجاه و سه نفر حضور داشت. اما او وکیل مدافع نبود. جزو تماشاچیان نشسته بود، گفتم که محاکمه پنجاه و سه نفر علنی بود، و بقول رئیس زندان برای مخبرین داخله و خارجه نیز جای مخصوصی تعیین کرده بودند. تماشاچیان همان مامورین آگاهی بودند که با اسلحه گرم خود همه روزه سر ساعت معین قبل از ورود متهمین و وکلای در سالن دیوان جنائی حاضر میشدند. فقط یکی دو نفر از خوبشاونندان نزدیک پنجاه و سه نفر که دارای مقامات عالی بودند از رئیس شهرستانی اجازه خصوصی دریافت کرده بودند که در محکمه حضور بهم رسانند.

یکی از این خوبشاونندان نزدیک پنجاه و سه نفری - اس « وکیل مجلس شورای ملی » ایران بود که یکی دوبار در محکمه در صف تماچیان دیده شد.

گمان میکنم که فقط ذکر « وکیل مجلس » دوره شیاه بهترین معرف اشخاص است، و دیگر لازم نیست گفته شود که این وکیل بخصوص دارای چه مزایای تحصیلی و اخلاقی بود، معیناً همه آنها از يك قماش نبودند، بعضی از این وکلا از بی چیزی و تنگدستی این خفت رانجمن کرده بودند، و چون کاری دیگر از دستشان بر نمی آمد، این تنگ را قبول کرده بودند.

ی - اس از آن کسانی بود که در ماموریت های مهم داخله و خارجه خوب بارخود را بسته بود و یکی از طرق عاقدی این مرد شریف هنگام تصدی یکی از قونسولگری های خارجه این بود، که بعد از زیادی از کلاه برداران و قاچاقچیان بیگانه کبیه در کشور خودشان مورد تعقیب بودند، تسد کرم ایرانی فروخته بود و از این راه خدمت مهربی به همین خود و بهتر بگوئیم به خود

و «میهن» انجام داده بود. در ماموریت دیگری دزدی‌ها و رشوه خواری او بعدی رسید که حتی رضاخان هم خود را مجبور دید او را بزندان بفرستد.

اما کسان او متنفذ بودند و از این اقدام شاه جلوگیری کردند و برای آنکه دست او از دزدی کوتاه شود، او را به مجلس فرستادند. این مرد شریف از دوستان صمیمی و رفیق قمار رئیس شهر بانی بود.

موقعیکه چند تن از کسان نزدیک او را جزو دسته پنجاه و سه فرد دستگیر کردند، به تکاپو افتاد و یکبار بقصد شفاعت از کسان خود پیش رئیس شهر بانی رفت. در همان جلسه اول رئیس شهر بانی نوك او را چید و باوند کرداد که «اگر به مقام و حیثیت خود علاقمند هستید، راجع باین موضوع دیگر با من صحبت نکنید» برای آنکه این کار خطرناکی است. «و واقعا ی - اس تصور کرد که کسان او خطای غیر قابل عفو مرتکب شده اند و از همین جهت چند روز بعد از اعتصاب غذای ماروزی بدیدن کسان خود آمد و پس از آنکه شرحی در تعریف و تملق از شاه و رئیس شهر بانی گفت، و ما را «دشمن جان و مال مردم نامید» اظهار داشت که «این دم شیر است، بیازی مگیر!» این «وکیل مجلس» نیز چون واقعا علاقمند بود، بداند که کسان او چه گناه خطیری مرتکب شده اند، در محاکمه حاضر شد. در حقیقت کسان او از بی تقصیر ترین افراد پنجاه و سه نفر بودند.

بدین معنی که اصلا هیچ ارتباطی با این نهضت نداشتند. یکی از این دو نفر خویشاوندی - اس چندین سال قبل از گرفتاری شاگرد دکتر ارانی بود و ۵ سال قبل از توقف ماروزی به منزل دکتر ارانی رفته و آنجا با هم صحبت های سیاسی کرده بودند. و چون موافقتی مابین آنها در مذاکره و مباحثه حاصل نشده بود دیگر پس از همین يك بارت ترك مراده کرده بود. بهمین جرم ۴ - ۵ سال محکوم به حبس گردید. اما تقصیر برادرش از این حد هم بیشتر بود!

قریب چهار پنج سال قبل از گرفتاری ما این برادر که در آن زمان در صعبه اصفهان کار میکرد، مراسله ای به م - س نوشته بود که «مردم اصفهان از تمدن دور هستند» و یا چیزی نظیر آن.

باین جرم این برادر را نیز به چهار سال حبس محکوم کردند و ی - اس خود بچشم این اوضاع رادید و بدوستی و صمیمیت رفیق قمار خود رئیس شهر بانی

پی برد و باز هم به مجلس رفت، اما دیگر از فرط خجالت بدیدن کسان خود بزندان نیامد.

يك نفر دیگر جزو تماشاچیان گاهی به محکمه می آمد و آن برادر کتر ب بود. این جوان را که قبل از معا که ماهر هفته بدیدن برادر خود می آمد پس از حضور در محکمه چنان ترساندند که دیگر جرات نکرد تا روز های شهر یور پایش رادم پنجره زندان بگذارد.

در محکمه چه خبر بود؟ چه خبر بود که دستگاه حکومت سیاه آنقدر باك داشت که کسی از جریان آن اطلاع حاصل نکند.

اگر واقعا پنجاه و سه نفر علیه امنیت کشور اقدام کرده بودند، چرا نمی بایستی مردم دشمنان خود را بشناسند؟ مگر معا که علنی نبود. مگر برای مخبرین روزنامه ها محل مخصوصی تهیه نکرده بودند؟ چه شد که روزنامه ها فقط ادعای مدعی العموم را منتشر ساختند و فقط نیمی از نطق دکتر آقایان را در روزنامه هادرج کردند؟ چرا در محکمه همیشه منصفه حضور نداشت.

آیا معا که افراد يك فرقه سیاسی آنها بقول شهر بانی فرقه کمونیستی ایران يك امر سیاسی نبود و مطابق قانون محاکمات سیاسی نباید در حضور هیئت منصفه بعمل آید؟ آیا در خفا نگاهداشتن جریان محکمه از این جهت بود که دستگاه غدار و بی رحم شهر بانی از واکنش مردم ترس داشت. آیا وزیر دادگستری نمی توانست همانطوریکه قضات را مرعوب کرده بود، افراد هیئت منصفه را نیز وادار کند که مطابق میل شهر بانی حکم بزهکاری کلیه افراد پنجاه و سه نفر را صادر کند؟ جواب کلیه این سئوال هارا کی جز پنجاه و سه نفر و مدیران دستگاه دوره سیاه میتواند بدهد؟

شهر بانی و وزارت عدلیه و مجلس و دولت و رضاخان از طرفی میخواستند که مردم از کمونیستی بترسند، مبادا کسانی باشند که باین عقیده چشک بزنند. (و مقصود آنها از این معا که هیچ چیز جز مرعوب کردن جوانان و مردم ایران نبود) و از طرفی نمیخواستند مردم بفهمند که کمونیست بودند یعنی چه و کسانی که به کمونیستی متهم هستند چه نوع اشخاصی میباشند. سالها تمام مرتجعین دنیا (در اروپا و امریکا بیش از ایران) بگوش مردم خوانده بودند که کمونیست هادشمن دین و آئین، دشمن خدا و پیغمبر، دشمن نظم و ترتیب، مخالف عفت و تقوی و ملیت و وطن پرستی هستند. سالها گوش جهانیان

پرسیده بود از اینکه کمونیست‌ها با چشم‌های از جده در آمده خون می‌خورند و له می‌زنند. بیست سال تمام مردم دنیا و بایرانیان گفته شده بود که کمونیست‌ها با علم و فضیلت دشمنند و هر جا عالم و دبیر و مهندس و روحانی را ببینند، خفه می‌کنند و پا کارد دل و روده‌اش را در می‌آورند. مردم ایران شنیده بودند که جز از اذل و او باش و پاچه ورمالیده و کلاه بردان کسی دیگری کمونیست نیست. مردم ایران شنیده بودند که در مرام کمونیستی زندگانی یک نفر عالم مانند زندگانی یک نفر پهن بازن است و پساً اتفاق می‌افتد که یک روز به پهن بازن می‌گویند که تو امروز برو و در دانشگاه درس بده و به استاد می‌گویند تو امروز برو پهن بازن. خود مأمورین اداره سیاسی که سالها مثل و حرفه آنها کمونیست کشتی بود، از دیدن ماتمجب می‌کردند. یکی می‌گفت: «ماندیده بودیم، کسی طبیب و در محکمه مشغول طبابت باشد، و از این کارها بکنند.» «از این کارها» یعنی فقط فکر کمونیستی داشته باشد، ساده تر یعنی متهم بداشن فکر کمونیستی باشد.

با این فکر و عقیده مردم جهان و ایران به کمونیستی مینگریستند و اکنون عده‌ای استاد و پزشک و قاضی و وکیل دادگستری و شاعر و نویسنده و صاحب منصب و دانشمند و کارگرا گرفته بودند و با آنها می‌گفتند که اینها کمونیست هستند. مردم ایران می‌خواستند بفهمند، اینها چه کرده‌اند، چه جنایتی مرتکب شده بودند که کمونیستی درباره آنها مصداق پیدا کرده بود. آید دولت رضاخان میتواندست معاکه را آزاد کند، برای آنکه همه مردم بفهمند که این متهمین به طرز تفکر کمونیستی و این کسانی که در تحت این عنوان فعالیت کرده بودند، چه نوع اشخاصی هستند. نه، از این جهت لازم بود که محکمه مضفی باشد.

با این تضاد دولت رضاخان مواجه شده بود. از یک طرف از لحاظ بین‌المللی و از لحاظ اینکه مردم مرعوب شوند و دیگر فکر مخالفت با دستگاه سیاه در منز آنها غلطور نکند، لازم بود که محکمه علنی باشد و از طرف دیگر برای آنکه کمونیسم همان معمای بفرنج و هیولای دهشتناک باقی بماند، لازم و ضروری بود که جریان معاکه مضفی بماند. وای دولت در مقصود خود موفقیت نیافت و برعکس با آن معاکه قلابی بزرگترین تبلیغات را به نفع دسته پنجاه و سه نفر کرد. اگر معاکه علنی شده بود و نطق‌های دفاعی پنجاه و سه نفر و لوایح دفاعی آنها در روزنامه‌ها درج شده بود،

مردم چه میدیدند؟

عده‌ای بالغ بر چند صد نفر از جوانان تحصیل کرده، که فقط ۵۳ نفر از آنها گرفتار شده بودند، دو تا دو تا، سه تا سه تا، هر هفته یکبار گرد هم جمع میشدند و آنچه تمام ملت ایران فکر میکرد، اینها بزبان مینا و زدند و با خود می‌انداختند که بچه‌ها باید از این فساد عمومی و غارتگری که بدست شاه اداره میشود، جلو گیری کرد. تنه‌اراهی که بنظرشان رسیده بود، این بود که اگر بخواهیم ملت ایران را بیدار کنیم، در وهله اول باید خود را تربیت کنیم، قبل از هر چیز لازم است که چشم‌های خود را باز کنیم. از این جهت دوره‌هم جمع میشدند، کتاب می‌خواندند، ترجمه می‌کردند، مجله منتشر می‌کردند و علیه مفاسدی که دولت وقت نیز نمیتوانست علناً با مبارزه با آنها مخالفت کند، اقدام می‌کردند. تمام جرم و گناه دسته پنجاه و سه نفر همین بود.

یک قسمت عمده وقت در محاکمه پنجاه و سه نفر صرف این شد که از حسن می‌رسیدند که آیا توحسین زادبده‌ای و درخانه او آمد و شد کرده‌ای و هر هفته در جلساتی که درخانه دکتر ازانی تشکیل می‌شده است، حضور داشته‌ای و آیا توفلان کتاب را از فلان کس گرفته‌ای و آیا این کتاب را تو ترجمه کرده‌ای و آیا مجله دنیا را میخوانده‌ای و چقدر برای کمک به مجله دنیا پول داده‌ای. این بود سئوالاتی که از پنجاه و سه نفر در محکمه می‌کردند. چون تقریباً هیچیک از پنجاه و سه نفر حتی در استنطاق‌های اداره سیاسی نیز اسمی از کمونیستی نبرده بود و اغلب گفته بودند که مادر اثر قرائت مجله دنیا با افکار مادیون آشنا شده بودیم، قضات محکمه لغت‌ماتریالیسم را مترادف با کمونیسم گرفته بودند و اگر کسی در ضمن دفاع و یا صحبت اسمی از ماتریالیسم می‌برد، قضات و رئیس محکمه که ملاصدرا آخرین فیلسوف دقتاً و دیگران را کافر و زندقه مطلق میدانستند این اظهار را اقرار تلویحی به کمونیستی تلقی می‌کردند. از همین جهت وقتی متهمین دیدند که با چنین ابله‌ان و بی شعورانی سرو کار دارند، و طرز تفکر را جرم تشخیص میدهند، هر وقت رئیس محکمه می‌رسید که آیا درخانه دکتر ازانی و یادریکی از جلسات دیگر که از سه نفر و گاهی حتی از دو نفر تجاوز نمی‌کرده است، راجع به فلسفه مادی صحبت کرده‌ای، فوری طوطی‌وار در جواب می‌گفتند، نه خیر، از ماتریالیسم که سهل است از ایده‌الیسم هم صحبت نکردیم. درخانه دکتر ازانی صحبت از راه آهن ایران و کشتار خراسان بی‌ان آمده بود، اینها همه دلیل بر این بود که متهمین کمونیست

هستند. رئیس محکمه ازد کتر ارانی می پرسید که چرا اظهارات گوستاولوبون راترها نامیده ای و این برای رئیس محکمه که ظاهراً در یکی از جلسات پای منقل اسم گوستاولوبون را شنیده بود، اقرار تلویحی بود، بر اینکه دکتر ارانی کمونیست است و علیه امنیت کشور قیام کرده است.

اگر محاکمه راعلنی می کردند، مردم ایران بخوبی می شناختند که چه کسانی علیه امنیت کشور اقدام می کردند، اگر محاکمه علنی میشد، مردم ایران آنچه ۱۸ سال آرزوی شنیدنش را می کردند در محکمه از زبان افراد پنجاه و سه نفر می شنیدند.

اگر محاکمه علنی میشد، مردم ایران میدیدند که کی دشمن جان و مال مردم است، و کلاهی که در مجلس نشسته بودند و غارتگرهای طبقه حاکمه را باهلهله و شادمانی استقبال می کردند، و یا ۵۳ نفر، اگر محاکمه علنی میشد، نطق های پنجاه و سه نفر ملت ایران را تکان میداد، همچنانکه جلسه محکمه را تبدیل به مجلس روضه خوانی کرده بود و آژان شیرهای و روزنامه نویس جاسوس و صاحب منصب آدم کش و تأمیناتچی های وازده و دزد و جیب بر و حتی قضات و رئیس محکمه که جو ال دوزهم به پوست شان کارگر نیست، دستمال بدست گرفته و گریه می کردند. اگر محاکمه علنی بود، ملت ایران میدید که چگونه آن شیخ ظالمی که مسئول حقیقی کشتن دکتر ارانی است (بدلیل آنکه او حکم محکومیت دکتر را صادر کرد) در اضطراب افتاده بود و دائماً از پشت پنجره بداخل تالار سر می کشید که مبادا اختیار از دست او در رود و از کیفی که باید در اثر محکومیت این عده یسگناه نصیبش گردد، محروم بماند.

اگر محاکمه علنی بود، مردم ایران لذت می بردند، زیرا میدیدند که چگونه در یک جلسه علنی اصلاً اسمی از رضاشاه بمیان نیاید و وقتی اتفاقاً یکی آنرا بزبان می آورد همه با آنزجار و تنفر باومینگرند.

اگر محاکمه علنی بود، مردم ایران از نطق های مهیج بعضی از پنجاه و سه نفر استنباط می کردند که با چه آدم هایی سروکار دارند، برای آن که نطق های متهمین عده دیگران را تحریک نکند، محکمه بقیده خود حيله بکار برده بود.

در محکمه متهمین عده در ردیف اول و در رأس آنها دکتر ارانی نشسته بود، در ردیف های بعد کسانی که به نظر شهر بانی مظلوم تر و بی دست و پا تر بودند جا گرفته بودند.

معلوم نبود که این تقسیم بندی از چه نظر بعمل آمده بود و در حقیقت از روی حکمی هم که محکمه صادر کرد این تقسیم بندی جور در نیامد. ظاهراً کسانی که در ردیف اول نشسته بودند، آنهایی بودند که بیشتر اسم و رسم داشتند و در شهر بیشتر شناخته میشدند و الا چه بسا در صفوف آخر کسانی نشسته بودند، که «تقصیرشان» بیش از «تقصیر» کسانی بود که در صف اول جا گرفته بودند. محکمه پس از قرائت ادعای نامه مدعی العموم پار که و ایراد نطق غراء و بی معنای معاون مدعی العموم استیناف، محاکمه را با سؤالات چندی از متهمین که در ردیف اول نشسته بودند، یعنی با دکتر ارانی و دیگران شروع و با سؤالاتی از آخرین نفری که در ردیف آخر نشسته بود ختم کرد. سپس مدافعه و کلای مدافع آغاز شد اول وکیل دکتر ارانی بدفاع پرداخت و مدافعات و کلای مدافع بانطق وکیل متهمی که نفر آخر صف آخر بود پایان یافت. قاعدتاً می بایستی که آخرین دفاع متهمین نیز با مدافعه دکتر ارانی آغاز شود، ولی محکمه از بیم اینکه دکتر ارانی در محکمه اظهاراتی کند که دیگران تحریک شده و بدتر از او چیزهایی بگویند، و هر یک روی دست دیگری بلند شود، مدافعه متهمین را با نفر آخر صف آخر آغاز کرد و در آخر محاکمه اجازه صحبت به دکتر ارانی داده شد.

خوشبختانه در این قسمت از محاکمه معلوم شد که دستگاه دوره سیاه نه فقط عده ای از شجاع ترین مردم ایران را روی نیمکت های جنایتکاران نشانده، بلکه جزو آنها اشخاصی بودند که جزو دانشمندترین و خادم ترین افراد این کشور بشمار میرفتند. هر یک از متهمین لازم میدانست که در ضمن دفاع از خود شمه ای راجع بشخصیت خود بگوید و آنگاه برای محکمه معلوم شد که با چه کسانی سروکار دارد، بدبختانه من نمیتوانم آنچه بعضی از رفقای پنجاه و سه نفر من در شرح فضائل خود گفته اند تکرار کنم، بدلیل آنکه تعریف آنها مانند تعریف از خود من است و این کار از من ساخته نیست و از این جهت از ذکر آن خودداری میکنم، ولی تکرار بعضی از گفته های نفرات پنجاه و سه نفر را که حاکی از رشادت و دلیری آنهاست، بی مناسبت نمی دانم. بایند دانست که این مطالب در زمانی گفته شده است که در روزنامه ها و در مجالس سخنرانی و در نطق هایی که در پرورش افکار ایراد میگردید و در مساجد و پای منبرها و هر جا که دو نفر بیشتر حضور داشتند فقط از محاسن دستگاه اجتماعی ایران صحبت بمیان میامد و کسی جرأت نداشت بخود اجازه دهد کوچکترین عمل فلان رئیس

دفتر اداره ای را مورد انتقاد قرار دهد. در يك چنین موقعی شعبان زمانی یکی از پنجاه و سه نفر، يك نفر کفاش و پینه دوز که خود را «واسکی» معرفی کرده بود و واقعاتی قابل از آنکه بزندان افتد و خواندن و نوشتن آموزد «واسکی» را «واسکی» تلفظ می کرد، چنین گفت: «خوبست بجای اینکه مرا یکسال و نیم در زندان نگاه دارید و بعد معا که کنید، قانونی وضع کنید و بگوئید که هر کس میخواهد کفش را واسک بزند باید تصدیق عدم سوء سابقه داشته باشد. این چه وضعی است؟ تقصیر من چیست که کسی پیش من آمده کفش را واسک بزند و بعد معلوم شده است که اهل این حرف ها بوده است.»

در موقعی که در تمام کشور هیچ کس حق نداشت کوچکترین عضو اداره را مورد انتقاد قرار دهد، نقرات پنجاه و سه نفر در جایگاه متهمین حرفهائی زدند که پشت رئیس شهربانی و دولت را لرزاند. یکی گفت: امروز ما را با اتهام جنایت روی نیمکت های جنایتکاران نشانده اید ولی روزی خواهید رسید که جنایتکاران و قاتلین حقیقی روی این نیمکت ها خواهند نشست. این جمله با چنان حرارتی ادا شد که رنگ از صورت کلیه و کلای مدافع پرید و پس از خانه این دفاع و کلای مدافع از ترس جان خود موکلین خود را بکنسار کشیده با آنها توصیه می کردند که با اظهاراتی از این قبیل وضعیت خود را سخت تر نکنند.

یکی دیگر گفت: شما با این محکمه خود را مفتضح خواهید کرد. من برای خودم هیچ تاسفی ندارم. بتاريخ ایران رحم کنید که روزی نگویند که يك چنین محکمه ای در این کشور تشکیل شده و چنین رای صادر کرده است. نطق عباس تراقی بحدی مهیج بود که آژانها و صاحب منصبان و حتی قضات نیز دستمال بدست گرفته و اشک میریختند. رشادت اعزازي همه حضار را مبهوت کرد. این جوان با چنان نغزنی نطق مختصر خود را ایراد کرد که میتوان گفت برای قضات موهن بود. گفت: من از این تنه من غریبم بازپسای بزارم و ابدأ از شما تقاضائی ندارم، من بیگناه هستم و میدانم که مرا محکوم خواهید کرد و اصلاً دفاعی هم از خود نمیکنم. برای اینکه کار من دردست شما نیست و کسانی که باید حکم محکومیت مرا صادر کنند صادر کرده اند و من ابدأ اهمیتی هم نمیدهم.

نطق این جوان مرد دلیر با رفتار رئیس محکمه که با يك پادم گور

ایستاده بود قابل مقایسه است. این مرد بوسیله منشی خود و در مجالس خصوصی گفته بود که من در این معا که پای جانم میزنم و اگر قرار شود از کار هم بیکار شوم حکمی که بنظر من صحیح است صادر خواهم کرد، ولی این پیر مرد هنگامیکه پای منقل تریاک نشسته بود و برایش خبر آورده بودند که شیخ عدل رئیس استیناف بایک نفر سرهنگ شهربانی بدیدن او آمده است خود را بکلی باخت.

اتفاقاً یکی از کسان پنجاه و سه نفر در این مجلس تریاک کشی حضور داشت و موقعیکه این خبر بر رئیس محکمه رسید، رنگش پرید و فوری به خویش پنجاه و سه نفر گفت که شما خودتان را در صندوقخانه پنهان کنید، اگر اینها شمارا پیش من ببینند، کار من زار است.

رئیس محکمه وقتی برگشت، گفت: کار از کار گذشته است، دیگر اختیار از دست من در رفته است.

چه شده بود؟ شیخ عدل از طرف رئیس شهربانی دستور آورده بود که رای مبارک ملوکانه بر این است که این عده سخت مجازات شوند و از طرف وزیر دادگستری دستوراتی در این خصوص بشماداده خواهد شد.

چه میشد اگر این پیر مرد از او امر غیر قانونی این شیادان اطاعت نمیکرد؟ او را از کار بیکار میکردند؟ چه اهمیت داشت؟ آیا فقیر بود؟ آیا خانه و زندگی نداشت؟ نمیتوانست زندگانی خود را بدون حقوق دولتی اداره کند؟ او را می کشتند؟ چه اهمیت داشت. کسی که عمر خود را کرده بود و هر دقیقه ممکن بود بمیرد، اگر بایک عمل شرافتمندانه و دلیرانه میبرد، بهتر از این زندگی تنگین نبود؟ هیچ میدانست که اهمیت و عظمت ملت های بزرگ وابسته بهمین فداکاری هائست که بعضی از افسراد آن بخرج داده اند؟ اگر این رئیس محکمه از اطاعت او امر غیر قانونی رئیس بزهکار خود سرباز میزد، و حکمی را که خود منصفانه و عادلانه میدانست، صادر مینمود، بزرگترین ضربت را به حکومت رضاخان وارد میکرد و بزرگترین خدمت را بجامعه ایران کرده بود. اما برای صد دینار حقوق شرافت خود را فروخت و تاریخ ایران را تنگین کرد...

ولی قبل از آنکه من به ذکر بعضی از نکات جالب توجه نطق های دفاعی بعضی از افراد پنجاه و سه نفر بپردازم، لازم است گوشزد کنم که بچه دلیل آن شب شیخ عدل و يك سرهنگ شهربانی بخانه رئیس محکمه رفتند. در بدو

امرد رئیس شهربانی و وزیر عدلیه تصور میکردند که هم قضات و متهمین بعدی فرعون هستند که نه اینها جرأت خواهند کرد برخلاف مصالح دستگاه سیاه در محکمه صحبت‌هایی بپیان آورند و نه آنها خواهند توانست در معاکمه‌ای که این همه طرف توجه اولیای امور، دوره سیاه است، رأی برخلاف میل وزیر عدلیه و رئیس شهربانی صادر کنند، بعلاوه در موقع صدور رأی میشد احکام را بآنها دیکته کرد و کسی جرأت نداشت که با آن مخالفت کند. اما اکنون هر روز از محکمه خبر میرسد که در موقع ایراد نطق از طرف فلان متهم، قضات گریه کرده‌اند و در مواقعیکه جلسات محکمه از رسمیت میافتاد، و کلای مدافع و قضات باهم صحبت میکردند و از گوشه و کنار شنیده میشد که اغلب این عده بی گناه هستند و حتی مرد بافهمی مانند دکتر آقایان میگفت که افلا سی نفر تیره خواهند شد و شاید دوسه نفر به حبس‌های دوتاسه سال محکوم شوند، برای اینکه هیچگونه دلیلی بزبان آنها در دست نیست. رئیس شهربانی متوجه شد که اگر این عده به حبس‌های سنگین محکوم نشوند، بکلی پیش شاه بی اعتبار خواهند شد.

زیرا به شاه چنین حالی کرده بود که اگر این عده تا چند ساعت دیگر گرفتار نشده بودند اساس سلطنت پهلوی و از گون شده بود و اکنون محکمه تحت تاثیر احساسات متهمین رفته و بیم آن میرفت که باتیره قسمت عده پنجاه و سه نفر خلاف اظهارات رئیس شهربانی دایره برخطری که از طرف این جمعیت شاه را تهدید می کرد، به ثبوت رسد.

از این جهت طبق اطلاعی که من راست یادروغ از نزدیکان شاه کسب کرده‌ام، رئیس شهربانی بار دیگر اعمال نفوذ کرده و بشاه چنین جلوه داد که محکمه بی به اهمیت محاکمه و تقصیر متهمین نبرده و میخواهد متهمین را تیره کند، در صورتیکه شهربانی دلایل مکفی و مقنعی در دست دارد که همه اینها مجرم هستند.

در نتیجه شاه وزیر عدلیه را احضار کرده و امر اکید صادر نمود که متهمین باید شدیداً مجازات شوند.

نتیجه این اصطلاح «شدیداً» این شد که با وجودیکه مدعی العموم استیفاء فقط برای سه نفر اشد مجازات را تقاضا کرده بود (مدعی العموم بدایت فقط برای یک نفر) محکمه، یعنی کمیسیون که از رئیس شهربانی و وزیر عدلیه و شیخ ع - ل تشکیل شده بود، ده نفر را به اشد مجازات، یعنی ده

سال حبس محکوم کرد. چه ده سال، چه هزار سال! هیچگونه سدی نمیتوانست جلوی میل تاریخ را بگیرد.

قضات آنها مهم نبود، قضاوت تازیخی مهم است و این جمله‌ای بود که چندین نفر از متهمین هر یک بزبانی در محکمه تکرار کردند:

یکی گفت: امروز شما در این محکمه نشسته و قضاوت می کنید. روزی شاگردان مدارس راجع باین اوضاع قضاوت خواهند کرد کاری نکنید که قضاوت آن شاگردان مدارس شما را محکوم کند.

یکی دیگر از پنجاه و سه نفر با استدلال منطقی خود ثابت کرد که شهربانی و وزارت عدلیه و مستنطقین و قضات محکمه با اعمال خلاف قانونی که مرتکب شده‌اند، مجرم هستند، نه پنجاه و سه نفر و لایحه دفاعی خود را با این جمله خاتمه داده بود،

« امروز ما را محکوم خواهید کرد، اما اگر واقماً روزی وطن ما در خطر افتد، خواهید دید که همین ما هستیم که سینه خود را سپر بلا کرده و از آزادی و امنیت این کشور دفاع خواهیم کرد.»

شاهکار محکمه پنجاه و سه نفر نطق دکتر ارانی بود. دکتر شش ساعت و نیم صحبت کرد. دوست و دشمن را بهت فرا گرفته بود. آژانها و صاحب منصبان شهربانی با دهن باز باو نگاه میکردند.

متهمین می خندیدند، قضات میترسیدند و دل‌های همه شان می تپید. مدعی العموم قاضی، جاسوسان آگاهی و آژانها، روزنامه نویسان و صاحب‌منصبان شهربانی همه متوجه شدند که بایک فرد معمولی سروکار ندارند. آنجا در محکمه در مقابل آنها مردی ایستاده بود که بدرجات از آنها بزرگتر بود.

یکبار معاون مدعی العموم اسب میخواست، نطق او را قطع کند، ولی رئیس محکمه با اجازه نداد، رئیس محکمه مجذوب شده بود، رئیس محکمه بک آن فراموش کرد که جیره خوار حکومت سیاه و همدست جنایتکاران است، رئیس محکمه نمیتوانست اجازه بدهد که این کرم‌های طفیلی آرامش و وقار مرد بزرگی مانند دکتر ارانی را برهم زنند.

معاون مدعی العموم بحالت کشید و نشست. قضات دو طرف رئیس محکمه دست زیر چانه زده و به بیانات دکتر گوش میدادند. دکتر سلیس، متین و منجز صحبت میکرد. صدای فلزی او در تالار دیوان جنائی منعکس



میشد. دکتر رویش بزرگ رئیس محکمه بود، ولی گوئی ملت ایران و تاریخ ایران را مخاطب قرار داده بود. يك مشت لاشخور و يك مشت مامور لك، این قضات و مدعی العموم و آژان و صاحب منصب، چشمهای خود را بکوه عظیمی که در مقابل آنها دهن باز کرده بود، بقیافه صیسی و دلنشین دکتر ارانی دوخته بودند.

مالذت میبردیم. مامتهمین چند ساعت از زیباترین ساعات عمر خود را بسر میبردیم. این بزرگوار را میخواهند محکوم کنند. کی حق قضاوت دارد؟ رئیس محکمه ای که در بای منتقل تریاک از دیدن شیخ ع - ل خود را باخت، مدعی العموم که برای صد دینار اضافه حقوق از روی نمش پنجاه و سه نفر زد شد، اینها میخواهند دکتر ارانی را محکوم کنند. دکتر ارانی حکم صادر میکرد. او محکوم میکرد، او قانون هزار و سیصد و سه، شهر بانی عدلیه، را محکوم میکرد.

او بود که همه محکمه را زیر منگنه گذارده بود و کسی جرأت نطق زدن نداشت. مالذت میبردیم، اینجا یکی بود که از ما دفاع میکرد، یکی بود که از صدمه رساندن بخود برای تبرئه ما پاکی نداشت. ماهر يك از خود دفاع کردیم. او از همه ما دفاع کرد. او در این نطق خود ثابت کرد که در رشادت ورك گوئی و بی باکی بزرگ همه ماست. چهار ساعت صحبت کرد. وقت گذشته بود. کی جرأت داشت کلام او را قطع کند.

مرد بی شرم و روئی که عاری از هر گونه احساسات آدمی باشد، میتواند بخواهد جرأت دهد و سیل کلمات او را سد نماید. معاون مدعی العموم يك مرتبه این گستاخی را بخرج داد، ولی باردیگر از عهده او هم ساخته نبود. رئیس محکمه با کمال ادب گفت:

«آقای دکتر، اگر باز هم مطالب گفتنی دارید، جلسه را تا بعد از ظهر تعطیل کنم والا چند دقیقه صبر کنید، و بعداً ادامه دهید.»  
جلسه بار دیگر بعد از ظهر تشکیل شد و دو ساعت و نیم دیگر دکتر صحبت کرد.

در روزهای آخر دیگر و کلای مدافع مرتب در جلسات محکمه حضور نمی یافتند، ولی آنروز جمع بودند، حتی یکی دو نفر از آنها که صبح شرکت نکرده بودند، بعد از ظهر سر وقت در جلسه دیده شدند.

دکتر. بآنچه کلمه اولی که با آن نطق خود را آغاز کرد، کلیه حضار را مجذوب نمود.

دکتر چند ورق کاغذ در دست داشت و روی آنها یاد داشت کرده بود. با چشم نزدیک بین خود بآنها نگاه میکرد و بعد کلمات خود را ادامه میداد. دکتر با این رجز خوانی نطق خود را شروع کرد و با کمال بی اعتنائی آغاز کرد.

«در سرتاسر این پرونده صفحه ای نیست که در آن چند بار اسم دکتر ارانی تکرار نشده باشد.

این دکتر ارانی کیست که اگر بطرف راست نگاه کنید، جبال البرز به زلزله در میآید، اگر بطرف چپ نظر افکنند، اقیانوس کبیر متلاطم میشود، اگر دست چپش را دراز کند، اعتصاب میشود و اگر دست راستش را تکان دهد، انقلاب میشود.

شهر بانی يك بانی تزلزل و تلاطم، اعتصاب و انقلاب را با اسم دکتر ارانی معرفی کرده و من باید دکتر ارانی حقیقی را بشما معرفی کنم.»  
این بود دکتر ارانی که شهر بانی معرفی کرده بود، ولی دکتر ارانی حقیقی از این چند جمله ای که با آن نطق خود را خاتمه داد به بهترین وجهی از آب بیرون میآید: «من میدانم که شما نمیتوانید مرا تبرئه کنید، چنین تقاضائی هم از شما ندارم. زیرا میدانم دکتر ارانی را که شهر بانی دستگیر کرده، تبرئه کردن کار دشواری است. اما در عین حال شخصیت و شهامت شما در همین جا معلوم میشود. مطمئن باشید که بیست سال دیگر همه ما زیر خاک هستیم و بیست سال عمر ارزش ندارد که مرتکب این همه جنایت شویم.

بنا بر این کاری کنید که با تف و لعنت اسم شما را بزبان نیاورند و این عده بیگناه را که در مقابل شما نشسته اند و مرا تبرئه کنید.»

دکتر محکمه را متوجه کرد که اولین دفعه يك عده از روشن فکران و کارگران با سواد ایران در محکمه جنائی بجرم داشتن يك عقیده اجتماعی به پیشگاه قوه قضائی دعوت شده اند. از همین جهت جریان این محاکمه در چهار دیوار این تالار مجبوس نمی ماند و تمام دنیا متوجه آن است. بنا بر این قضات نباید تصور کنند که با صدور حکم «و گزارش آن به مقامات مافوق» این محکمه تمام میشود. این محکمه يك محکمه تاریخی است و در این محکمه

او (دکتر ارانی) نمیتوانست فقط از خود دفاع کند، بلکه وظیفه عالی و وجدانی او دفاع از کلیه افراد پنجاه و سه نفر بود که در محکمه حضور داشتند و یا نداشتند.

دکتر سپس به فرق فاحشی که مابین این محکمه و محاکم دیگر موجود است اشاره کرد و گفت:

در محاکم معمولی در یک طرف متهم و در طرف دیگر مدعی العموم و مابین آنها شخص ثالثی، شخص بی طرفی بنام قاضی نشسته است که دعوی و دفاع طرفین را گوش داده و بدون این که منافع شخصی را رعایت کند یعنی بدون اینکه دعوی طرفین در منافع شخصی او تأثیری داشته باشد، حکم صادر می کند.

در محاکم سیاسی و بخصوص در این محکمه وضعیت چنین نیست. از یک طرف ما پنجاه و سه نفر و در طرف دیگر قاضی و مدعی العموم نشسته اند. ما پنجاه و سه نفر نماینده طبقه مترقی، روشن فکر و مستبدیده ایران هستیم و شما نماینده طبقه حاکمه. این دعوای ما اینجا هم حل شدنی نیست. حق یا با ماست یا با شما! تاریخ قضاوت خواهد کرد که کدام یک از ما حق داریم. در این محکمه سه سند مهم موجود است:

از ادعای مدعی العموم، دفاع مایبگناهان و رای قضات مطالب بسیاری کشف میشود. «من ترس ندارم از اینکه مطالب را کما هو حقه بگویم، ولی شما هم از فشار ترسید... از قدرت ملت که متوجه این گوشه است، هراسان باشید.» سپس دکتر به تحلیل و تجزیه قانون و علت اصل ایجاد آن پرداخت و با استدلال کامل منطقی ثابت و روشن کرد که اساساً قانون ۱۳۱۰ برخلاف عدالت تدوین و تصویب شده است؛ و من سعی میکنم آنچه او بطور اختصار بیان داشت ولی برای قضات محکمه بعلمت اینکه با طرز تفکر و فلسفه او آشنائی نداشتند، نا مفهوم ماند، تشریح کنم. دکتر ارانی طرفدار فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک بود. طرفداران این فلسفه معتقدند که هیچ شیئی، هیچ موضوعی را نمیتوان مستقل بدون توجه به محیط اطراف آن و تأثیراتی که دنیای خارج در این شیئی دارد و تأثیراتی که این شیئی در دنیای خارج دارد، مورد مطالعه قرار داد. علاوه همه چیز در حرکت و در تکامل است. بنا بر این اگر بخواهیم درباره قانون هزار و سیصد و ده که طبق آن پنجاه و سه نفر محاکمه و محکوم شدند، قضاوت کنیم، لازم است که

اسلاماً مفهوم قانون را مورد مطالعه قرار دهیم و به بینم که چه نقشی به قانون تعلق میگیرد.

دکتر ارانی پیدایش بشر و اجتماع را در نظر گرفته و معتقد است که افراد در مقابل یکدیگر دارای حقوق و وظایفی بوده اند و یکی از اساسی ترین این حقوق حق حیات و آزادی بوده، یعنی افراد حق داشتند در مقابل رنجی که میکشیدند، بطور تساوی استفاده کنند، و یا بعبارة دیگر در مقابل وظیفه تحمل رنج افراد حق داشتند از نتیجه کار خود استفاده کنند و اگر واقعاً چنین وضعی برقرار بود یعنی هر کس آزاد بود در اینکه رنجی که متناسب با وضعیت جسمی و روحی خود بود تحمل کند و حق داشته باشد از مزایای دسترنج خود استفاده نماید و این حق برای همه یکسان باشد و کسی متعرض دیگری نشود در این صورت میتوان گفت که عدالت حکم فرماست. به عقیده دکتر ارانی عدالت واقعی در حفظ آزادی این حقوق و وظائف میباشد و مردانسی مانند ارسطو به تضمین این حقوق بوسیله قیام ها و اعتراضات شدید فتوی میدهند.

دکتر ارانی عدالت را بخورشیدی تشبیه کرد که قانون قالب آن است. قانون هیچ نقش دیگری ندارد، جز اینکه حفظ و برقراری عدالت را تضمین کند. اما اگر قانون که ضامن عدالت است، از عهده این مقصود بر نیاید و یا بزبان دیگر اگر قشری که خورشید را فرا گرفته بجدی کدر شود که نور خورشید از آن عبور نکند، لازم است که این قشر و قالب درهم شکسته شود تا آنکه نور خورشید و لمعات عدالت بار دیگر عالم تاب شود و همه کس از آن برخوردار گردد.

بنا بر این قانون که در وهله اول مقدس و مطاع بنظر میرسد، ممکن است در نتیجه عوامل و شرائط مخصوصی نه فقط عدالت را تضمین نکرده، بلکه ظلم مطلق باشد.

دکتر ارانی گفت که «قوانین مانند حبابهای رنگارنگ تیره و گاه شفاف دور نور ثابت عدالت واقعی را فرا گرفته است.» و بهمین دلیل که اجتماع در تغییر و تبدل است، این قوانین که حافظ و حامی عدالت باید باشد، نیز در تغییر است، چه بسا اتفاق میافتد که قانونی که روزی مانند حباب شفافی نور عدالت را بخش میکرده، تیره شده و مانع از پرتو افکنی عدالت شده است. ولی نکته مهم اینست که آیا اقلیتی که این قوانین را وضع کرده، توانسته است منافع تمام افراد را در نظر گرفته و عدالت

واقعی در قالب قوانین صورت عملی داده باشد. قانون همیشه به نفع اقلیتی بزیان اکثریت وضع شده است. دکتر ارانی با چند مثل تاریخی نشان داد که طبقه حاکمه چه جنایاتی با نام قانون مرتکب شده است. سقراط را با نام قانون زهر دادند. ( رئیس محکمه اینجا نطق دکتر ارانی را قطع کرد و اظهار داشت که با وجود این سقراط جام شوکران را نوشید، و منظور او این بود که با وجود این بنظر سقراط اطاعت از قوانین لازم بود). دکتر بالاخره چنین نتیجه گرفت که فقط آن قانون مقدس است که حافظ منافع توده باشد و سپس توجه خود را به قانون هزار و سیصد و ده که در جلسه مطرح بود، معطوف کرد. دکتر اظهار داشت که این قانون برخلاف اصل بیستم و بیست و یکم قانون اساسی وضع شده و منافع اقلیت را بر منافع اکثریت ترجیح داده، آزادی عقاید را رسماً قذف کرده و توهین کبر شکنی به ملت ایران وارد آورده است، هر قدر در هويت آن مجلس و تشریفات قانونی تشکیل آن و منافاتی که قانون مزبور با روح قانون اساسی دارد و سوء استفاده ای که مجلس از حقوق خود بدون توجه با احساسات عمومی کرده است، بیشتر دقت کنیم، این قانون مفتضح تر و کثیف تر در نظر ما جلوه میکند، بهمین جهت ما آنرا بیادگار محکمه تاریخی امروز « قانون سیاه » می نامیم و برای حفظ شرافت ملت ایران لغت شدید خود را از آن اظهار می داریم.

بعقیده دکتر ارانی قانون هزار و سیصد و ده توهین کبر شکنی به ملت ایران وارد آورده است. زیرا هر قدر تمدن يك ملت عالی تر است تعدید عقاید در آن کمتر است. در تب هر کس بت های محلی را نپرستد، محکوم باعدام است. دکتر برای عواملی که موجب وضع این قانون گردید جنبه ارتجاعی شدید قائل شد و آنرا « تنگ توحش » نامید.

دکتر پس از این مقدمه در تشریح هويت این قانون و واضعین آن به قوه مجریه و قوه قضائی پرداخت و بآنها ثابت کرد که در جنایات شهر بانی مامورین عدلیه نیز شریکند و قضات اساساً صلاحیت محاکمه ندارند، زیرا برای استحقاق این مناصب قبل از هر چیز انصاف، رافت، شهامت و علاقه به عدالت و وظیفه لازم است، در صورتیکه سیاست اداری و داخلی شهر بانی هیکل ضعیف قضات را مانند علف در مقابل باد می لرزاند؛ « خود شما هم تصدیق دارید که مله به هستید. در جلسه مقدماتی محکمه که جز

اصحاب دعوی شخص خارجی نباید در آن حاضر باشد نه فقط سه تن افسر شهر بانی نشسته بود، بلکه يك افسر کم رتبه پستی متکلم وحده و مدیر جلسه بشمار می رفت. « یکی از بی اهمیت ترین مامورین اداره سیاسی گفت:

« محکمه عك که باشد که بدون اجازه شهر بانی کسی را تبرئه یا محکوم کند، اگر فکر تبرئه خود را دارید، نظر مساعد شهر بانی را جلب کنید. مثل گنجشک که شوهر خود را قویترین حیوانات میداند این میر غضب ها نیز ادارات خود را مافوق شما و قوه قضائی و شرافت و وجدان میداند.»

سپس علناً بقضات و مدعی العموم حمله کرد. و از هر يك از آنها پرسید که آیا شما واجد شرایط قانونی هستید و آیا در مقابل توهینی که داور به قوه قضائی وارد آورد اعتراض کردید.

دکتر ارانی پرسید که اگر از کشف حقیقت بیم ندارید، چرا محکمه را علنی نکردید و چرا هیئت منصفه را دعوت نکردید. چرا پرونده های عدلیه را بوج فرض کردید و ادعا نامه هارا روی مندرجات پرونده های شهر بانی تدوین کردید.

آنگاه شرحی راجع به متهمین گفت و آنها را خادم و نوابکار و برگزیده ترین قوته ملت ایران و مایه افتخار ایران دانست و اضافه کرد که اگر ادعای دادستان نیز محرز شود، تازه بازم همین دسته زنده بودن ملت ایران را ثابت کرده است.

هنگامیکه نطق دکتر ارانی با این جمله که « اول اینها و بعد مرا تبرئه کنید، » تمام شد، سانس تازه ای کشیدیم.

رئیس محکمه ختم جلسه را اعلام داشت و پنجاه و سه نفر که در آن جلسه حضور داشتند دور دکتر ریختند و مانند مرید های ازجان گذشته ای که حاضر بهم گونه فداکاری هستند دور مراد خود را گسرفتند، یکی دست او را میفشرد، دیگری اوزامینوسید، سومی بازویش را تکان میداد. دکتر ارانی می خندید، سرتکان میداد. بعضی از تکه های نطق خود را تکرار میکرد و مارا متوجه نیش هائیکه در نطقش به زمام داران زده بود، مینمود.

این منظره و کلای مدافع را که تا آن زمان (بنابر انتشارات شهر بانی)

تصور میکردند، که افراد پنجاه و سه نفر دکتر ارانی را دوست ندارند، بعلمت اینکه مسبب بدبختی و گرفتاری خود میدانند، مبهوت کرده بود. همه از ذوق و شوق و علاقه‌ای که بدکتر ارانی ابراز میشد، در تعجب بودند؛ شاید هم تعجب میکردند از اینکه بایک چنین مرد بزرگی مواجه شده و افتخار استماع بیانات کسی را داشته اند که نظیر آن هر صد سال یکمرتبه هم پیدا نمیشود.

آنروز محکمه تعطیل شد و روز ۱۴ آبان ما را برای استماع رای محکمه دعوت کردند.

این عمل خود نیز خلاف قانون بود. علاوه بر اینکه محکمه تعطیل بردار نیست، مخصوصاً پس از ختم مجاکمه قضات حق ندارند از محکمه خارج شوند و با کس دیگری صحبت کنند تا آنکه رای خود را بدهند. مقصود قانون گذار این بوده که قضات کاملاً در تحت تأثیر مذاکرات بمانند و اشخاص دیگری نتوانند در آنها اعمال نفوذ کنند، ولی قانون گذار حدس نمیزد که رای محکمه پنجاه و سه نفر قبلاً توسط رئیس شهر بانی و وزیر عدلیه و شیخ علی صادر شده بود و روز خاتمه محاکمه قرار بود که این رای به اعضای محکمه انشاء شود.

اما روز ۱۴ آبان منظره محکمه دیدنی بود.

دیگر از آن جلال و جبروت دروغی، از آن جامه های بلند و آستین گشاد که تقلید لوس از لباس های آخوند های فرنگی قرون گذشته است، اثری دیده نمیشد. در روزهای محاکمه قضات با این جامه های مزین تقلید در آورده بودند، ولی رای محکمه که از طرف مقامات عالیتر بآنها انشاء شده بود، چنانست آنها را گرفته بود که دیگر خودشان خجالت میکشیدند ادا در بیناورند. قاضی تبدیل به جیره خوار رئیس شهر بانی شده بود. لباسهای ورچرو کیده، کت های تنگ و بی ریخت، شلوار های بی اطو، صورت تراشیده، هیكل های خمیده و هر عوب بهترین قالب برای روح بندگی بود که این کاسه لیسان در وجود خود پنهان داشتند. اگر ممکن بود، همه آنها، هر سه نفر آنها باهمان لباسی که روزی ۱۸ تا ۲۰ ساعت عمر خود را در آن بسر میبردند، با پیراهن وزیر شلواری در محکمه حاضر میشدند، شاید مناسب تر هم بود.

در روزهای دیگر در صدر محکمه رئیس محکمه و دو قاضی وردست

او نشسته بودند؛ طرف راست آنها در پشت تریبون بلندی مدعی العموم و طرف چپ روزنامه نویسان نشسته بودند. در مقابل رئیس محکمه در چند صف اول مامتهمین جا گرفته بودیم و پشت سر ما «تاشاچیان» یعنی مامورین آگاهی مشغول انجام وظیفه بودند، همان کور و کچل هایی که شریک دزد و رفیق قافله بودند. در جلوی تریبون روزنامه نویسان و کلای مدافع نشسته بودند. اما روز ۱۴ بهمین روز صدور رای، وضعیت بکلی تغییر کرده بود.

آنروز روزنامه نویسان اصلاً حضور نداشتند. از وکلای مدافع دلیر ترین آنها دکتر آقابان آمده بود، مامتهمین را در ردیف آخر قرار داده بودند، یعنی همان چائیکه روزهای قبل مامورین آگاهی نشسته بودند و در فاصله مابین ما و قضات مامورین آگاهی جا گرفتند. ظاهراً اعضای محکمه از واکنش متهمین بیم داشتند و از جان خود میترسیدند. آنروز عده صاحب منصبان شهر بانی و آژانها چندین برابر شده بود.

بیرون محکمه نیز بر عده آژانها و صاحبمنصبان افزوده شده بود، سرهنگ پان، جولان، میداد و مردم را که میخواستند خود را بدر محکمه برسانند و کسان ما را که میخواستند از سر نوشت عزیزانشان اطلاعاتی بدست آوردند کتک میزد و به حبس میفرستاد.

این قصاب باشی در هر دوره ای چه در دوره مشروطه و چه در دوره رضاخان نقش میر غضبی را انجام داده و آزاد بخوانان ایران اورا بزرگترین دشمن خود میدانند. معلوم نشد که این مرد چه کیفی میبرد از اینکه به یوه زنان و دختران که گرفتار یک چنین روزگار سیاهی شده بودند اذیت و آزار رساند.

چندین سرهنگ پهلوی بهلوی مادر محکمه ایستاده بودند و می خندیدند، موقهیکه منشی محکمه احکام محکومیت پنجاه و سه نفر را میخواند و فریاد میکشید. . . . دهسال، دهسال، دهسال. . . هفت سال، پنج سال. . . سرهنگ رئیس زندان هر یک را به سرهنگ های دیگری که پهلوی او ایستاده بودند، معرفی میکرد و آنها می خندیدند، قرائت آراء تمام نشده، آژانها و صاحب منصبان یک قدم جلوتر آمده و ما را بکلی محاصره کردند. این احکام بحدی شرم آور بود که رئیس محکمه و قضات نیز مجبور شدند از مامذرت بخواهند. رئیس محکمه اظهار داشت: محکمه بسیار متأسف

است از اینکه عده‌ای از جوانان را باین حبس‌های شدید محکوم کرده است. یکی از قضات دستش را زیر چانه زده بود و از فرط خجالت بسزمین مینگریست.

اما ما هم می‌خندیدیم. ما پاپله‌ی و کوه پیتی این عروسک‌ها که وسیله جنایت دیگران شده بودند، می‌خندیدیم. من یاد گرفته‌ام دکتر بهرامی افتادم که در سال اول گرفتاری ما میگفت، اگر مرا از سه سال بیشتر محکوم کنند، برای من هیچ فرقی ندارد، میتواند هزار سال محکوم کنند. دکتر بهرامی اطمینان داشت که اوضاع دتیا و بالنتیجه اوضاع ابران بدان نحو قابل دوام نبود.

دکتر ارانی پا واقعا از فرط تأسف و یباز نظر اینکه میخواست بیاران خود دلداری دهد، می‌خندید و میگفت: «هه شما در متوقع عروسی عفو خواهید شد والا این حبس‌ها مسخره است.» دکتر ارانی با آن قلب پاک که داشت، نمیتوانست تصور کند که جوانان بیست و پنجساله را بجرم اینکه کتابی خوانده و با ترجمه کسرده‌اند، میتوان به پنجسال حبس محکوم کرد.

روز چهاردهم آبان در موقع قرائت آراء برخلاف روزهای دیگر بجای معاون مدعی‌العموم اسب که هر روز در جلسه شرکت میکرد، خود مدعی‌العموم عسی در محکمه حضور یافت.

علت این تغییر رول برای ما معلوم نشد. آیا اسب با تمام وقاحتی که در محکمه ابراز داشت خجالت کشید از اینکه در موقع قرائت احکام خود را نشان دهد و ظاهراً این دلیل منطقی است، برای اینکه او نیز باید متوجه شده باشد که زمام داران وی را نیز مورد مضحکه قرار داده بودند. چونکه او با وجود آن نطق فرا و خوش رقصی‌های دیگر فقط برای دوسه نفر از متهمین تقاضای اشد مجازات کرده بود، در صورتیکه محکمه ده نفر را باشد مجازات یعنی بده سال حبس محکوم کرد. شاید هم ترسیده بود و از این جهت در محکمه حضور نیافته بود. در اینکه کلیه اعضای محکمه با ترس و لرز وارد محکمه شدند، شکی نیست و خود تشریفات مخصوص آنروز بهترین دلیل این مدعاست و اگر واقعاً افراد پنجاه و سه نفر طرفدار هرج و مرج بودند و با انقدر کودکانه فکر میکردند که با کتک زدن و یا کشتن یکی از این مارمولک‌ها آتش کینه آنها خاموش خواهد شد، البته

میباستی اسب معاون مدعی‌العموم هدف آنها قرار گیرد. شاید هم این تصور صحیح نیست و آنروز عسی مدعی‌العموم چون اطمینان پیدا کرد که این عده به حبس خواهند رفت و شاید قسمت اعظم آنها دیگر از حبس بیرون نخواهند آمد، جرأت پیدا کرد و مخصوصاً خود در محکمه حضور یافت تا برئیس شهربانی و وزیر عدلیه حالی کند که اودر این نمایش نقش بزرگی را بازی نمیکرده و از همین جهت مخصوصاً روز قرائت احکام در محکمه حضور یافته است.

اما منظره بیرون محکمه دلخراش بود، مردم با وجودیکه آژانها باباتون سر آنها میریختند، از ته خیابان باب همایون تادم توپخانه دریاده روها صف کشیده بودند. مادران و خواهران و کسان پنجاه و سه نفر بدرخت های کهن تکیه کرده و اشک میریختند.

تنها امید آنها این بود که یکبار دیگر ما را ببینند، لگد آژانها، توهین مأمورین، خطر بچس رفتن را تحمل میکردند، فقط باین امید که یکبار دیگر ما را ببینند. چه بعضی از آنها تصور میکردند که این آخرین بار است و دیگر هرگز ما را نخواهند دید.

این منظره وحشتناک همه ما را متأثر کرد، ما البته از این حبس‌های شدید وحشت کردیم. صحیح است که هیچیک از ما خشونت و وحشیگری عمال دوره سیاه را بدین میزان تصور نمیکرد، اما نباید گفت که این احکام برای ما کاملاً غیر مترقبه بود. برعکس آنروز روز سه‌شنبه روز ملاقات ما بود و آنروز صبح کسان ما بدیدن ما آمده بودند و وقتی یکی از پنجاه و سه نفر اظهار داشته بود که ممکن است تیرنه شود، باو تید کرده بودند، نباید خوش بین باشد، ما اغلب خود را برای دوسال و سه سال حبس آماده کردیم بودیم، فقط تاثیری که این احکام در ما کرد این بود که ما را عصبانی و آشفته میساخت ولی بکسی رقت قلب دست نداد، کسی گریه نکرد، بعضی از فرط عصبانیت می‌خندیدند، بعضی بکلی مبهوت شده بودند، اما وقتی کسان خود را در خیابان دیدیم که گریه میکردند و سرهای خود را بدرخت و دیوار تکیه داده و زار میزدند و آژانها و مأمورین بالگد و باتون آنها را متفرق میکردند، دیگر سخت‌ترین و مردترین پنجاه و سه نفر نیز بی‌تاب شدند و اغلب آنها اشکهای خود را بادستمالهایشان پاک کردند. یکی از پنجاه و سه نفر که در ناگوارترین اوقات دست از شوخی و مزاح برنمیداشت، در حالیکه اشک از چشمش میریخت،

دیگران میگفت: «حالا چندسال داریم که گریه کنیم، این دفعه آخر است که شهررامی بینیم، بگذارید کمی خیابانها را تماشا کنیم، ممکن است بتول و شبی هم جزو آنها باشند.» بتول و شمسی نمیدانم بچه جهت در نظر افراد پنجاه و سه نفر مظهر و ذهن کجی شق شده بود.

شب وحشتناکی بود، آنشب پانزدهم آبان، دیوارهای زندان مثل کابوس روی ما افتاده بودند. اما هنوز يك امید دیگر بود، عروسی، عفو عمومی!

این بود محاکمه ای که در تاریخ با اسم محاکمه پنجاه و سه نفر نامیده شده است.

در این محاکمه همه پنجاه و سه نفر حضور نداشتند. پرونده چند نفر از آنها بعدی عاری از دلیل و قرینه بود که حتی قضاتی مانند شیخ ع - ل و دیگران از قبیل ح - و هم نتوانستند آنها را مجرم تشخیص دهند و از همین جهت قبل از تشکیل محاکمه پرونده هارا به مدعی العموم ارجاع کردند که پس از جمع آوری دلایل کافی تری به محاکمه مسترد دارد. مدعی العموم هم این پرونده را به شهربانی فرستاد و مدتی این پرونده ها بقول دکتر ارانی مانند فوتبال از شهربانی به عدلیه و از عدلیه به شهربانی فرستاده میشد. نظر عدلیه این بود که این دلایل کافی نیست و اگر شهربانی معتقد است که این متهمین مجرم هستند، باید دلایل بیشتری اقامه کند.

شهربانی پس از آنکه چندین بار بعضی از این متهمین را برای استنطاق احضار کرد و موفق نگردید که دلایل بیشتری پیدا کند، پرونده را به عدلیه فرستاد و چنین اظهار نظر کرد که ما دلایل بیشتری نمیتوانیم جمع آوری کنیم و محاکمه باید طبق همین دلایل قضاوت کند. چندین بار این پرونده ها از عدلیه به شهربانی و برعکس رفت و آمد کردند، تا آنکه ظاهراً رئیس شهربانی حقیقت را به وزیر عدلیه گوشزد کرد: «حکمه شهربانی غیر قابل خطاست، و اگر کسی را دستگیر کرد جتماً آن شخص مجرم است. بنابراین مهمترین دلیل بر مجرمیت اشخاص همین دستگیر کردن شهربانیست و بسالاً آخره پس از مدتی محاکمه دیگری جهت محاکمه ان بقیه پنجاه و سه نفر تشکیل شد. واقعا اغلب این چند نفر «بی گناه» بودند، یعنی اصلاً هیچ ارتباطی با پنجاه و سه نفر نداشتند و حتی دکتر ارانی را اصلاً ندیده و نمی شناختند. اما قضات این محاکمه که در تحت ریاست ع - م تشکیل گردید، بعدی از جریان محاکمه اولی پنجاه و سه

نفر مرعوب شده بودند که برای نجات خود مجبور شدند، این متهمین را به حبس های شدید تری محکوم کنند.

بطور یقین اگر اینها در محاکمه اولی محاکمه میشدند، حبس های آنها از چهار سال و پنج سال تجاوز نمی کرد، ولی در این محاکمه شش سال برای آنها حبس تعیین کردند. یکی از این متهمین نورالدین الموتی بود، بزبان این مرد پنخته و متین و در عین حال آشفته و عصبانی که خود سالها در وزارت عدلیه مشغول قضاوت بوده، هیچ گونه دلیلی وجود نداشت و تنها قرینه ای که بر مجرمیت او پیدا کرده بودند، این بود که دو نفر از کسانی نزدیک او جزو فعالین دسته پنجاه و سه نفر بودند. موقعی که نورالدین الموتی حکم ظالمانه را شنید، بعدی عصبانی شد که اختیار از دستش در رفت و آنچه در دل داشت، گفت. نورالدین الموتی، با صدای بلند، بطوریکه تمام کسانی که در حیاط محاکمه بودند شنیدند، فریاد زد که: «تو عا - م رئیس این محاکمه با صدور این رأی خود را شریک جرم و جنایت ح - و رئیس محاکمه اول دسته پنجاه و سه نفر کردی، ولی روز محاکمه شما نزدیک است. طولی نخواهد کشید که ما از طرف ملت ایران حکم مجرمیت شما را صادر و به مجازاتی که شایسته جنایتکارانی مانند شماست، خواهیم رساند.

چند ماه دیگر صبر کنید؛ دوره ظلم و بیداد گری سپری شد، عنقریب نوبت ما خواهد رسید. زنده باد آزادی، مرده باد ارتجاع.

قضات و مدعی العموم، ح - که در آن جلسه حضور داشتند، چیره خواران و کاسه لیسانی که در دوره دیکتاتوری مثل فارچ از زمین مرطوب میرویند از شنیدن این حقایق بکلی خود را باختند و فوری گزارش بلند بالائی به مقامات عالیه داده شد.

نورالدین الموتی سر این قضیه زجرها کشید. یکی از بدست ترین مامورین اداره سیاسی کسی که در دوره دموکراسی معلوم شد که حتی برای يك دولت خارجی عملیات جاسوسی می کرده است و در نتیجه مدتی بحبس رفت، جرات کرد که بر مردم محترم و دلیری مانند نورالدین الموتی توهین کند و ناسزا گوید و حتی او را شکنجه دهد، برای این که از او اقرار بگیرد.

نورالدین الموتی مردی نبوه که باك داشته باشد از اینکه آنچه در يك محاکمه رسمی در حضور عده زیادی گفته بود تصدیق کند، اما او نمیتوانست برخلاف آنچه بود اظهار بدارد. نورالدین الموتی گفته بود: زنده باد آزادی!

مرده باد ارتجاع؛ ولی مامورین متوجه شدند که بیان این جمله جرم نیست. از طرف دیگر بعقیده آنها دوره رضاخان دوره آزادی بوده و با اظهار این جمله «زنده باد آزادی» دعا بجان حکومت سیاه شده است. برای اینکه از او انتقام بکشند، این جمله را چنین تعریف کردند: «مرده باد آزادی؛ زنده باد ارتجاع».

بالاخره نورالدین الموتی را بار دیگر بمحکمه دعوت کردند و آنجا او را بده سال حبس محکوم کردند. ولی با این حبس نیز آتش کینه این تبه کاران خاموش نشد. پس از چندی طرح تازه ای ریختند که او و چند نفر دیگر را از بین ببرند. خوشبختانه اوضاع بین المللی این نقشه آنها را بر باد داد.

این بود محکمه پنجاه و سه نفر. این بود جریان وقایعی که شاید بزرگترین اعلمه را بحکومت دوره سیاه وارد آورد. این بود محاکمه اشخاصی که شاید روزی موفق شوند بزرگترین خدمت را بملت ایران انجام دهند.

## ۲۴ - گناه پنجاه و سه نفر

دکتر ازانی در محکمه پنجاه و سه نفر در ضمن نطق دفاعی خود اظهار داشت که این عده نه فقط گناهکار نیستند، بلکه در عین حال ثوابکار نیز هستند و کلیه افراد پنجاه و سه نفر که دانسته جان خود و کسان خود را بمخاطره انداختند، ایمان قطعی دارند، باین که کوچکترین قدمی بر ضد منافع توده عظیم ایران برنداشته، سهل است، بقول دکتر «جز خدمت تا کنون عملی نکرده و همواره مایه افتخارات ایران بوده اند». بنابراین اگر من عنوان این فصل را «گناه پنجاه و سه نفر» نامیده ام، مقصود این نیست که ما واقعا گناهکار بوده ایم، بلکه حل این موضوع است که بچه اتهامی افراد نهفتی که در اثر کار پنجاه و سه نفر بوجود آمده بود و دکتر ازانی پایه افکار آن را عقیده ای نامیده بود که از «آزادی، صلح و جلوگیری از فقر و فحشاء و خونریزی» صحبت می کند، گرفتار شده بودند و آیا این نهضت مفید بحال ایران، بحال ملت ایران و یا بهتر بگوئیم اکثریت ملت ایران بوده است یا خیر.

در همان روزهای اول که ما از زندان خارج شدیم، هر جا کسی ما رامیدید، اولین سئوالی که از ما می کرد، این بود «راستی شما چه می خواستید بکنید؟» برخی دیگر می پرسیدند: «آیا شما کمونیست بوده اید؟» شکی نیست در این که چند نفر از پنجاه و سه نفر ایمان کامل داشتند که رهائی از فقر و مذلت و فساد و خونریزی که سرتاسر جهان را فرا گرفته، میسر نیست، مگر اینکه اصول مارکسیسم در اقتصاد بدر اجتماع معتبر شمرده شده و مورد استفاده قرار گیرد. ولی مارکسیسم طرفدار منطق دیالکتیک است و طبق این نظریه بحث در هیچ موضوعی مستقلا و بدون در نظر گرفتن اوضاع و احوال اطراف آن

جائز نیست. کمونیسم آنطوری که مارکس و انگلس در قالب کلمات ریخته اند، امروز علمی است با قواعد مشخص، تا آن حد که اگر يك مسئله مشکل اجتماعی با تمام معلومات آن يك نفر کمونیست که در کشور اسکیموها زندگی می کند و یکی دیگر که در جزائر هلند زیست مینماید داده شود، جواب هر دو آنها، بشرط آنکه از مارکسیسم و ماتریالیسم دیالکتیک يك اطلاع کامل داشته باشند یکی است. هر دو آنها يك مقصود اجتماعی دارند: منتها در مراحل مختلف تکامل هستند. طرقي که برای نیل بدین منظور اتخاذ می کنند، متفاوت از یکدیگر است و باید چنین باشد؛ زیرا اوضاع اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و صنعتی سرزمین اسکیموها متفاوت از اوضاع اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و صنعتی جزائر هلند است.

نتیجه اینست که کمونیست در دنیا بدو صورت جلوه گر شده است. تا قبل از جنگ کنونی عده ای شیخ کمونیسم را که در سر تا سر دنیا مابین طبقات ستم دیده رخنه کرده است، بصورت هیولای وحشتناکی مجسم کرده، اتهام کمونیستی را داغ ننگ و رسوائی دانسته و معتقد بودند هر اتفاق سوئی که در گوشه ای از جهان می افتد، از سرچشمه کمونیستی آب میخورد.

برخی دیگر معتقدند که کمونیسم بسیار مسلک خوبی است، منتها هیچ وقت عملی نخواهد شد. اینها تخیلات و تصورات خیر خواهانه فلاسفه متصوف را که بر هیچ پایه عملی استوار نیست، کمونیسم تلقی کرده، اگر روزی از مصائب و مذلات طفل پی پدر و پاییوه زنی متاثر شدند، و در نتیجه تشکیل بنگاه خیریه کوشیدند از بدبختی آنها بکاهند، با وجودیکه بازوای و اقسام مختلف از دسترنج همنوعان خود سوء استفاده کرده و متمول میشوند، خود را کمونیست میدانند. اینها معتقدند که کمونیست کسی است که نباید غذای لذیذ بخورد؛ لباس تمیزی پوشد؛ از هنر و صنعت و عشق و مناظر طبیعی استفاده کند و اگر آنها خود باین نعمات پابندند، بدلیل آنست که آنها قلباً کمونیست هستند ولی در حقیقت کمونیست بار نیامده اند.

روی همین نظر بود که قریب صدسال پیش برای اولین بار بیانیه ای از طرف مارکس و انگلس با اسم «مانیفست کمونیستی» منتشر شد. در مقدمه این بیانیه چنین نوشته شده است: «شیخی اروپا را فرا گرفته، شیخ کمونیسم، تمام قوای اروپای کهن... اتحادیه مقدسی برای دنبال کردن و از بین بردن این شیخ ایجاد کرده اند...»

از دیر زمانی آن روز فرا رسیده است که کمونیستها آشکارا برای مردم دنیا اراء، مرام و تمایلات خود را بیان نمایند و بر ضد افسانه کودکانه شیخ کمونیسم يك بیانیه از طرف حزب انتشار دهند. کمونیسم در صورتی که بطور کلی کمونیست ها معتقدند که رژیم سرمایه داری که میوه و محصول عصر ماشین است، تضادی در اجتماع کنونی ایجاد کرده، از يك طرف ثروت در دست عده معدودی متمرکز شده، از طرف دیگر وضعیت کارگران روز بروز رو به وخامت می رود و چون این وضع بدین منوال نمیتواند دوام داشته باشد، کارگران برای حفظ حیات خود متشکل شده و این اتحاد و همبستگی آنها طوری استوار و پابدار خواهد شد که روزی قدرت را از دست سرمایه داران و نمایندگان آنها که دولت و دستگاه دولتی است بدر آورده، و خود آنها که مولدین ثروت هستند، مورخین ثروت خواهند شد. رژیم سرمایه داری گذشته از معاینه که در داخل کشورها دارد، برای آنکه بیشتر محصول تولید کند و آسانتر محصولات خود را بفروشد، محتاج بزرگ دورانی که کار خود را ارزاتر میفروشد و بازارهای جدیدی که در آن محصولات صنعتی آسان تر فروخته میشود خواهد بود. هر دو آنها را در ممالکی که پایه تمدنشان پایه تمدن کشورهای مترقی اروپا و امریکا توسعه یافته، جستجو میکنند و در نتیجه میان کشورهای سرمایه داران جدال ایجاد میگردد و سیاست استعماری جنگ و خونریزی منتهی میشود. در حالیکه در کشورهای سرمایه داری طبقه استعمار شونده یعنی کارگران و زارعین مزدور ضد استعمار کنندگان تشکیلات خود را تقویت میکنند، در ممالک مستعمره و نیم مستعمره نیز اقلیت کوچکی که منافع خود را تامین میدانند با غاصبین بیگانه ساخته واکثرت مردم که از استعمار سیاسی و اقتصادی صدمه میکشند، بشرط آنکه روح آزادی خواهی در اینها مشتعل گشته و بیدبخشی و مدلت خود واقف گردند، تشکیلات ملی خود را تقویت کرده، خواهی نخواهی برای درهم شکستن زنجیرهای استعمار دست اتحاد بسوی کارگران کشورهای سرمایه دار دراز کرده و بدین طریق صنف واحدی ضد سرمایه داران تشکیل میدهند.

لکنون با این مقدمه نظری و احوال ایران و نهضت پنجاه و سه نفر بیفکنیم. نقشه و طرز عمل يك نفر کمونیست ایرانی میبایستی روی مقتضیات ایران طرح گردد و اگر يك نفر کمونیست ایرانی بخواهد در ایران برنامه



حزب کمونیست آلمان و یا یکی از کشورهای صنعتی دنیا را که در آن کارگران صنایع دارای تشکیلات منظم و قدرت پابرجائی هستند، و این قدرت از طرف دولت و طبقات استثمار کننده نیز بر سمیت شناخته شده و عامل مهمی در سیاست کشورهای آنها بشمار میرود، برنامه خود تلقی کند، این عمل و طرز تفکر او سر بدیوار کوفتن است و چنین شخصی ابداً کمونیست نبوده و از فلسفه مارکسیسم و منطق دیالکتیک بکلی بی اطلاع است. یک چنین شخصی را در زبان سیاسی «پروو کاتور» مینامند و وجود او را نه فقط به حال کارگران و استثمار شوندگان مفید نمیدانند، بلکه مضر هم می شمارند.

بعلاوه وجه مشخص اهالی کشورهای کوچک و نیم مستقل و مستعمره از کشورهای صنعتی و معظم اینست که در ممالک صنعتی کارگران و دهقانان فقط از طرف طبقه حاکمه خود آن مملکت استثمار میشوند و دیگر عناصر بیگانه هیچگونه از آنها سوء استفاده نمیکنند، در صورتیکه در کشورهای اولی قوه و قدرت در دست استثمار کنندگان خارجی است و طبقه استثمار کننده داخلی در حمایت آنها بفار تگری میبردازد. بنابراین در کشورهای کوچک و نیم مستقل و مستعمره طبقات ستمدیده مجبورند در وهله اول با سرمایه داران خارجی و بعداً با سرمایه داران داخلی مبارزه کنند، و این مبارزه وقتی مقدور و میسر است که در اهالی این کشورها روح ملی و وطن پرستی ایجاد شود. پس مهمترین ماده برنامه کمونیست ایران باید حفظ استقلال ایران و تقویت روح ملی و ایجاد تشکیلات ملی و وحدت ملی ایران در مقابل سرمایه داران خارجی باشد. بنابراین فرض اینست که چندانقدر پابند بقیده و مسلک کمونیستی بوده اند، نهضتی که آنها بوجود آوردند، جنبه کاملاً ملی داشته و جوانانی که با بخطر انداختن جان خود و خانواده شان در این نهضت شرکت کردند، همه روی این اصل جمع شده بودند که اصول زورگویی و استبداد رفاخان و دزدی و اختلاس و ارتش و آدم کشی اطرافیان او و مذلت و بدبختی و بیماری و گرسنگی و بی ایمانی و انحطاط اخلاقی اکثریت مردم ایران را روبرو و ال میکشاند و با سرعتی که دنیا رو بچنگ میرفت، ایرانیان فداکار و آزادی خواه مجبور بودند با ایجاد تشکیلاتی از این فلاکت ملی ایران جلو گیری کنند.

اغلب جوانان ایران از این وضع ناراضی بودند، ولی نقطه شماره کمی از آنها حاضر بودند، جان خود را بخطر انداخته در این مبارزه شرکت کنند. کسانی که حاضر بفاکازی شدند، یک اصل را میدانستند که اگر بخواهند

در اوضاع ایران موفق با اصلاحاتی شوند، شرط اول تربیت خود آنهاست. از این جهت در پنهان دور هم جمع شدند و با مطالعه کتب اجتماعی و اقتصادی آزاد بخوانان دنیا و بحث در مسائل روز مره ایران میکوشیدند به گنه مطالب که در خلال سطور روزنامه های ایران خواننده میشد پی ببرند.

نهضت پنجاه و سه نفر را نمیتوان تشکیلات نامید، زیرا تشکیلات آن در شرف ایجاد بود و هنوز نهضتی نگرفته بود.

طرز کار آنها از نظر تشکیلاتی چنین بود که دو نفر یا سه نفر هر هفته با هم جمع میشدند و راجع بقضایای روز با هم مذاکره و بحث می کردند و اگر باز هم وقتی برای آنها زیادی مینامد، کتابی مطالعه میکردند و یا از زبان های خارجی بزبان فارسی ترجمه میکردند. هر کس موظف بود جوانان دیگری را که از ظلم و بیادگری و فشار و اخلاق زمامداران پتنگ آمده بود و میکوشید که با آن مبارزه نماید، جلب کند و وقتی که از آن ها اطمینان حاصل میشد، بجلسات سه نفری دعوت میشدند.

تنها فعالیتی که این دسته در عرض دو سال و اندی ابراز کردند، انتشار مجله دنیا بود. دکتر ارانی حق داشت در محکمه پنجاه و سه نفر بگوید که «من و مطبوعات ایران بوجود مجله دنیا مفتخریم». انتشار این مجله کار ما را تسهیل کرد، و علت آن تاثیر قاطع و قانع کننده مندرجات این مجله در میان جوانان بود. این نکته دیگر مسلم شده بود که هر جوانی که يك شماره مجله دنیا را میخواند و بعد دنبال شماره بعدی آن می آمد، دیگر مسخر ما بود و اگر کوچکترین شهامت داشت، ختما جزو این نهضت میشد.

هر يك از اعضاء - کلمه عضو کاملاً صحیح نیست - برای آن که تشکیلات تازه در شرف ایجاد بود - موظف بود که ماهیانه مبلغ جزئی از حقوق و عوائد خود را بابت حق عضویت بپردازد و از بعضی نیز مبلغی برای کمک به زندانیان سیاسی که در زندان قصر پسر میبردند، گرفته میشد.

ولی اغلب جوانانی که در این جلسات سه نفری شرکت میکردند، هیچ اطلاعی نداشتند که این افراد با اشخاص دیگری ارتباط دارند. و بهمین جهت نمی شد از آنها حق عضویت گرفت، مگر این که با اسم ترجمه کتاب خودشان پول جمع میکردند و با آن از فرانسه کتاب وارد میکردند. اگر چه در ادعای نامه و نیز در ضمن بیان ادعا از طرف مدعی العموم هیچ اشاره ای نیست، حاکی از اینکه نفرات پنجاه و سه نفر و یا تشکیلات

و یا مرکز آنها ارتباطی با مقامات خارجی داشته‌اند، معینا نظر بر اینست که در اثر ریاس و بنا امیدنی که در نتیجه شکست‌های سیاسی نصیب آزادیخواهان و جوانان ایران شده است، در ایران کنونی چنین مرسوم شده که هر نهضتی را و حتی جوش و شور و پشت کار هر فردی را بمقامات خارجی نسبت می‌دهند، لازم است مخصوصا تذکر داده شود که این تشکیلات ناقص و نا-تمام با هیچگونه مقام خارجی ارتباطی نداشته و بهیچوجه از آنها دستوری و یا کمکی اخذ نکرده است. اما البته دکتر ارانی و چند نفر از رفیقان دیگر او مخصوصا چون از عدم رضایت محصلین و سایر ایرانیان مقیم خارجه نسبت بدستگاه استبداد اطلاع کامل داشتند، میکوشیدند که با آنها در تمام اروپا و آمریکا ارتباط حاصل کرده و چون دست آنها را برای جمع آوری اعانه بطرق مختلف بازتر می‌دانستند از آنها کمک بطلبند.

معینا اتفاقی نیست که باین نهضت پنجاه و سه نفر زمامداران دوره سیاه نسبت کمونیستی داده‌اند. در هر دوره هر وقت جریانی ایجاد شده که بزبان منافع طبقه حاکیه بوده، فوزی باین نهضت بدترین و ننگین ترین تهمت‌ها زده می‌شده است. بطور قطع اگر نهضت و پنجاه و سه نفر در صدر اسلام بوجود آمده بود در نظر طبقه حاکیه کلیه افراد پنجاه و سه نفر ملحد و زندیق بشمار میرفتند. اگر افراد پنجاه و سه نفر در دوره استبداد و اوائل مشروطیت زندگي می‌کردند، همه آنها را بایی و بهائی میخواندند و در دوره پهلوی که اساس سلطنت بر مبارزه با طبقه ستم‌پسند از لحاظ داخلی و بر مخالفت با حکومت شوروی از لحاظ خارجی مبتنی بود، تعجبی ندارد اگر نهضت پنجاه و سه نفر را زمامداران و تعزیه گردانان دوره سیاه کمونیستی داشته‌اند. اشتباه نشود در صدر اسلام واقعا ملحد و زندیق و در دوره استبداد و مشروطیت واقعا بایی و بهائی وجود داشته‌اند، اما ملحد و زندیق و بایی و بهائی و کمونیست و بلشویک آنطوریکه در دنیای واقع میزیسته‌اند هیچ ارتباطی با تصویریکه طبقه حاکیه برای ترساندن مردم از آن‌ها طرح کرده بوده‌اند نداشته‌اند. ملحد و زندیق بایی و بهائی هر يك تصور می‌کردند که نجات بشریت فقط از راهی که بنظر آنها صحیح آمده، میسر است و این راه را می‌پیمودند؛ ولی چون این طریق آنها مناقم طبقه حاکیه را تهدید می‌کرده و با آنها صدمه می‌رسانده، و طبقه حاکیه نمیتوانسته است عقاید آنها آن‌ها را انتشار دهد و از این راه با آنها مبارزه کند (زیرا انقلابیون منافع خود را با منافع طبقه محکوم توأم میدانستند)

از این جهت آنها را دیو آدم کش و خون‌خوار قلمداد می‌کرده‌اند. تصور کنید هنگامی را که نهضت اسلام در میان قبائل عرب ایجاد گردید و قدرت و سلطه دربار ساسانیان را تهدید می‌کرد، اگر آنروز از یکی از امرای دربار ساسانی راجع باین نهضت سئوالی میشد، چه جوابی میشدیم؟ کتبی که در آن دوره نوشته شده بود حاکی از خونخواری و توحش علمداران اسلام است، در صورتی که اگر بخواهیم بدون هیچگونه تعصبی از لحاظ اجتماعی قضاوت کنیم، بطور قطع نهضت دموکراسی اسلام بشریت را يك قدم پیش سوق داده است و دلیل اضحلال دولت ساسانیان تضادی بوده که در اجتماع آنروز ایران وجود داشته است و نهضت اسلامی این جریان را تکان شدیدی داده و تسریع کرده است. از همین جهت میبینیم که مسلمانان در کلیه میدان‌های نبرد با مقاومت ضعیفی مواجه شده و همه جا مردم ایران از آنها استقبال کردند و فقط در بعضی نقاط، شاید بدلیل آن که اوضاع اجتماعی این صفحات رضایت بخش تر بوده، مردم پایداری سخت‌تری ابراز داشته‌اند.

چقله‌ای که از بیانیه کمونیستی مارکس و انگلس نقل کردم تا قبل از جنگ هنوز در تمام دنیا مصداق داشت. هنوز هر يك از حزبها مخالفین خود را کمونیست میدانستند، هنوز هر اقدام اصلاحی که از طرف بعضی از زمامداران اروپا بعمل می‌آید بعنوان يك عمل کمونیستی تلقی می‌گردید.

بنابر این اگر زمامداران دوره سیاه نهضت پنجاه و سه نفر را يك نهضت کمونیستی قلمداد کرده‌اند، تنها این ادعای آنها بهیچوجه دلیل نیست که واقعا این نهضت کمونیستی بوده است. اما اشتباه نشود، بسیاری از منظور ها و آرزوهای آنها ممکن بود که با آمال و آرزوهای کمونیستها توأم باشد و این مطلب بسیار مهم است. اگر پرده وحشتناکی که از طرف سرمایه‌داران دنیاروی شبح کمونیسم کشیده شده، برداریم، بدون رعبت و ترس بآن نظر افکنیم، خواهیم دید که بسیاری از مواد برنامه آن همان است که اغلب آزادیخواهان و خیرخواهان دنیا طالبند. منتهی اجرای این مسواد در بعضی از کشورها ممکن و میسر است و در بعضی از کشورها اساسا تا موقعیکه آن اوضاع و احوال ایجاد نشده آب درهاون ریختن و کوبیدن، مثلا کمونیستها معتقدند که تمام کارخانه‌ها باید از تصرف افراد بدراید و بدست اجتماع سپرده شود. اما اگر در يك دهکده سیاهان افریقا که اصلا کارخانه و ماشین که سهل است يك چرخ چاقوتیز کنی نیز بخود ندیده، سیاهی پیدا شد و گفت که

من کمونیست هستم و معتقدم که تمام کارخانه‌های صنایع سنگین این دهکده باید ازید تصرف افراد خارج شده و بدست اجتماع دهکده سپرده شود، یک چنین کمونیستی خود را مسخره کرده و اصلا کمونیسم را نفهمیده است. از طرف دیگر اوضاع و احوال دنیا که در اثر تمرکز سرمایه از یک طرف و فزونی لشکر بیکاران و بیچارگان از طرف دیگر ایجاد شده، بسیاری از دولت‌ها را مجبور کرده است که بعضی از مواد برنامه کمونیست‌ها را اجرا کنند، بدون این که اساسا خود معتقد بکمونیسم بوده و بدان علاقمند باشند. اگر حزب کمونیستی در ایران وجود داشت، البته با حکومت مخالف بود، پنجاه و سه نفر هم مخالف بودند. بنا بر این فقط مخالفت پنجاه و سه نفر با حکومت رضاخان دلیل بر کمونیست بودن آنها نبوده است.

اکنون بادر نظر گرفتن آنچه راجع به هدف و طرز کار پنجاه و سه نفر گفته شد، شکی نیست در این که وجود این نهضت برای ایران کاملا مفید بوده و اگر در دوره رضاخان باشکستی مواجه شدند، نه فقط در زندان خود را آماده و مسلح برای نبردهای بعد از شهریور که در انتظار آنها بود، کردند بلکه بملت ایران هم درس فداکاری و رشادت داده و بدینا فهماندند که در ایران نیز مردان از جان گذشته‌ای وجود دارند و این قبیل جوانان هستند که در روز مبادا از حیثیت و شرافت ملت ایران دفاع خواهند کرد.

## ۲۵ - عفو عمومی

اغلب پنجاه و سه نفر قبل از آنکه در روزهای هفدهم اردیبهشت سال ۱۳۱۶ گرفتار شوند، کوچکترین تماسی با مأمورین دولتی و اجتماعی حتی با آژان هم نداشتند و نمیتوانستند تصور کنند که این دستگاه دولتی دوره سیاه بچه نهوی میگردد.

از این جهت در روزهای اول وقتی افراد پنجاه و سه نفر در ساولهای زندان موقت متوجه شدند که اگر دو قران با آژان بدهند، یک ساعت در سلول باز میمانند، و اگر پنج قران به و کیل بدهند، روزی نیم ساعت میتوانند در حیاط زندان قدم بزنند و اگر دو تومان به صاحب‌نصبان بدهند، ارتباط آنها را با خانواده‌هایشان برقرار میکنند، در وهله اول بعضی و کینه آنها متوجه آژانها و مأمورین پست شهر بانی شده بود، بطوریکه اگر یکی از آنها و یا صاحب‌منصبان مأمور زندان بمارندانیان توهین میکردند، ما خیال می کردیم، که باشکایت از آنها پیش‌رو ساری شهر بانی که گاهی در زندان دیده میشدند، میتوانیم داد خود را بستانیم. هر چه بیشتر در زندان ماندیم و در جریان می بودیم که ماطلی میکرد بیشتر با ادارات و دستگاههای دولتی تماس حاصل کردیم دیدیم که نه همه از یک قماش هستند. عدلیه بدرجات بدتر از نظمی بود. چنانچاتی را که مأمورین شهر بانی از عهده از تکاپ آنها بر نمیآمدند، به وزارت عدلیه واگذار میکردند و این قضات دزوغی با کمال خونسردی با پنبه سر مارا میزدند. در جریان محکمه دخالت و کلای مجلس نیز تا حدی مشهود گردید، اما نه چنانکه باید و شاید. ولی خوب، از و کلای مجلس که هر چند هفته یکبار قیام نمود چند تا از همقطاران خود را زندان می افکنند، کسی توقعی نداشت

وامیدی هم نبود که از این ها کاری برآید .

در آن ایام در تمام ایران يك تبلیغ مؤثر بود و اغلب مردم که بکلی امیدشان از این اوضاع تنگین قطع شده بود ، بخود تسلیت میدادند و میگفتند که شاه از این جریانات اطلاعی ندارد و اطرافیان او دیوار چین دورش کشیده و نمیگذارند که او اطلاع حاصل کند که چه اوضاعی در این کشور حکمفرماست . مردم بخود تسلیت میدادند که اگر او بداند که چه دست های خون آلودی بزبان او اقدام می کنند ، این دست ها را قطع خواهد کرد . البته این تبلیغات در زندان مؤثر نبود ، زیرا ما بچشم خود میدیم که اشخاصی بهمین جرم که بعضی از حقایق را بشکل عریضه با اطلاع شاه رسانده بودند ، ولو اینکه اظهارات آنها مسلم و نیز به ثبوت رسیده بود ، به زندان افتاده و از هستی ساقط شده بودند . معینا وقتی پنجاه و سه نفر بآن حبس های شدید محکوم شدند و امیدشان از هر جا قطع گردید ، طبیعی است این تبلیغات که رأی برخلاف میل شاه صادر شده در بعضی از نفرات مؤثر بود . يك مطلب نا گفته نماند ، مادائلی در دست داشتیم که در بعضی موارد رئیس شهر بانی از او امر شاه نیز اطاعت نمی کرد . در محاکم نظامی اگر متهمی محکوم شده بود و حکم او با امضای شاه هم رسیده بود ، بعضی اینکه رئیس شهر بانی با آن مخالفت میکرد محکمه تجدید میشد و متهم به مجازات شدیدتری میرسید .

ظاهرأ رؤسای ارتش چندان از شخص رئیس شهر بانی حساب نمی بردند و حکمی که بنظر آنها مطابق میل شاه بود صادر میکردند و چون رئیس شهر بانی از عهده این صاحب منصبان ارشد ارتش بر نمی آمد مستقیماً پیش شاه اقدام می کرد و حکم آنها را لغو مینمود .

در هر صورت مکرر اتفاق افتاده است که رئیس شهر بانی با احکامی که از طرف محاکم نظامی صادر شده بود ، مخالفت کرده و خشونت بیشتری بخرج داده است . همین برای بعضی دلیل شده بود که رئیس شهر بانی بدرجات از شاه خشن تر و ظالم تر است و البته در خارج نیز عده ای به نفع شاه از آن استفاده میکردند و مقصود از رئیس شهر بانی قلمداد میکردند . امادر قضایای عفو عمومی سال ۱۳۱۸ این جناب رنگارنگ زیبا نیز تر کید و محوشد و دیگر هیچ اثری از آن باقی نماند .

قضایای عفو عمومی قیافه درنده حکومت دوره سیاه را به مهیبترین وجهی برای ما نقاشی کرد . آنگاه فهمیدیم که این حکومت بر چه پایه ای استوار

است . عفو عمومی که بنسبت عروسی ولیعهد در اردیبهشت ۱۳۱۸ داده شد بخوبی ثابت کرد که طرفداران این حکومت دوره سیاه چه اشخاصی هستند و دولت در مقابل چه طبقه ای حاضر است گذشت کند و رأفت بخرج دهد .

عفو عمومی در زندان قصه ای دراز دارد . عفو عمومی بهترین وسیله در دست زندانیان برای آرام نگاه داشتن زندانیان بود ، اغلب از زندانیان قدیمی چه سیاسی ، و یا غیر سیاسی که در زندان بسر میبردند ، اشخاصی بودند که بدون هیچگونه محکومیت قانونی روزگار شومی را بسر میبردند . برای بعضی از آنها مخصوصاً کسانی که از ایلات گرفتار شده بودند ، و لو این که مقصر هم بودند ، محکمه ای تشکیل نشده بود . بعضی از اینها در محکمه های قلابی از روی هیکل و سن بحسب سبائی محکوم شده بودند و اکنون چندین سال بود که حبس های خود را کشیده بودند و کولی باز در زندان بسر میبردند .

از ایلات و قبایل اشخاصی در زندان بودند که سه سال و یا چهار سال محکوم شده ولی بیش از ده تا دو اوزه سال در زندان بسر برده بودند و هنوز هم تکلیف آنها معین نشده بود .

اغلب زندانیان سیاسی بجز عده معدودی که بجرم جاسوسی محکوم شده بودند ، ده سال و بلکه بیشتر بلا تکلیف بودند ، و هیچ مرجع قانونی حکمی درباره آنها صادر نکرده بود ، البته آرام نگاه داشتن آنها در زندان بسیار مشکل بود و اولیای زندان مجبور بودند که بوعده و وعید آنها را آرام کنند . زوجه زندانی مانند زوجه اطفال است . باینک کلمه دروغ میشد ماهها آنها را فریب داد و بزرگترین حربه زندان بر ضد این زندانیان بلا تکلیف قدیمی داستان عفو بود .

البته زندانیان سیاسی قدیمی چون بگفته مطلب پی برده بودند ، فریب نمی خوردند ، ولی زندانیان غیر سیاسی مخصوصاً کردها و لر ها که هیچگونه امیدی برای رهایی خود نداشتند ، تنها با امید زندگانی میکردند . هر سال قضیه عفو عمومی بشکل جدیدی تجلی میکرد ، مخصوصاً در تابستان این اخبار جعلی مثل برق در سرتاسر زندان منتشر میشد . در تابستان مجوسین بعلت گرما در حیاط میخوابند و از همین جهت فرار آنها از زندان کمی آسان تر است .

ممکن بود کسانی جرات میکنند که شبها از تاریکی استفاده کرده ،

از دیواری بالا رفته و خود را بیاباغ دوزندان برسانند.

در سالهای قبل از دستگیری پنجاه و سه نفر در زمان ریاست سرهنگ رخ یکی دو روز قبل از آنکه زندانیان شب در جباط بخواهند، تدبیر زندان اغلب کردها و لرها را بخطر میکرد و بآنها مژده میداد که «رای مبارک ملوکانه بر این قرار گرفته که عده‌ای از زندانیان قدیمی را مرخص کنند».

از همین جهت کمیونی تشکیل شده و زندان صورتی از کلیه محبوسین قدیمی تهیه کرده و کمیون مشغول مطالعه دوسیه‌هاست. طولی نخواهد کشید که همه شما مرخص خواهید شد. بروید و دعا بجان اعلیحضرت همایونی کنید. تا یکی دو ماه دیگر همه شما مرخص خواهید شد.

این دروغ‌ها و لو آنکه هر سال تکرار میشد، ولی باز بدون تاثیر نبود. زندانبانان همیشه وسیله‌ای پیدا میکردند که برای اعطای عفو عمومی مناسب باشد. موقمی که تیمورتاش گرفتار شد، زندانبانان شهرت دادند که این وزیر مخالف عفو محبوسین قدیمی بوده و حالا که او از کسار افتاده دیگر کارها رو برآه خواهد شد. یک بار ده سال حکومت رضاشاه را وسیله قرار دادند. بار دیگر مسافرت و لیمهد بفرنگستان دلیل امکان عفو عمومی شد، دفعه دیگر مراجعت و لیمهد را وسیله قرار دادند.

ولی سالها گذشت، یک نفر مرخص نشد که سهل است، چندین بار اتفاق افتاد که محبوسینی پس از چندین سال توقف در زندان بالاخره اهدام شدند. اما محبوسین سیاسی قدیمی هیچوقت فریب این حرفها را نخوردند و برعکس آنها دلائل قطعی داشتند که فکری که تا بحال در خاطر شاه و سایر زمامداران خطور نکرده، فکر عفو زندانیان است. از قول تیمورتاش در زندان نقل میکردند که روزی خبر رسید که در ایتالیا بمناسبتی عفو عمومی داده شده است. تیمورتاش شاهرآ متوجه کرد که برای جلب قلوب مردم خوب است که ما در ایران نیز عده‌ای از محبوسین مخصوصاً آنهایی را که تا بحال نتوانسته‌ایم برایشان دوسیه‌ای ترتیب داده و محکوم کنیم، باسم عفو عمومی آزاد سازیم.

گذشته از این نگاه داشتن این عده در زندان برای ما گران تمام می شود. مخصوصاً از این لحاظ که ممکن است بر تعداد محبوسین ما افزوده شود و برای آنها باندازه کافی جا نداشته باشیم.

شاه در جواب گفته بود که ما نمیتوانیم کسی را ببخود می مرخص کنیم، گرفتاری اینها برای ما بقیثت گزافی تمام شده و هر چه هم که نگاهداری آنها در زندان گران تمام شود باز میارزد که در زندان بمانند.

با وجود این قضایای عفو عمومی سال ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ نمیتوانست در زندانیان سیاسی بکلی بدون تاثیر بماند.

صحیح است که زندانیان سیاسی قدیمی و چند نفر از پنجاه و سه نفر با کمال پدبسی باخباری که راجع بعفو عمومی از خارج میرسید، نگاه می کردند. ولی اغلب پنجاه و سه نفر مخصوصاً پس از آن حبس‌های شدیدی که کاملاً برخلاف انتظار آنان بود، امیدواری‌هایی داشتند.

از هیچ مرجع و محفلی نبود که راجع بقصد دولت دایر بر اعطای عفو عمومی به محبوسین اخبار خوشی نرسد. بعقیده من اظهارات راست و یادروغ اشخاص و محافل رسمی و غیر رسمی ایران در آن روزها و تشبثات مشروع و غیر مشروع دسته‌های گوناگون و افراد و بالاخره خونسردی شاه که باندازه یک پوست پیاز هم به حرفهای این پهلوان کچل‌ها اعتنا نکرد و بالاخره عفو عده‌ای از دزدان و مختلسین و مامورین تأمینات و شهربانی، کسانی که پای متهمین را توی بغاری گذاشته سوزانده بودند و زن‌های آبتن را در حین استنطاق آن قدر زجر و شکنجه داده بودند که بالاخره مرده بودند، بخوبی نشان میدهد که چه وضعیتی در این مملکت حکمفرمائی داشته است. از وزیر، از وکیل و قاضی و مستنطق، از صاحب منصب شهربانی و ارتش، از رئیس الوزراء و رئیس مجلس، از رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی و پیشخدمت مخصوص، از بزرگان و منتقدین، از همه جا خبر میرسید که بمناسبت عروسی در روزهای اردیبهشت ۱۳۱۸ محبوسین سیاسی عفو خواهند شد.

یا این حرف اساساً صحیح بود، یعنی واقعاً وزراء و بطور کلی تهریه گردانان حکومت دوره سیاه مصمم بودند، برای جلب مردم عده‌ای را مرخص کنند، یا آنکه این حرف بکلی بدون اساس بود و این مراجع رسمی اصلاً دروغ می گفتند. در صورت اولی یعنی اگر دولت و اولیای امور چنین تصمیمی داشتند و فقط شاه با آن مخالف بود و از همین جهت عملی نگردید، معلوم میشود که چه مردان ناقابل و بی اراده‌ای کشور ما را اداره میکردند و بطور قطع تنها شاه مقصر اوضاع وخیمی که امروز کشور ما با آن مواجه شده، نبوده؛ بلکه همه این زمامداران در این گناه غیر قابل عفو سهیم

و شریک بوده اند. بدلیل اینکه در اثر بی لیاقتی آنها کشور ما باین روزگار کنونی افتاده است. در صورت دوم اگر در دستگاه دولتی تصبیبی مبنی بر عفو مجوسین سیاسی گرفته نشده بود، است و این زمامداران دروغ می گفته اند، باید پیرسیم که این دروغ را کلیه این زمامداران بچه دلیل منتشر می کرده اند. یا از قدرت ملی در بیم و ترس بودند و برای رهایی از شر ستمدیدگان آنها را فریب میدادند و یا اینکه واقعاً با انتشار این دروغها برای نیل به آرزو و آمال خود تبلیغات می کردند، یعنی تشخیص داده بودند که ستم و ظلم از حد گذشته است و اگر لازم است که این دستگاه حفظ شود، باید کمی رافت و محبت بخرج داد. ممکن است فرض کرد که شاه در بند و امر با عفو عمومی مجوسین سیاسی موافقت داشته و حتی جزو برنامه رسمی عروسی قرار داده بود، ولی در وهله آخر از بیم آنکه اساس سلطنتش و از گون شود، از آن صرف نظر کرده است و این خود دلیل ضعف حکومت رضاشاه بوده و محکومیت و فتنای او را در برداشته است.

در هر صورت هر جوری که بخواهیم قضایای عفو عمومی را تفسیر کنیم، جز بی لیاقتی زمامداران و ترس و بیم از قدرت ملی و ضعف حکومت گذشته، چیز دیگری از آب در نییاید.

اما دلالتی در دست است که واقعا روزیکه چند نفر از «و کلا» به نمایندگی از طرف کلیه «و کلا» مجلس» برای عرض تبریک پیش شاه رفته بوده اند، رئیس مجلس از شاه تقاضای عفو مجوسین سیاسی را کرده بوده است. «شاه در جواب گفته بوده است: «ببینیم!» بعد هم ندیده است.

این واقعه کوچک باشاخ و برک های غریب و عجیبی در زندان منتشر شد. بالاخره یکی از پنجاه و سه نفر که همه وقت با نظر شکاکی باین گونه اخبار می شکرست و جز بذله گوئی و مسخره گئی راه دیگری برای منصرف کردن رفقای خود از این تصورات باطل نداشت، این واقعه را باین شکل بیان میکرد:

«شاه وارد اطاق نشده، آقای رئیس خودش را گرمی زد بزمین شاه گسی صبر کرد، دید بلند نمیشود، خیال کرد که مرده، رفت دستش را بگیرد، دید گوله گوله اشک از چشم هایش میبارد. پرسید: چی میخواهید؟ هر چه میخواهید بگوئید بهتان بدهم. آقا بلند شد، دو مرتبه خورد بزمین، بالاخره شاه دلش رحم آمد و قربان و صدقه اش رفت که هر چه میخواهی

بگو بهت بدهم. آقای رئیس هم گفت:

قربان، مجوسین سیاسی هنوز کله عفو را نگفته، شاه لگدی باقاز دو آقا مثل کوفته قلقلی از پله های قصر افتاد پائین.

اما در داخل زندان عده ای اطمینان قطعی داشتند که حتما در روزهای اردیبهشت ۱۳۱۸ عفو خواهند شد و کسانی که اطمینان داشتند باینکه عفو عمومی شامل حال آنها خواهد شد، اشخاصی بودند که بعقیده ما در هیچ جنای دنیا هیچ قانونی آنها را از حبس کس بدان محکوم شده بودند، معاف نمیکرد. عفو عمومی در همه جای دنیا شامل حال مجوسین سیاسی میشده است و علت آن نیز واضح است. جرم سیاسی جنبه فکری دارد. مرد سیاسی فکر میکند که اگر کشورش طبق طرز تفکر او اداره شود به نفع جامعه اوست و ابتدا قصد ضرر رساندن بکسی را ندارد. مجوسین سیاسی مجرمیتی هستند که مدعی خصوصی ندارند و بفرض اینکه گناهی مرتکب شده اند، در اتر این گناه بجامعه ضرر رسیده است و از همین جهت جامعه میتواند از حق خود صرف نظر کند و آنها را ببخشد. در صورتیکه دزد و یا قاتل و یا کسانی که مرتکب اعمال منافی عفت شده اند، مدعیان خصوصی دارند و ناموقصیه آنها از حق خود صرف نظر نکرده اند، کسی نمیتواند جرم آنها را ندیده بگیرد و آنها را عفو کند.

از همین جهت طبق قوانین دنیا وزیر عدلیه و پاشاه فقط يك ثلث از مجازات مجرمین غیر سیاسی را میتوانند ببخشند، یعنی این ثلث از مجازات که از جنبه عمومی جرم بتمام جامعه تعلق میگیرد، در اختیار وزیر عدلیه و یا شاه به نمایندگی از جامعه است.

يك مثال مطلب را کاملا روشن میکند. جزو کسانی که در روزهای اردیبهشت ۱۳۱۸ عفو شدند دوفر مامور تأمینات بودند. یکی از آنها پای متهمی را برای اینکه از او اقرار بگیرد در بخاری گذاشته و سوزانده بود و دیگری زن آبستی را شبانه با دانه تأمینات آورده و در اثر زجر و شکنجه تا صبح کشته بود. هر دو آنها به سه چهار سال حبس محکوم شده بودند. صحیح است که این دوفر مجرم به جامعه ضرر رسانده بودند ولی ضرر آنها بیشتر به کسان آن زن آبستن و آن متهم پاسبوخته رسیده بود.

شاه حق نداشت کاملا از سر تعصیر آنها بگذرد و آنها را ببخشد. مدعیان خصوصی آنها بیشتر از شاه حق داشتند ولی از آنها کسی سئوالی

نکرد و هر دو آنها در روزهای اردیبهشت ۱۳۱۸ آزاد شدند. تمام کسان دیگری که آزاد شدند از این قبیل اشخاص بودند، دزدها، قاتلین، مختلسین، مرتکبین افعال منافی عفت، رشوه خواران، ریشام عفو کرد ولی یک نفر از زندانیان سیاسی از زندان بیرون نرفت و خود این عمل حکومت را بتمام کسانی که تا آن روز در ماهیت آن شک و شبهه داشتند، شناساند. محبوسین سیاسی نه فقط عفو نشدند، بلکه روز بروز فشار و صدمه بر آنها طاقت فرساتر میشد. برای بعضی از متهمین سیاسی دوسیه های جدیدی ساخته شد.

پرونده اعتصاب پنجاه و سه نفر که شهربانی حتی در موقع محاکمه پنجاه و سه نفر جرات نکرد آنها را آفتابی کند، بجریان افتاد و مامورین عدلیه که بکلی خود را باخته بودند، روز بروز افراد پنجاه و سه نفر را به محاکمه جدیدی دعوت می کردند و حبس های تازه تری برای آنها می بریدند.

در همین ایام بود که نورالدین الموتی را بجرم اینکه در محکمه «زنده باد آزادی و مرده باد ارتجاع» گفته بود زجرها و شکنجه ها دادند.

در همین ماههای پس از اردیبهشت ۱۳۱۸ بود که انور خامه ای در اثر توهینی که باو ورفقای دیگرش شده بود، ده روز تمام اعتصاب غذا کرد و چیزی نمانده بود که این جوان بکلی نابود شود.

منظره رقت بار آن روزیکه مادر بیچاره این جوان پشت پنجره آهن از يك متر فاصله پسر خود را در حال نزع دید، برای مازندانیان هرگز فراموش نخواهد شد.

در همان ایام شعبان زمانی را در حالیکه دودستش را از پشت زنجیر کرده بودند، پیش رئیس زندان بردند و رئیس زندان بدیر دستور داد که او را بزمین بکوبد و آزانها با باتون سراو ریختند. در همان ایام گرگانی رادر سلول تاریک انداخته بودند و یکی از آن آزانهای هار، همان ماموری که چندی پیش دم دکان نانوائی با گلوله ب مردم حمله کرد، ببیل خود بدون اینکه از طرف کسی باو دستوری داده شود گرگانی را بشلاق بست، بطوریکه این جوان آرام از هستی و جان خود گذشت و فریاد کرد: «مرده باد زندان ارتجاع؛ مرده باد رئیس شهربانی، مرده باد رضاشاه!»

با این عفو و با این صدماتیکه ما تحمل میکردیم، قیافه حقیقی حکومت

رضاخات بر همه ما دیگر آشکار شد.

برای ما حبس و تبعید و آزار و شلاق و شکنجه و در بدری بود، و برای پشتیبانان حکومت سیاه، ولو آنکه دزدی کرده، رشوه گرفته و عمل منافی عفت مرتکب شده و قتل کرده بودند، آزادی و سایر نعمات دیگر زندگی.

اما هنوز بدبختی دیگری در انتظار ما بود.

د کترارانی بافداکاری و شهامت و بزرگ منشی و باغرو و تکبر و در عین حال تواضع و فروتنی که مخصوص او بود، بی استواری ریخته که ثمرات و آثار آن بعد ها جلوه گر خواهد شد.

اسم د کترارانی نیز امروز معنا و مفهوم خاصی پیدا کرده است. د کترارانی یعنی مقاومت در مقابل شدیدترین و سیاه ترین استبدادهای جهان، د کترارانی یعنی فکر روشن، یعنی سرترس، یعنی از جان گذشتگی، یعنی ایمن به موقیت. مفهوم د کترارانی ناقض مفهوم رضاخان است. اگر رضا خان را بمعنای ستمگری و زور گویی و طمع و ظواهر سازی بگیریم، مفهوم ضد آن د کترارانی یعنی رحم و محبت یعنی مقاومت، یعنی سخاوت، یعنی معنی و حقیقت. بامرک د کترارانی نقش تاریخی که بعهده این بزرگوار واگذار شده بود، خاتمه نیافته، شهامت بی نظیر و مقام ارجمند اخلاقی او در دلهای هوا خوانش ریشه دوانده و بارهای گران بهائی خواهد داد.

مرگ د کترارانی از آن مصیبت هائیکه که کلیه کسانی که در زندان بوده و اسم او را شنیده و یا یکبار او را در سلولهای مرطوب کریدر سه و چهار زندان موقت دیده بودند، هرگز فراموش نخواهند کرد.

ضربت ناگوار و غیر قابل تحملی بامرک د کترارانی بر تمام پنجاه و سه نفر بدون استثناء وارد آمد. من امروز هر وقت می شنوم که کسی ولو از نزدیکان خودم هم باشد، فوت کرده است، ابدأ تعجب نمیکنم؛ زیرا فوری پیادم میآید که د کترارانی هم مرد. د کترارانی، که برای زندگانی، برای نجات دیگران خلق شده بود، د کترارانی که برای رهائی حق از چنگال ظلم و نکتب و بدبختی زائیده شده بود، مرد، چه تعجبی دارد اگر فلان پیره زن در بستر مرگ جان می کند.

چطور د کترارانی مرد، جزو اسزاریست که بعدا کشف خواهد شد، جزو رزمهائیکه که حل آن با سر نوشت ملت ایران توأم است. هر روز بیکه ملت ایران توانست قاتلین د کترارانی را بکیفر برساند و مجازاتی را که شایسته این گونه مردم او باش است، درباره آنها اعمال نماید، یک قدم در مسیر ترقی و تکامل فرا تر نهاده و فقط وقتی ملت ایران میتواند جزو ملل راقی دنیا بشمار آید که از قتل ظالمانه امثال د کترارانی جلوگیری کند و راه ترقی و تکامل آنها را تضمین نماید.

## ۲۶ - مرگ د کترارانی

صدها سال تاریخ دوره های پرتلاطم زندگانی ملتی را طی میکنند، فقط یک مرد بزرگ که مانند مشعل فروزانی قرنهای میدرخشد، بوجود میآورد. ملت ها زنده میشوند و در میگذرند، اسم آنها از صفحات تاریخ حک میشود، ولی اسم این مردان که موجود و مخلوق این ملتها هستند همیشه زنده می ماند. در تاریخ فداکاری و شهامت این مردان فراموش نشدنیست. چه بسا اتفاق میافتد که مشخصات و خصوصیات دوره ای با اسم مرد بزرگوار که موجود و مخلوق این دوره است، مجسم میگردد. میگویند دوره پریکلس، فرانسه ناپلئون، انگلستان کرامول. بعضی در اهمیت و نفوذ مردان بزرگ بعدی غلو کرده و تصور میکنند که آنها خط سیر تاریخ را تغییر داده اند، ولی در حقیقت این مردان بزرگ که محصول اوضاع مادی دوره های خود هستند، توانسته اند آمال و آرزوی اکثریت مردم دوره خود را در قالب عمل ریزند و از همین جهت اسامی آنها نماینده مفهوم آن آرزو و آمال است.

کله شکسپیر امروز مفهوم خاصی دارد، یعنی دوره تجدد ادبی در انگلستان، یعنی دوره هنر و صنعت در این کشور. وقتی اسم واشنگتن را می شنویم بیاد جنگهای آزادیخواهی و مبارزه های دموکراسی میافتیم. با اسم لنین تکان و حرکت مردم ستمدیده و زنجیر شده در نظر ما تجلی میکند.

د کترارانی یکی از آن نوابغی است که هر چند صد سال یکبار در زندگانی ملت ایران آفتابی میشود.



روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۸ نعلن دکترا را باغسال خانه بردند. یکی از دوستان نزدیک دکتر ارانی، طبیبی که با او از بچگی در فرنگستان معاشر و رفیق بود، نعلن او را معاینه کرد و علامت مسمومیت در جسد او تشخیص داد. مادر پسر دکترا را نعلن که با خون دل و سائل تحصیل پسرش را فراهم کرده، روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۸ لاشه پسر خود را نشناخت. بیچاره زبان گرفته بود، که این پسر من نیست. اینطور او را زجر داده و از شکل اتناخته بودند. همین مادر چندین مرتبه دامن پزشک معالج دکترا را نعلن را گرفته و از او خواسته بود که پسرش را نجات دهد و با او اجازه دهد دوا و غذا برای پسرش بفرستد. دکترا زندان در جواب گفته بود: که این کار میسر نیست؛ برای آنکه بمن دستور داده اند که او را معالجه نکنم. مادر دکترا اجازه نداشت حتی کلابی برای بچه اش بفرستد. کسی تصور نکند که مقررات زندان و حتی مقررات من در آزادی زندان رضا خان ورود دوا و غذا را برای زندانیان قذف کرده است. زندانیان می توانستند هر روزه از منزل خود غذا دربیاقت کنند و اگر کسی مریض میشد طبیب زندان نسخه ای مینوشت و این نسخه را زندانیان برای کسب خود فرستاده دارو دریافت میکردند.

در بعضی موارد حتی اجازه داده میشد که پزشک از خارج به عیادت زندانیان بیمار بیاید. من خود در زندان مبتلا به ابانددیسیت شدم و چون خود داری کردم از اینکه پزشک زندان مرا معالجه و جراحی کند، پس از اینکه طبیب آنروز مرض مرا ابانددیسیت تشخیص داده بود، شهر بانی حاضر بود حتی اجازه دهد که مرا در بیمارستانی خارج از زندان معالجه کنند. بنا بر این اولیای زندان و شهر بانی از رفتاری که با دکترا را نعلن کردند، هیچ فصدی جز قتل او را نداشته اند. اگر مسموم کردن دکترا را نعلن مسلم نیست بطور قطع منظور آنها از این شکنجه و آزار هیچ چیز دیگری جز نابود کردن او نبوده است. مایکی دوروز پس از ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ از مرک بزرگ خود باخبر شدیم. آن روز یکی از شوم ترین ایام دوره زندگانی ما پنجاه و سه نفر بوده است. مردان بزرگ مثل بچه هائیکه صادر خود را از دست داده باشند، گریه میکردند.

ابراهیم زاده کارگر جا افتاده ای که بطور قطع مصیبت روزگار از یاد چشیده بود مثل بچه پدر مرده ناله و ندبه میکرد. ما آنروز احساس کردیم که

بزرگترین قوه خود را از دست داده ایم، زندان و حکومت سیاه بزرگترین ضربت را بر ما وارد آورد.

ما تصمیم گرفتیم که در تمام کربدرهای سیاسی مجلس عزائی ترتیب دهیم. کلیه زندانیان سیاسی بدسته های پنج تاده نفری در سلولهای خود جمع شدند و بیاد دکترا مجالس سوگواری و نذکرت ترتیب دادند. یکی از رفیقهای نزدیک دکترا چنین گفت: «دکترا را نعلن، امروز مادر بیغوله های یاد تو کرده ام آمده ایم، اما امیدواریم روزی بتوانیم قبر ترا گلباران کنیم و بتو بگوئیم: دکترا سر از خاک پدر آرویین که تو نمرده ای و باران وهم زنجیران تو منظور ترا بر آورده اند.»

هر کس هر خاطره ای داشت، برای دیگران حکایت کرد و بالاخره آن روز کلیه زندانیان سیاسی متفق الزای تصمیم گرفتند که روز ۱۴ بهمن روز یاد بود کلیه کسانی که در زندان استبداد جان داده اند باشد و هر جا که هستند، چه در زندان و چه در تبعید و چه در آزادی این روز را محترم بشمارند.

روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۹ زندانیان سیاسی که در تبعید و با در زندان بودند، مجالس تذکری ترتیب دادند و روز ۱۴ بهمن ۱۳۲۰ اغلب پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی در سزمزار او در امام زاده عبدالله به قول خود وفا کردند. عده زیادی از آزاد بخوانسان در آنروز حضور یافتند و قبر دکترا گلباران کردند ولی هنوز آنروز نرسیده است که ماقولی را که بدکترا داده ایم ایفا کنیم.

هنوز آنروز نرسیده است که ما بتوانیم بگوئیم «دکترا سر از قبر پدر آرویین و بین که ما منظور ترا بر آورده ایم و آنچه تو آرزو میکشیدی بشورت عمل در آمده است.» ما فقط میتوانیم بگوئیم: دکترا خاطر جمع باش: ما بیگانه نشتیم، در پی مقصد تو میکوشیم، آنروز هم خواهد رسید. ما ایامت داریم که دیر یا زود بمنظور خود که همان منظور است، خواهیم رسید.

بسیاری از آنها خواهی نخواهی در تحت تاثیر تمدن اروپا، افکار آزادیخواهی نیز بایران آوردند.

رضاخان و عمال او با وسایل گوناگون با این افکار چه در اروپا و چه در ایران مبارزه میکردند، ولی چگونگی مسکن میشد جلو گیری کرد از اینکه مصلحین ایران در اروپا در پنهان با دوستان اروپائی خود به مباحثه و مجادله پردازند و با اینکه کتابی را که بنظر آنها مفید و جالب توجه بود، بخوانند و همین نفوذ این افکار در ایران دولت رضا شاه را متوجه خطر کرد.

گرفتاری پنجاه و سه نفر و محاکمه آنها اولین تظاهر نفوذ افکار دموکراسی و آزادیخواهی در ایران و در عین حال یکی از دلایل و علائم زوال حکومت رضا شاه بشمار میرفت.

کسانی که در خارج بودند؛ شاید فریب عمارات چند طبقه و خیابانهای آسفالت شده و ساختمان راه آهن و کشف حجاب را میخوردند و تمام این عوامل را دلیل قدرت حکومت رضا شاه میدانستند، غافل از آنکه همین عوامل را ممکن بود دلیل ضعف و زوال این دستگاه دانست.

چه در اثر ایجاد ساختمان های عالی کرایه خانه و در نتیجه هزینه زندگی روز بروز بالاتر می رفت و خیابان های آسفالت شده، بغض کسانی را که در بیفوله ها و سرداب ها زندگی میکردند و خاک میخوردند، فزونی میداد و راه آهن ارتباط مابین قسمت های کشور را برقرار میکرد و همان طوریکه حکومت رضا شاه از آن استفاده میکرد، مردم نیز از آن در اثر اینکه زندگی آنها گران تر میشد، صدمه میبردند و عدم رضایت خود را زودتر میتوانستند با اطلاع یکدیگر رسانند و کشف حجاب نیز غده زیادی از زنان را وارد کارخانه ها میساخت. اشتیاق نشود، مقصود من این نیست که عمارات چند طبقه و خیابان های آسفالت شده و ساختمان راه آهن و کشف حجاب بحال مملکت ایران مضر بودند، مقصود من اینست که با هر قدمی که حکومت رو بتکامل می رفت، در عین حال نیز بزوال خود نزدیک میشد.

ما این زوال حکومت و تزلزل آن را بهترین وجهی در زندان احساس می کردیم.

یک حکومت قوی و نیرومند که بنیروی مردم متکی باشد از ایرادات و انتقادات دشمن خود پاکی ندارد. برعکس اگر در بعضی موارد اهتباهی مرتکب شد سعی میکند با اصلاح آن عمل حربه ای را که در دست

## ۲۷- شاه نفر را از دیدند

هر کنشی واکنشی دارد. هر شبنمی ویا موجود زنده با هر قدمی که رو به تکامل میرود، در عین حال یک قدم نیز بزوال نزدیک تر میشود و این اصل در کلیه شئون طبیعی و اجتماعی معتبر است. ما بایک مثل در اجتماع این اصل را تشریح میکنیم. طبقات حا که یکوقت متوجه میشوند که برای تامین منافع طبقه خود استفاده از قشون مزدور کافی نیست و اگر لازم شود که قدرت را در دست داشته باشند، مجبورند از خود قوای ملی بزبان ملت استفاده کنند. روی این نظر بفرمایند که مردم را وارد سیاست کنند و با آنها چنین جلوه دهند که با برقراری و دوام رژیم آنها منافع ملت نیز تضمین میگردد و نیز خود مردم را نیز مسلح میکنند، مثلا قانون نظام وظیفه را عملی می نمایند. این هتباری مردم و اسلحه ای که در دست آنهاست تا مدتی به نفع طبقه حا که است. ولی در یک زمان بخصوص در اثر تغییر اوضاع و احوال مردم با قابلیت درک حقایق با همان اسلحه ای که از طبقه حا که طرز استعمال آنرا آموخته اند بر طبقه حا که قیام میکنند. بنابراین جامعه ای که با هشیار کردن مردم و مسلح ساختن آنها دوام و بقای خود را بی ریزی کرده، در عین حال تخم اضمحلال خود را پاشیده است؛ چه با ایجاد و استقرار رژیم طبقه محکوم جامعه کاملتری بوجود می آید و باز این تکامل از نو آغاز می گردد.

دوره رضا شاه یک نوع تکامل هر چه هم ساختگی و ظاهری بود، وجود داشت. حکومت رضا شاه مجبور بود برای برقراری رژیم خود از قشون و علوم فرنگستان استفاده کند و از همین جهت عده ای از جوانان ایران به فرنگستان فرستاده شدند، ولی اینها فقط علوم و فنون جدید را برای کشور سوقات نیاوردند

دشمنان است بنگیرد و اقدامات آنها را خنثی نماید. در صورتی که يك حکومت ضعیف که متکی به هیچ دسته و طبقه‌ای نیست از ایستادگی و انتقاد کوچکترین افراد کشور در هراس شده باشد آنها تلاش کرده و با اعمال زور هیبردازد. در سالهای اول حکومت رضاخان مردم ایران که از هرج و مرج عاجز شده بودند، تصور میکردند که اگر کرد او حلقه زنند گره‌هائی که در کار ملت ایران خورده باز خواهد شد و از همین جهت بعضی از اقدامات خلاف قانون او را تحمل میکردند، بامید این که در وضعیت کلی کشور اصلاحاتی بعمل آید. بنا بر این می‌توان گفت که در این مرحله مردم ایران تا اندازه‌ای هواخواه او بودند و رضاخان چون خود را متکی بر مردم میدانست، بعضی از مخالفت‌های مردان فهیمه ایران و دشمنانی را که منافشان با منافع او اصطکاک داشت ندیده میگرفت و فقط بزبان متنفذین ایران زور اعمال میکرد. تدریجا این پی ازم پاشیده شد؛ بدین معنی که عرض و طمع و خراب کاری‌های دیگر او که ناشی از همین صفت بود مردم را متوجه ساخت که بایک نفر مصلح و منجی سرو کار ندارند، بلکه کور کورانه زمام اختیار خود را دست کسی داده اند که مستقیماً بحد منافع اکثریت ملت اقدام می‌نماید. بهمین نسبت دوری مردم از او عملیات خلاف قانون و زور گویی و قلدری فزونی مییافت و بنا بر این حکومت رضاخان باجس و تبعیض و کشتار و مسموم ساختن مردان متنفذ و آزاد بخواه ایران مراحل تدریجی ضعف خود را میبیمود. در دوره‌های اول مردان بانفوذ از قبیل مدرس و نصرت‌الدوله و تیمورتاش و سردار اسعد و روسای ایلات بهجس میرفتند و مسموم میشدند. تدریجا کار بجائی رسید که دستگاه حکومت از انتقاد و عدم رضایت کوچکترین افراد این کشور میلرزید و دسته‌دسته مردم بیگناه بجرم مخالفت با دولت بزندان فرستاده میشدند.

در سه چهار سال اخیر حکومت رضاخان تعداد محبوسین سیاسی و نیم سیاسی در سرتاسر کشور چندین برابر شده بود. در سالهای اول حکومت سیاه فقط روسای ایلات را دستگیر میکرد و اعدام مینمود. در سالهای آخر ایلات دسته جمعی با زن و بچه از شمال بجنوب و از شرق بغرب کشور کوچ داده میشدند. در سالهای اول اگر کسی بزبان و شاه و هندستان او نطقی ایراد میکرد یا کتاب و مقاله‌ای منتشر می‌نمود، بهجس فرستاده میشد، در سالهای اخیر اگر کسی در دکان سلمانی مندرجات روزنامه‌های خارجه را برای

رفیقش نقل میکرد، محکوم بزوال و نیستی بود. پرونده خوابنامه بهترین دلیل ضعف حکومت بود. کسی خوابی دیده بود که عنقریب روز ظلم و ستمگری سپری خواهد شد و عدل و انصاف در ایران حکمفرما خواهد بود این مرد خواب خود را روی کاغذی نوشته و مسلمانان را دعوت کرده بود که از روی آن چند نسخه بزدارند و بیاران و معتقدین بدین اسلام بدهند. قریب دویست نفر از کسانی که این خوابنامه را خوانده بودند، از شرق و غرب و شمال و جنوب کشور، از دهات اطراف خوی و سلماس، از آبادان و بوشهر و باجگیران بجرم «اقدام بر علیه امنیت کشور» دستگیر و محاکمه شدند. مابین آنها بچه‌های ده تا دوازده ساله و پیر مردان هفتاد و هشتاد ساله بودند. عده زیادی از اینها اصلاح‌سواد خواندین و نوشتن نداشتند. قریب سی نفر از این بیچارگان در زندان جان دادند. آیا با چنین اقداماتی حکومت رضاخان محکوم بزوال و نیستی نبود؟ چرا!

ما که در زندان این اوضاع را میدیدیم، ایمان قطعی داشتیم. باینکه این دستگاه محکوم بزوال است. شکی نبود، حکومتی که از یک بچه دوازده ساله اهل باجگیران میترسید، و استقرار خود را در فنا و نیستی این بچه میدانست، دیگر باچه نیروئی میتواند دوام داشته باشد، فقط یک تکان شدید لازم بود تا اینکه این دستگاه پوشالی از هم بپاشد. در سالهای اخیر زندان بمنزله قلب و مرکز ثقل حکومت شده بود و از این جهت عمال رضا خان ناگهان متوجه شدند که اگر در این مرکز کوچکترین واقعه‌ای رخ دهد، هستی و حیات آنها بر باد رفته است. پس لازم بود که توجه بیشتری بساین قلب و مرکز ثقل مملکت معطوف گردد، مبادا این تکان شدید از زندان ناشی گردد.

اما این تکان از خارج کشور و در زندگانی ما زندانیان سیاسی مؤثر بود. قوه مرموزی دوام و بقای سلطنت رضاشاه را تهدید میکرد و آن اوضاع سیاست بین‌المللی و تاثیر آن در قضایای داخلی کشور بود.

صرف نظر از اینکه در ایام صلح هر يك از کشورهای (کما بیش تاحدی که اوضاع منالك دیگر در منافع مستقیم آنها تاثیر ندارد)، ب فکر زندگانی داخلی خود هستند، سیاست خارجی ایران با سیاستی که کلیه منالك اطراف اتحاد جماهیر شوروی (هایدباستنیای ترکیه) اتخاذ کرده بودند، وفق میداد. کلیه این کشورهای کوچک از از فلاند گرفته تا منچو کونو مواضع دفاعی در برابر نفوذ و توسعه افکار سوسیالیستی بداخل کشورهای اروپا

و آسیا بودند.

تسا موقعی که دنیا در صلح و آرامش میزیست، سیاست خارجی ایران نمیتوانست در وضعیت کشورهای دیگر تاثیر فوق العادی داشته باشد. ولی از سال ۱۹۳۳ که رژیم هیتلری در آلمان سر کار آمد و مقدمات يك جنگ جهانی خونینی فراهم میگردد، طبیعی است که زمامداران آلمان که بمنظور سلطه بر تمام جهان نظر خاصی به منابع نفت خاورمیانه داشتند، میکوشیدند که از نفوذ و قدرت امپراطوری انگلستان در این صفحات جهان کاسته و بر قدرت خود بیفزایند و البته آلمان ها چون در ظاهر ادعا داشتند که به هیچیک از این کشورهای خاورمیانه علاقه سیاسی ندارند و مقصودشان فقط برقراری ارتباط فرهنگی و بازرگانی و مالی است، به موقیبت های خوبی نائل میآمدند.

مخصوصاً در ایران راه برای آنها باز بود، خط مشی سیاست خارجی رضاشاه ساده و روشن بود. امپراطوری انگلستان علاقمند بود که در این صفحات امنیت و آسایش برقرار باشد و این امنیت بر حسب ظاهر در ایران برقرار بود و از همین جهت امپراطوری انگلستان از حکومت رضاشاه پشتیبانی میکرد. از طرف دیگر حکومت رضاشاه جداً بر مخالفت با حکومت اتحاد جماهیر شوروی استوار بود، ولی میدانست بعضی ایشککه پشت او خالی شود و از مساعدت معنوی دولت بریتانیا محروم گردد، این مخالفت ممکن است اساس حکومت او را متزلزل کند.

بنابراین نزدیکی با آلمان هیتلری که در عین حال دشمن بزرگی برای اتحاد جماهیر شوروی بشمار میرفت، میتواندست حکومت رضاشاه را تقویت کند. از همین جهت می بینیم که در سالهای قبل از جنگ مردان سیاسی آلمان از قبیل دکتر شاخ و بالدورفن شیراخ بایران میسایند و در ایران حتی روی گرت و وزارت تبلیغات آلمان اداره پرورش افکار چند روزی پس از عزیمت بالدورفن شیراخ که آنروز رهبر جوانان آلمان بود، تأسیس میگردد، قرارداد تهار با آلمان و فروش گندم سیستان پالمانها همه نتایج این نزدیکی هستند.

در ایران نیز مدتها قبل از جنگ، واقعا مدتها قبل از آنکه انگلیس و امریکا به تجهیزات پردازند، دولت مشغول آماده کردن مردم برای جنگ میشود و شکی نیست در اینکه نقشه این جنگ با دولت اتحاد جماهیر شوروی طرح

میشده است. تأسیس باشگاه هواپیمائی و کارخانه هواپیما سازی و آشنا کردن دختران ایران با فنون پرستاری و زخم بندی از جمله این اقدامات بشمار میرفته است: تمام دنیا تصور میکرد که آلمان با اتحاد جماهیر شوروی حمله خواهد کرد و واقعا اگر اشکال لهستان در پیش نبود، یعنی اگر لهستانها مانند اهالی چک و اطریش حاضر میشدند که شرائط آلمان را قبول کنند و قشون آلمان میتوانست بهر زشوروی برسد بدون اینکه فرانسه و انگلستان در این خصوص اعتراض کنند احتمال میرفت که آلمانها با اتحاد جماهیر شوروی حمله کنند و جنگ با انگلستان و فرانسه را بتعویق اندازند. در هر صورت حملات روزنامه های آلمان پلستان در خصوص دالان لهستان و شهر دانتزیک و نزدیکی مابین انگلستان و فرانسه و اتحاد جماهیر شوروی و مذاکرات آنها در مسکو ممکن بود، رضاخان را اگر فهم سیاسی داشت، متوجه خطری کرده باشد (من حق دارم شك کنم در اینکه رضا خان فهم سیاسی داشته است، والا چگونه ممکن است که دولت ضمیمی مسانند ایران بخود جرات دهد که با دو همسایه قوی که در عین حال دو دولت معظم جهان هستند در دو جبهه جنگ پردازد. هنوز آلمان با این قدرت خارق العاده اش از جنگ در دو جبهه همین دو دولت که رضا خان قصد داشت با آنها پیکار کند، اجتناب می کند) ولی این خطر ناگهانی با سازش موقتی میان آلمان و شوروی مرتفع گردید. در ضمن حمله بر فرانسه و انگلستان آغاز گردید و فتوحات برق آسائی آلمان در اروپا بطور یقین رضا خان را میبایستی مات و مبهوت کرده باشد؛ و شاید هم تصور میکردند است که دیگر کار انگلستان ساخته است و صلاح او در آنست که حتماً با آلمانها بسازد.

قضایای عراق و شورش گیلانی او را بیشتر تشویق کرد که بکلی روابط خود را با انگلستان قطع کند و با آلمانها پیوندد.

حمله آلمان بر اتحاد جماهیر شوروی و انعقاد قرارداد انگلیس و شوروی تمام امیدواری های رضاخان را نقش بر آب کرد و او را متوجه ساخت که اساس سیاست خارجی او متزلزل شده است. يك آن رضاخان، قادر و فعال مایشاء در دوزخ نیست ساله حکومت خود آرزو کشید که با مردم باشد، ولی دیگر کار از کار گذشته بود. در اثر قرارداد انگلیس و شوروی دیگر سیاست ایران مبتنی بر پشت گرمی با انگلستان و مخالفت با دولت اتحاد جماهیر شوروی معنی و مفهومی نداشت. از طرف دیگر در اثر شکست گیلانی در عراق

معلوم شد آلمان ها تا اندازه ای هم که خود ادعا میکردند و وعده میدادند قوی نبودند و نمیتوانستند با مثال گیلانی و رضاخان در مواقع ضروری کمک رسانند. در داخله نیز همه مردم ضد او هستند، برای او دیگر چاره ای نبود، جز اینکه عده ای را بکشتن دهد و دست از سر این مملکت بردارد.

اما این راه ضعف و ناتوانی تدریجاً پیموده میشد، در همان اوانی که جنگ در اروپا در گرفته بود، رضاخان هنوز تصور میکرد که خطر ممکن است از داخله بر او تهدید کند و از همین جهت بیشتر با استحکام میانی قدرت خود در داخله پرداخت. قلب مملکت رضاخان زندان بود و اقدامات شدیدی در زندان بزیان زندانیان سیاسی آغاز شد. از جمله ده نفر از زندانیان سیاسی را که چندتای از آنها جزو پنجاه و سه نفر بودند، دزدیدند.

لغت دزدی کاملاً بجا استعمال شده و واقعا تا موقعیکه اساس سلطنت رضاخان سرنگون نشد، هیچکس نتوانست اطلاع حاصل کند که این ده نفر را بکجا برده اند. در کشوری که زمام امور در دست مردمان فاسدی بود که در مقابل پول نوامیس خود را میفروختند، هر پنهان نگاهداشتن این سر حائز اهمیت بسیاری است و این نکته خود میرساند که شهر بانی بچه و سائلی متشبهت میشد تا کاخ پوشالی حکومت سیاه را استوار نگاهدارد. بکر و زنجیر ما در کریدر هفت بودیم و صاحب منصب کشیک با چند نفر آژان وارد حیاط شد. تا بستان بود و ما شبها در حیاط می خوابیدیم.

تخت خوابهای زندانیان در حیاط کریدر هفت بود. دوسه نفر از رفیقهای ما را صدا زدند و آنها را بردند و ما دیگر آنها را ندیدیم. فقط اطلاعی که ما از آنها بدست آوردیم این بود که چند نفر دیگر را از کریدرهای دو و چهار و چند نفر را از زندان موقت شهر برده بودند. از مامورین زندان فقط این اطلاع را کسب کردیم که این رفیقهای ما از محوطه زندان خارج شده اند، ولی هیچکس نمیدانست که آنها را بکجا برده اند. یکی از این زندانیان ۱۱ سال بلا تکلیف بود. و در همان ایام پس از ده سال در دیوان جنائی تهران مجرم اینکه در سال ۱۳۰۸ (یعنی دو سال قبل از آنکه قانون ضد کمونیستی موسوم به قانون مقدمین بر علیه امنیت کشوری اصلاً به تصویب مجلس برسد)، کمونیست بوده است، بدسسال حبس محکوم شده بود. قضات جنایت کار و دست نشانده رئیس شهربانی چنین استدلال کرده بودند که چون کمونیستی مجرم

استمراری است، بنابراین در حین تصویب این قانون و پس از آن نیز هنگامیکه در این زندان دستگیر بود، باز چون به عقیده کمونیستی معتقد بوده است، به جرم خود ادامه داده و از این جهت محکوم بدسسال حبس است، یکسال و اندی از دوره دهساله او گذشته بود و باز او را مرخص نکردند و او را دزدیدند. مادر او، يك زن رخت شو که در خانه های اعیان کلفتی میکرد، ده سال تمام هر هفته يك بار پیاده به زندان قصر میآمد و برای فرزندش خوراکی و پول میآورد. این زن بی نوا دوسه هفته پس از آنکه پسرش را برده بودند، باز بزندان آمد ولی بیپناهه اینکه «پسرت در اداره سیاسی و یا در محکمه است و دارنده مقدمات مرخصی او را فراهم میکنند و از این جهت نمیتوانی او را ببینی» او را بر میگرداندند، مادر بیچاره غذا و پول را به مامورین زندان میداد و آنها این دسترنج این زن را بالا میکشیدند. آخر الامر مادر از بیم اینکه پسرش را کشته اند، بی تاب شد و باز دوسه هفته هر روز دم در زندان آمد، تا آنکه باو گفتند که او را تبعید کرده اند. اما این حرف نیز دروغ بود. او را تبعید نکرده بودند، او را با اتفاق نه نفر دیگر به جزائر جنوب، به شهرهای بدآب و هوافر ستاده بودند و آنجا آنها را در زندانهاییکه از دهنه مرگ هم بدتر بود، میخواستند دق کش کنند.

شرح اسارت این ده نفر داستانیست بس دلخراش، که نقل و حکایت آن از عهده من خارج است. مخصوصاً چون من خود همراه آنها نبوده و از همین رفقاً تفصیل آنرا شنیده ام. آنها را شبانه وارد شهرها میکردند که حتی مامورین شهربانی نیز از مقصد مسافرتشان اطلاعی حاصل نکنند، در تمام راه دستهای آنها را دوتا دوتا باهم زنجیر کرده بودند. چه بسا اتفاق میافتاد که در راه غذا و آب هم بآنها نمیدادند. محل هائیکه آنها را نگاه داشته بودند، پسر از لجن و کثافت و حشرات موزیبه بود، در بعضی نقاط رطوبت و گرما بحدی شدید بود که هیچیک از آنها تصور نمیکرده است پیش از چند ماه بتواند در آن زندگی کند و شکی نیست که قصد شهربانی از تبعید این ده نفر از زندان تهران بزندان های جنوب ایران و مخصوصاً به نقاط بدآب و هوای آن، این بوده است که این اشخاص را تك تك در حالیکه هیچکس از آن خبری بدست نیاورد بکشد. دلائلی کتبی در دست است که رئیس شهربانی قصد قتل آنها را داشته است. یکی از این ده نفر که جزو دسته پنجاه و سه نفر بود، در یکی از شهر های

سواحل جنوب ایران پسر میبرد و در اثر محرومیت از وسائل زندگانی سخت بیمار شد، بطوری که بیم مرگ او میرفت. رئیس شهربانی این شهر که از مسئولیت میترسید، تلگرافی به رئیس شهربانی مخاربه کرد و او را متوجه نمود که زندانی مزبور سخت بیمار بوده و برای معالجه باید او را به شهر دیگر که پزشک و وسائل معالجه در اختیار باشد و یا به بیمارستان فرستاد. رئیس شهربانی در جواب این تلگراف دستنور داد که زندانی در زندان بماند. لازم نیست قصد رئیس شهربانی از این جواب تفسیر گردد، مقصود این بوده که زندانی در زندان بماند.

تأثیر این دزدی در روحیه سایر زندانیان دهشتناک بود. ماهه مرگ را بچشم دیدیم. یعنی ترس و بیم قبل از مرگ را چشیدیم. آنروز سکوت و وحشتناکی همه را فرا گرفته بود. همه از هم میترسیدند که اینها را بکجا برده اند. بدین هامعتقد بودند که اینها را اعدام کرده اند، و دلیلشان این بود که وضعیت دنیا روز بروز روبه وخامت است و بدون شك آتش جنگ دیر یا زود دامن گیر ایران نیز خواهد شد و از همین جهت حکومت رضاخان مجبور است کار خود را بادشمنان داخلی یکسره کند، خوشبین - ها کسانی که معتقد بودند که رضاخان بدون بیگانگان آب هم نمیخورد، عقیده داشتند که امروز روزی نیست که بتوان ده نفر را بدون دلیل علناً اعدام کرد و بر عکس ممکن است که اوضاع سیاست خارجی رضاخان را مجبور کرده باشد که از سیاست دیرین خود دست بردارد و اولین قدم برای جلب رضایت مردم همین آزادی زندانیان سیاسی است، ولسی چون باز رئیس شهربانی با این سیاست مخالف بوده است دردم آخرنیش خود را زده و عده ای را تبعید کرده است. بقیه بزودی آزاد خواهند شد.

عده ای معتقد بودند که این دزدی ده نفر هیچ ارتباطی با سیاست کشور ندارد، از مدتها پیش اداره زندان برای جلوگیری از اقدامات دسته جمعی زندانیان سیاسی و نیم سیاسی از قبیل کردها و لرها و سایر ایلات، تصمیم گرفته بود، عده ای از زندانیان را به جزائر قشم و جاسک و بندر عباس و غیره بفرستد، تا بحال در این نواحی مقدمات این امر فراهم نشده بود، و حالا تهیه جا درست مصادف شده است با موقعیکه وضعیت سیاسی مسکت نیز روز بروز رو بخامت میرود.

سر این موضوع مباحثات میشد، هر يك عقیده خود را بیان میکرد،

ولی همه خود را آماده برای حرکت کرده بودند. ناگهان آن روز اتفاق تازه ای افتاد که عده ای از زندانیان را بیشتر مضطرب و عده ای را امید وار کرد. دسته زندانیان سیاسی رشتی که چندی قبل از پنجاه و سه نفر گرفتار شده بودند ناگهان آن شب در ساعات مابین هشت و نه از زندان خارج شدند. این دسته نیز متهم بودند باینکه قبل از سال ۱۳۱۰ دارای تشکیلاتی بوده و این تشکیلات از منابع کمونیستی آب میخورده است.

اصطلاح توپ فوتبال در باره پرونده و فرستادن آن از عدلیه به شهربانی و بر عکس را د کترارانی در باره پرونده همین ها استعمال کرده است. عدلیه پرونده آنها را قابل تعقیب نیدانست، ولی شهربانی معتقد بود که اینها بهر قیمتی هست باید محکوم شوند و از این جهت چندین بار این دوسیه از شهربانی به عدلیه و از عدلیه به شهربانی مانند توپ فوتبال پاس داده میشد.

در هر صورت رفتن آنها از زندان بر وحشت ما افزود، هیچیک از زندانیان آن شب نخواهید، صبح روز بعد همه اثنایه خود را پیچیده و آماده مسافرت بودند. مامورین زندان در باره دسته رشتی ها اخبار متضاد منتشر میکردند، یکی میگفت آنها را فرستادند بجائی دور و دیگر شما هر گز نخواهید دیدشان. دیگری میگفت اعدامشان کردند. اما پس از دو سه روز آژانها خبر آوردند که بعضی از آنها رادر کوچه و خیابان دیده اند اما از آن ده نفر هیچ خبری نبود.

دیگر ماشکی نداشتیم. یاما را نیز بزندانهای نقاط بد آب و هوا خواهند فرستاد و یا اینکه عده زیادی از ما را اعدام خواهند کرد. ولی این مسلم بود. همه را نمیتوانستند اعدام کنند، ولی هر کس حق داشت خود را جزو اعدام شوندگان بشمار آورد؛ زیرا آن ده نفر اولی که برای اعدام انتخاب کرده بودند همه جزو «سردسته ها» بشمارنبرفتند و یکی دوتا غلط انداز همراه دسته اول رفته بودند. بنابراین همه خود را جزو اعدام شوندگان بحساب می آوردند. ولی در همین حال امیدواری بود. معلوم میشود که اوضاع بسیار وخیم بوده است که دولت مجبور شده است به چنین اقداماتی متوسل شود. دوسه روز بعد که روز ملاقات بود همه به خانواده های خود دستور دادند که برایشان پول و اثنایه و روپوش و وسائل سفر بیاورند. تا پنج شش روز

اغلب اثنایه خود را بسته و آماده حرکت بودند و بخود وعده میدادند که اگر تا دوسه ماه دیگر ما را نیکشند نجات خواهیم یافت .

بعدا هنگامیکه ما از زندان مرخص شدیم ، قضایای دزدی ده نفر و عواقبی که برای کلیه زندانیان سیاسی در برداشت ، معلوم گردید . البته دلیل اصلی همان بود که من در مقدمه این فصل ذکر کردم . شاه دستور داده بود که کلیه کسانی که از حبس آزاد میشوند ، به نقاط بدآب و هوا تبعید شوند و کاملا تحت نظر قرار گیرند .

(مغضی نماند که این دستور ابتدا بساکن از طرف شاه داده نشده بود ، بلکه در اثر دسیسه هائی که رئیس شهر بانی و رئیس زندان برانگیخته بودند ، شاه يك چنین دستوری داده بود .) زندانیان سیاسی که در زندان قصر بودند ، نیز قرار بود به زندان های نقاط بدآب و هوا فرستاده شوند ، و پس از آنکه ده نفر اول اعزام شدند ، شاه این فرمان را لغو کرد و بدین طریق کاملا در اثر اتفاق جان عده ای از افراد پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی رهائی یافت ، دلیل آنکه این دستور در اثر دسیسه رئیس شهر بانی صادر شده بود ، آنکه هنگام مرخصی نفر اول دسته پنجاه و سه نفر که فقط به سه سال محکوم شده بود ، رئیس شهر بانی گزارشی به شاه داده بود و شاه تعجب کرده و پرسیده بود که «مگر حبس اوتام نشده ؟ دیگر چرا در زندان مانده است .»

آنگاه رئیس شهر بانی عقیده خود را که خوبست زندانیان سیاسی تبعید شوند به عرض رسانیده بود و بالاخره کار بجائی رسید که نفرات ۵۳ نفر حبس خود را در زندان قصر تمام میکردند و یکی دو ماه نیز اضافه مینانند ، پنجشش ماه نیز در زندانهای حاکم نشینهای ایالات جنوب ایران مانند کرمان بلوچستان مینانند ، تا آنکه از آنجا ییکی از نقاط بدآب و هوا که نکلی خالی از تبعیدشدگان باشد ، اعزام کردند .

از همه اینها گذشته يك مطلب دیگر برای ما مسلم شده بود ، پنجاه و سه نفر و سایر هم زنجیران سیاسی آنها یا میبایستی بزودی اعدام شوند و یا این که آزاد گردند .

اطمینان به آزادی بعدی زیاد بود که بعضی از پنجاه و سه نفر در همان زندان نقشه های مبارزه آینده خود را طرح میکردند و برای از بین بردن این دستگاه فاسد معتقد بودند که شرط اول ایجاد يك سازمان وسیع

ملی است که کلیه عناصر ستم دیده و آزادی خواه در آن شرکت داشته باشند و عقاید سیاسی و مرامی اشخاص در درجه دوم اهمیت قرار گیرد . زیرا قبل از هر چیز لازم بود که این دستگاه فاسد نابود گردد و فقط روی خرابه های آن مسکن بود ایران نوین و زنده ای بوجود آید .

نظری بشکامل افراد پنجاه و سه نفر بیفکنیم. اینها سورانی بودند که مار شدند. واقعا در وهله اول پنجاه و سه نفر چه کرده بودند؟ واگر حکومت رضاخان يك حکومت ریشه دار و پروپاقرصی بود، چه اهميت داشت اگر چند صد نفر جوان دوتا دوتا سه تا سه تا هفته ای یکبار دور هم جمع می شدند و راجع بامور کشورشان مذاکرانی میکردند و از نواقصی که بنظر آنها میرسید، ایراداتی میگرفتند، و راه چاره ای پیشنهاد میکردند. اما دولت رضاخان پشتیبان محکمی در داخل کشور نداشت و نمیتوانست اجازه دهد که در این کشور نهضتی بزرگان او و اساس حکومتش تشکیل شود. من آنچه در باره روحیه خود در فصول اول این کتاب نوشتم، کما بیش در باره همه صدق میکند.

ما همه بچه های بی تجربه ای بودیم که وارد زندان شدیم، ولی ضعیف ترین افراد پنجاه و سه نفر هنگام خروج از زندان مرد نیرومندی شده بود که دیگر از مرگ بیم و ترسی نداشت، برای آنکه چندین مرتبه ترس قبل از مرگ را چشیده و مبارزه بدان او گوارا آمده بود. حکومت رضا خان همه مارادر زندان قوی بار آورده و از همه مهمتر بنادرس ایمان داد، ولی عمال حکومت سیاه تنها چیزی که نداشتند ایمان بود و بزرگترین لطمه ای که این حکومت بیست ساله به مردم ایران وارد آورد، همین بی ایمانی بود.

فعالترین و مهمترین عمال حکومت رضاخان، ولو اینکه بطور استثناء دزد و غارتگر هم نبودند، بکار خود ایمان نداشتند و هر وقت بایکی از آنها راجع باوضاع کشور صحبت ببیان می آمد، میگفتند: «فائده ندارد؛ معلوم میشود که این ملک اصلا قابل نیست و حق حیات ندارد. دیکتاتوری هم بدزدنی خورد، مردم آقدر در تحت فشار هستند، باز هم هیچکس در فکر دیگری نیست.»

جوانها بکلی ناامید بودند و آنها تیکه بهترین سالهای جوانی خود را در اروپا بسر برده و بخرج ملت تحصیل میکردند، میگفتند: «چه خبط بزرگی مرتکب شدم که بایران برگشتم. من حاضر بودم در فرنگستان حمالی کنم و در این ملک نباشم.»

عناصر آزادی خواه در خانه های خود چپباتمه زده بودند، تریاک می کشیدند و میگفتند: «فائده ندارد! در این ملک هیچ کاری نمیشود کرد.» هیچ دست و طبقه ای نبود که بکار خود ایمان داشته باشد. آنچه در

## ۲۸ - دستگاه فاسد

حیات و ممات ما ارتباط کامل بادوام و فنای حکومت رضاخان داشت. در این حقیقت کسی دیگر شکمی نداشت. یا حکومت رضا خان با ما؛ در عین حال ارتباط دیگری نیز ما بین این دو عامل وجود داشت که قابل توجه است.

قبلا يك مطلب را تذکردهم که سوء تفاهم نشود.

من این جا وقتی صحبت از «ما» میکنم، مقصودم فقط پنجاه و سه نیست، پنجاه و سه نفر فقط نماینده طبقه جوان و ستم دیده این کشور بودند که از بی ایمانی و پول پرستی و رذالت طبقه حاکمه بتنگ آمده بودند و میکوشیدند، به هر قیمتی شده، این اساس را متزلزل کنند.

عده زیادی بودند که بامرام و مسلک پنجاه و سه نفر توافق داشتند، ولی یا گرفتار نشده و یا هنوز کوچکترین امیدواری داشتند که با این دستگاه می شود سازش کرد و آنرا تدریجا بدون يك تکان شدید اصلاح نمود، ولی هر چه آنها مایوس تر میشدند، بر تعداد افراد نهضت پنجاه و سه نفر افزوده میشد. مقصود من از وجود ارتباط ما بین این دو عامل یعنی حکومت رضا خان و ما همین تکامل و توسعه نهضت پنجاه و سه نفر و ضعف و زوال حکومت سیاه است.

هرچه حکومت رضاخان در ظاهر قوی تر و در حقیقت ناتوان تر میشد و برای استحكام مبانی رژیم قلدري خود بجنایات بیشتری دست میزد، بهمان نسبت قدرت و فعالیت این نهضت آزادی خواهی که در پنهان نشو و نما میکرد و با دستگیری پنجاه و سه نفر تا اندازه ای بارز گردید، رو بفرونی میرفت.



این کتاب راجع به طبقات مختلف ذکر شد، نشان داد که هیچ فرقی مابین آژان شیره و وزیر و شاه نبود. آژان رشوه می‌گرفت، صاحب‌منصب کلاه برداری می‌کرد، مامورین وزارت عدلیه برای چند تومان آدم میکشند، و کلای مجلس که اغلب ملاکین بزرگ و بازرگانان عمده بودند، میبایستی شخصیت دهند که این دستگاه قدری هر چه هم که طمع و حرص رضاخان در باره بعضی از آنها خانه برانداز باشد برفع آنهاست، ولی آنها نیز قدمی برای اصلاح اوضاع و استحکام مبانی حکومت سیاه برنمیداشتند. سهل است، خرابکاری هم می‌کردند. و وزراء هم دوشنبه میزدند، هم میخواستند، سر مردم کلاه بگذارند و هم شاه را فریب بدهند. اما شاه: آیا هیچ فرقی مابین شاه و آن آژان شیره‌ای وجود داشت؟ آژان شیره‌ای که در منتهای ذلت و بدبختی زندگی می‌کرد، هیچ فکر و ذکر نداشت، جز این که زندگانی خود را به طریقی که باشد اداره نماید.

برای او دیگر مفهوم شرافت و وظیفه شناسی و وطن دوستی وجود نداشت. او به مرحله‌ای تنزل کرده بود که دیگر نمی‌توانست این گونه تجملات را رعایت کند.

از کی می‌توانست سرمشق بگیرد؟ از صاحب منصبان شهربانی، از قضات عدلیه، از وکلای مجلس، از وزراء، با او میگفتند که فلان صاحب‌منصب آدم شریفی است و وظیفه خود را انجام میدهد، در صورتی که آن آژان از همه بهتر میدانست که اگر از يك نفر زندانی برای رساندن نامه‌ای به خانواده‌اش پنج تومان می‌گرفت، مجبور بود، دو تومان آن را بیک و کیل و ۲ تومان دیگری را بصاحب‌منصبی بدهد.

او چگونه می‌توانست برای وکلای مجلس احترامی قائل شود، در صورتی که خود او بود که مردم را بضرب باتون بکلاتری میبرد و آنها را مجبور بر یختن ترفه‌های فلاپی در صندوق انتخابات می‌کرد.

چه اعتمادی می‌توانست او بوزیر داشته باشد، در صورتی که او بهتر از دیگران میدید که وزراء را بجرم دزدی و کلاه برداری و کشیدن چکهای بی محل بزندان می‌آورند و اگر حاضر نشوند که مقداری از آنها را با مقامات صالح بپردازند، بدست او و بدست آژان‌های دیگر مسموم میشوند. دریک چنین منجلابی آژان گیر کرده بود، آیا کسی توقع داشت از او وظیفه شناسی و وطن دوستی بخواهد، از این جهت این آژان بیچاره چون ایمان و اعتقاد

خود را از دست داده بود، نمی‌توانست هیچگونه قبحی برای عملیات نامشروع خود تشخیص دهد.

اوقفت يك وظیفه داشت که در این بحران اخلاقی زندگانی خود وزن و بجهش را اداره کند. او از رئیس شهربانی پنج تومان می‌گرفت که دکتر ارانی و امثال او را شلاق بزند و در عین حال از دکتر ارانی هم پنج تومان می‌گرفت که نامه‌های او را بخواند و برساند. آژان فقط يك فکر داشت و آن این بود که کاری کند که گیر نیفتد.

آیا طریقه‌ای که رضاخان اتخاذ کرده بود، غیر از این بود؟ او نیز او این قدمی که در این کشور برداشت، این بود که همان کسانی را که بکمک آنها سرکار آمده بود، یا کشت و یا از کار انداخت. مفهوم دوستی، رفاقت، همکاری، هم‌سلسلی، هم‌قطاری برای او نیز ابدا وجود نداشت. بطوری که خود روزنامه‌های کثیرالانتشار انگلیسی نوشته‌اند هیچ سابقه نداشته است که کسی که آن قدر دولت انگلستان با او کمک و مساعدت کرده و زیر بازوی او را گرفته است، آن قدر بدولت انگلستان ضرر رسانده باشد. تا روزی که صلاح او بود از کمک و مساعدت دولت انگلستان برخوردار شد، ولی روزی که آلمانی‌ها با او چند صدلیره اضافه دادند پیش آلمانی‌ها رفت و خیال داشت بزرگترین لطمه را بمساعده انگلستان وارد آورد.

چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ حکومت سیاه رضاخان اخلاقاً نیز محکوم به زوال بود، تمام عمال این دوره از صدر تا ذیل بی‌ایمان بودند، در صورتیکه نهضتی که در این کشور غلبان می‌کرد و بوجود می‌آمد و جمعیت پنجاه و سه نفر فقط موجی از آن را تشکیل میداد، اشخاصی را نمو ورشد میداد که با مطالبه در نهضت‌های سیاسی و اجتماعی سایر کشورها ایمان با اصلاح و ترقی داشتند و معتقد بودند که برای نجات این کشور باید دستگاه فاسد را از هم پاشید و بر خرابه‌های آن ایران نوی بوجود آورد.

بنا بر این از یک طرف سیاست خارجی و داخلی کشور شاهنشاهی و فساد اخلاقی ضربت‌های محکمی بر بیکر حکومت سیاه وارد می‌آورد، و از طرفی زندانیان سیاسی و ستم‌دیدگان و آزاد مردان ایران روز بروز اگر چه هنوز پراکنده و متفرق بودند نیرومندتر میشدند. نهضت پنجاه و سه نفر نور روشنی بود که در تاریکی برای شیفندگان آزادی ایران افشاند شد و آنها را متوجه کرد که راه چاره و امیدی هست.

اخیراً یکی از عمال حکومت رضاخان در مجلس خصوصی گفته بود که اوضاع تغییر خواهد کرد و پنجاه و سه نفر بهجاراتی که شایسته آنهاست خواهند رسید. این شخص خوب قضایا را درک کرده است. بقا و فنای عمال رضاخان متوت و مربوط بحیات و ممات علمداران آزادی است و مقصود او از پنجاه و سه نفر تمام ستمدیدگان و آزادیخواهان بوده است و منم در اینمورد بهمان معنی میگویم. یا اینها باید باشند، یا آنها.

### ۲۸- شهریور ۱۳۲۰

ترقی و تکامل تدریجی و در عین حال ناگهانیست. بدین معنی که هر شینی و یا موجود زنده‌ای در تحت اوضاع و احوال مشخصی مراحل تکاملی مخصوصی را طی کرده ولی در یک وهله بخصوص این تکامل تدریجی تبدیل بتغییر ناگهانی شده، ماهیت آن شینی و یا موجود زنده را تغییر میدهد. آب را اگر تدریجاً گرم کنیم، انبساط یافته بر حجم آن افزوده میشود، همپنکه درجه حرارت بصد رسید آب بقلیان آمده و ناگهان تغییر ماهیت میدهد، یعنی تبدیل ببخار میشود. این اصل در اجتماع کاملاً صدق میکند.

حکومت دوره سیاه در عین حال که بر حسب ظاهر راه کمال میپیمود، یعنی بر قدرت دولت و حکومت رضاخان روز بروز افزوده میشد، نیز راه زوال می پیمود، یعنی اساسی که هر دولتی باید بآن متکی باشد، یعنی مردم و نیروی ملی پشتیبانی داشته باشد، از هم پاشیده میشد. صحیح است که منشاعومبداً عین تکان ناگهانی که حکومت رضاخان را واژگون کرد قضایای سیاسی و جنگی خارجی بود، ولی اگر حکومت رضاخان در داخل ایران پشت و بناهی داشت، اصلاً و ابداً قضایای شهریور رخ نمیداد.

اگر رضاخان بکه و تنها نبود و حتی بمعال خود که همه روزه در روزنامه‌ها و در «مجلس شورای ملی» و در معا بر و مجالس شاهنامه‌ها در مدح و ثنا و قدرت خارق العاده او میسر و دند، ولی در باطن با او و سلطنتش خیانت میکردند، اطمینان داشت و حاضر بود با آنها قضایای دشوار مملکتی را مورد شور و مطالبه قرار دهد، کدام مرد عاقلی بود که بر رضاخان توصیه کند که با متفقین نیرومندی در شمال و جنوب از در بیکار و مخاصمه درآید.

چندی قبل یکی از سران ارتش در روزنامه‌ها اقرار کرد که تا ساعات آخر از قضایائی که منتهی ب ورود نیروهای متفقین بمرز ایران شد، اطلاع نداشته و او نیز از اخبار روزنامه متوجه خطری که کشور ایران را تهدید می‌کرد شده است. گریه آوراست؛ مادر کنج زندان نشسته بودیم و می‌دانستیم که عنقریب اتفاقات مهمی رخ خواهد داد و خود را برای مرگ و یا آزادی آماده می‌کردیم. شاه هنگام اعطای تصدیق نامه به افسران فارغ التحصیل می‌گوید که تشریفات توزیع تصدیق نامه به جهاتی که ذکر آنرا لازم نیست، نام یک هفته قبل از موقع معمولی بعمل آمده است.

سفیر ایران در واشنگتن به کردل هول می‌گوید که اگر کشور ایران مورد هجوم قرار گیرد، ارتش ایران به دفاع خواهد پرداخت. حامی دانستیم که در این روزها باید واقعه غیر مترقبه‌ای «البته برای ما زندانیان غیر مترقبه» رخ دهد، ولی یکی از سران ارتش ایران که باید این ارتش را برای مدافعه کشور آماده نماید، تا ساعات آخر اطلاعی نداشت.

آیا باز هم میتوان گفت که این تکان شدید از خارج آمد و اوضاع داخلی ایران تأثیری در این وقایع نداشت؛ می‌گویند برای شرافت ملی ایران و حیثیت رضاخان موهن بود که شرایط متفقین را قبول کرده، اتباع دولت آلمان را که با ایران روابط دوستی و صمیمیت داشتند از ایران خارج و روابط سیاسی خود را با دولت آلمان قطع کند.

آیا همین رضاخان نبود که کلیه مستخدمین آلمان را فقط بدلیل آنکه یک نفر ایرانی در روزنامه‌های آلمان فجایع حکومت رضاخان را منتشر کرده بود، از کار بیکار و از ایران تبعید کرد و اگر دستش میرسید، یعنی قدرت آن را داشت، اتباع آلمان را هم در همان زمان از ایران بیرون می‌کرد؛ آیا همین رضاخان نبود که روابط سیاسی خود را با دولت فرانسه و دولت آمریکا سر موضوعات بچگانه و ابلهانه قطع کرد.

موضوع این نیست. رضاخان نمی‌توانست شرایط متفقین را قبول کند، برای آنکه تابعان مردم ایران اگر هزاران مصیبت و بدبختی را تحمل می‌کردند و دم نمی‌زدند و آرام سر جای خود نشسته بودند، باین دلیل بود که تصور می‌کردند، حکومت رضاخان متکی بدولت انگلستان است، ولی اگر رضاخان قبل از ورود قوای متفقین بایران به شرائط آنها تسلیم میشد و مردم ایران متوجه میشدند که در خارج ایران نیز این حکومت با این همه فجایع بدون پشت و

پناه است، دیگر مردم ایران آرام نمی‌نشستند و آنها نیکه‌کار باستخوانشان رسیده بود، با یک تکان شدید حکومت رضا خان را واژگون می‌کردند، بطوریکه جان خود و خانواده اش نیز در خطر بود. مقصود من این است که حکومت رضا خان را فقط قضایای خارجی از پا در نیارود، حکومت رضاخان محکوم بزوال بود، برای آنکه پشتیبانی نداشت و اگر این تکان از خارج نیامد، دیر یا زود از داخل ایران اساس ستمگری و قلدوری برجیده میشد. البته این وضعیت به نفع ملت ایران بود، ولی بدبختانه متفقین چون منافع حیاتی خود را در خطر میدیدند، عجله داشتند و نمیتوانستند منافع حیاتی ملت ایران را در مد نظر قرار دهند، آنها نمیتوانستند صبر کنند تا اینکه ملت ایران خود تکانی خورده و از شر حکومت سیاه رهائی یابد.

اما زمانی که ارتش های متفقین از شمال و جنوب از مرزهای ایران گذشتند دیگر برای متفقین نیز سازش با رضاخان و لواش که صد درصد منافع آنها را هم تأمین می‌کرد، غیر میسر بود، متفقین که برای آزادی ملی و آزادی سیاسی و آزادی ملت‌ها در تعیین سرنوش و تعیین حکومت های خود سلاح بردست گرفته و با بزرگترین و نیرومندترین دشمنان آزادی به خونین ترین جنگهای تاریخ پرداخته بودند، نمیتوانستند در ایران از قلدوری که تخت او روی نش هزاران آزاد مرد ایران استوار شده بود، هواخواهی کنند، ولی بدبختانه در آن اوان ملت ایران هیچگونه تشکیلات واحدی نداشت که بتواند جانشین حکومت سیاه رضاخان گردد و متفقین برای آنکه امور جنگی آنها مختل نگردد، خواهی نخواهی با اعمال حکومت رضاخان ساختند. اگر در آن روزهای شهر یور تشکیلاتی در ایران وجود داشت و آزاد بخوانان ایران جبهه واحدی داشتند؛ بدون شک ملت ایران میتواندست خود زمام امور را در دست گرفته و در شاهراه ترقی و تکامل سیر کند.

سوم شهریور ۱۳۲۰ با تغییر اوضاع سر نوشت زندانیان تعیین شد.

عده ای آماده مرگ بودند، ولی بیشتر یقین داشتند که دیگر چند روزی در زندان نمانند و آزاد خواهند شد. ظهر سوم شهریور یکی از زندانیان سیاسی از سلول خود دیده بود که ورق پاره ای را باد بر فراز زندان از این سو بآن سو میراند، تعجب هم کرده بود که چگونه این پاره کاغذ از زمین با وج هوا

برخاسته بود، ولی چندان توجهی بدان معطوف نکرده و حتی لازم ندانسته بود این واقعه را که با حیات ما ارتباط داشت بیاران خود بگویند.

همان شب ماملتفت شدیم که ورق برگشته است و فصل جدیدی دارد در تاریخ ایران باز میشود. نیمه شب غرش موحشی در آسمان شنیده میشد. هوا پیمای های زیادی بر فراز سرما پرواز میکردند، شماره زیادی اتومبیل و عرابه جنگی از کنار قصر میگذاشتند. حیاط کریدر هفت از حیاطهای وسیع زندان بود و در آن عده نسبتاً کمی از زندانیان سیاسی که شاید شماره آنها از ۶۰ نفر زیاد تر نبود، میخوابیدند؛ شبها پس از ساعت نه که زنگ سکوت زده میشد، ما زندانیان سیاسی حق نداشتیم از رختخوابها خود برخیزیم و اگر کسی نیمه شب برای رفع حاجت بطرف کریدر میرفت، فوری نور افکن برج او را تعقیب میکرد و آژان حیاط بطرف او میرفت و او را بدر آهین کریدر هدایت می کرد.

ولی آنشب همه زندانیان بیدار شده بودند و از وحشت این واقعه غیر مترقبه باهم گفتگو میکردند و دسته دسته بهلوی هم می نشستند و از یکطرف حیاط بطرف دیگر آن میرفتند.

چند نفر آژان دوکیل و صاحب منصب نیز دم در کریدر بهلوی هم ایستاده و به هوا مینگرستند، ولی هیچیک از آنها دیگر جرأت نمیکرد ما را بسکوت و آرامش دعوت کند. مهم تر از همه آنکه برخلاف معمول چراغ های زندان خاموش شدند.

قبلاً چند روز پیش از واقعه شهر یور اتفاق افتاده بود که برای تمرین عملیات ضد هوایی چراغ ها را خاموش کرده بودند ولی این تاریکی چند دقیقه بیشتر طول نکشیده بود و با زندانیان اغلب میگفتند که موتور برق خراب شده است. تاریکی آن شب معنی و مفهوم دیگری داشت. هنوز هیچ کس نمیدانست چه اتفاق تازه ای رخ داده است، این را احساس میکردیم، هر اتفاقی که رخ دهد، ارتباط نزدیک با سر نوشت ما خواهد داشت. ما تا چند ساعت دیگر کشته خواهیم شد و با آنکه آزاد خواهیم بود.

صبح روز بعد آژانها و سایر مامورین همه خود را باخته بودند، آنها هم هنوز نمیدانستند چه خبر است، ولی دیگر کسی جرأت نمیکرد، با توهین کند، درها را زودتر باز میکردند، پس از یکی دو ساعت اخبار غریب و عجیبی رسید، دولت انگلیس و دولت شوروی بایران اعلان جنگ داده اند. هر

دو سفارت خانه همان دیشب از تهران رفته اند، شاه فرار کرده است.

وزراء همه رفته اند، و کلاء همه گریخته اند، افسران شورش کرده اند، یکی دو ساعت بعد هوا پیمایهای خارجی بر فراز زندان دیده شدند، منظره عجیبی را مانماشا میکردیم. هوا پیمایها در اشعه آفتاب تابستان در ارتفاع زیاد مثل قره میدرخشیدند، ابر سفید رنگی از آنها جدا میشد، این ابرهای سفید تدریجاً منبسط میشدند و پس از چند دقیقه ذرات کوچکی در هوا برق میزدند و پس از چند دقیقه دیگر ورق های کاغذ رو بر زمین فرو میآمدند. مقدار زیادی از این اوراق بر فراز زندان ریخته شد. فوری اولیای زندان صلاح خود را در آن دیدند که ما را از حیاط های زندان بداخل سلولهای کریدر ها بفرستند، مقصودشان این بود که از این اوراق بدست مانفتند. ولی یکی دو ساعت بیشتر طول نکشید که یکی از آژانها اولین ورق را بقیمت یک تومان با فروخت و پس از نیم ساعت دیگری بقیمت ۵ قران ورق تازه ای را بماداد و بالاخره کار بجائی کشید که آژانها در مقابل یک چائی حاضر بودند از این اوراق بما بدهند، ولی ما دیگر احتیاجی نداشتیم.

دیگر پشت سر هم خبر میرسید، سرعت وقایع آن سه روزه بعدی زیاد بود که ترتیب آن از یاد من رفته است. صدای شلیک گلوله، نطق نخست وزیر ایران در مجلس راجع به عبور نیروهای متفقین از سرحدات ایران و اخطار بوکلا که راجع بان دم نزنند و اولین ابلاغیه جنگی ستاد ارتش ایران و بالاخره اعلام ختم مخاصمه و بلوا در میدان هوا پیمائی، همه اینها حاکی از زوال حکومت بهلوی بود. اوضاع داخلی زندان بکلی تغییر کرده بود، دیگر ما از کریدری بکریدر دیگر میرفتیم و کسی جلوی ما را نمیگرفت، ما کتاب های مجاز و کتاب های قاچاق خود را علناً بپه نشان میدادیم، کسی جرأت نمیکرد بپرسد که این کتابها از کجا آمده اند. روز شنبه هفته بعد یعنی پس از ختم مخاصمه بالاخره خبری که مدتها انتظار آنرا داشتیم رسید. کابینه تغییر کرد، خبر آوردند که رضاخان فرار کرده است. تمام افسران ارشد و وزراء میگریزند مهم تر از همه که برای ما زندانیان حیاتی بود، خبر فرار رئیس شهربانی و رئیس زندان بود. رئیس شهربانی جدید بدیدن زندان آمد.

رئیس زندان عوض شد. سرهنگ ن - د رئیس سابق زندان، خود بجرم اینکه یکی از زندانیان را فرار داده در زندان موقت بسر میبرد.

ولی این اخبار خوش فقط یکروز بیشتر دوام نداشت. روزهای بعد اخبار ضد آن رسید. رئیس شهربانی سرباس م. در شهربانی کل کار می کند. شاه در تهران است، نخست وزیر جدید مردم را بآرامش دعوت می کند. شاه فقط در تهران است، بلکه دومرتبه بوزیر جنک فحش میدهد و او را از کار میاندازد.

ظاهراً بدستگاه حکومت سیاه تکان شدیدی وارد شد، ولی از یادیر نیامد. در صورتیکه اینطور نبود. مادر زندان کاملاً احساس می کردیم. در ملاقات کسان ما اخبار خارج را صریحاً با ما می گفتند، ولی کدام مامور اداره سیاسی بود که از گفتگوی ما جلوگیری کند. کدام مامور زندان بود که جرأت داشت اثاثیه ما را تفتیش نماید، اغلب پنجاه و سه نفر از روز سوم شهریور بیعت فقط بیست و دو روز در زندان بودند ولی در همین مدت کوتاه انتقام معنوی خود را از ما، ورین زندان کشیدند، و دق دلشان را در کردند؛ آژانی خواست به میوه و شیرینی که برای یکی از پنجاه و سه نفر روز ملاقات کسانش آورده بودند، دست بزنند. باژان تذکره داده شد که اگر دست تو باین میوه ها بخورد هر چه دیدی از چشم خودت دیدی، پس از یک چشم بهم زدن جبهه میوه و شیرینی روی میز و کیلی که آنطرف هشت اول زندان قصر نشسته بود، بخش شد، فوری مدیر و صاحب منصبان زندان ریختند و زندانی سیاسی: «آقای بخشید، عذر میخواهد، غلط کرد.»

مدیر زندان رو کرد به آژان و وکیل: «برو مردیکه احق، بی تربیت، بگو بکنفر آدم با تربیت بیاید اینجا!»

سابقاً اگر کسی باژان چپ نگاه میکرد، عمل او را توهین بدستگاه دولتی و شخص شاه تلقی میکردند، اما امروز دیگر کی جرأت داشت از شاه تعریف کند. دیگر زبان ما باند بود.

حالا معلوم شد چه کسانی باین کشور خیانت کرده اند، (در همین روز ها یکی از رؤسای اداره سیاسی را نیز توقیف کرده بودند) ولی دیگر حالا بزودی زندان جای خائنین خواهد شد.

آژانها می پرسیدند، که آیا خود رضا شاه هم به حبس خواهد آمد. برای آنها دیگر تعجبی نداشت. زیرا در نظر آنها رئیس زندان سرهنگ ن - د

از شاه هم مقتدرتر بود و اکنون بجرم دزدی و فرار دادن زندانیان سیاسی در حبس بود، بچه دلیل از او بزرگترها و یا کوچکترها بزدان نیفتند. دیگر اداره زندان با ستمگری و قلندری میسر نبود.

رئیس جدید زندان، آدم رتوفی بود و از وضعیت دلخراش بعضی از زندانیان که سالها بلا تکلیف و گاهی بدون تقصیر در زندان پیر شده بودند، متأثر می شد. شنیدم که پیش زنش گریه کرده بود و گفته بود که این کار از من ساخته نیست. من استعفا خواهم داد.

رئیس جدید زندان گوئی که از ما شرم دارد، همه روزه به خریدهای ما می آمد، ولی بدون اینکه قبلاً فرمان «کور شوید» داده شود و زندانیان مجبور باشند در حیاط جنب نخورند و با اینکه در سلولهای خود پنهان شوند. او می آمد، از پهلوی ما رد میشد، اغلب زندانیان سیاسی با او اعتنائی نمی کردند، او هم با کسی کاری نداشت، بعضی پیش او می رفتند و جداً از او میخواستند که تکلیف آنها را معین کند. ما زندانیان سیاسی تقاضای زیادی داشتیم.

«چرا با روزنامه نمیدهند. خیال میکنید که ما بر نوشت کشورمان علاقمند نیستیم؟ یقین داشته باشید که ما بیشتر از شما علاقه داریم. بینید مملکت را به کجا کشانده اید. چرا ما باید بانمایشای هوا بیماهای بیگانگان اطلاع حاصل کنیم که سران کشور ما به ملت ایران خیانت کرده اند. چرا بما کتاب نمیدهند؟ ما حق داریم کتاب بخوانیم، کی گفته است که بما فقط یک کتاب بدهند. چرا اطلاق ملاقات را سیم بندی کرده اند، بطوریکه ما صورت کسان خود را هم بساید مشبک به بینیم. مقرراتی که رئیس زندان سابق بییل خود و از روی بدجنسی وضع کرده، همه باید ملغی شوند.»

رئیس زندان جدید خنده غم انگیزی تحویل ما میداد و میگفت: «آقایان صبر کنید، چند روز دیگر هم صبر کنید. کارها درست خواهد شد.» کارها درست خواهد شد. این جمله را تمام کسان ما که بملاقات ما می آمدند، برای ما تکرار میکردند. اشخاصی که سالها آرزوی دیدار ما را میکشیدند و ای جرأت نمی کردند، مبادا اداره سیاسی بسا پوشی برای آنها بدوزد و بزدانشان افکند، بملاقات ما می آمدند و همه این جمله را تکرار میکردند:

«این شاه دیگر نمیتواند دوام کند. مردم علناً با او فحش میدهند. درختان آنها مردم فریاد میکنند» مرده باد رضا شاه، مرده باد حاکم!»  
 را دیوهای خارجه داستانها را جمع به فجاجع رضاخان و عمال او میگوبند. فرضاهم که این شاه بماند، دیگر آن اوضاع برهم خورد، بساط برچیده شد و ما بزودی مرخص خواهیم شد.  
 در ضمن ارتش های متفقین از دو طرف رو به تهران میاندم و تا چند روز دیگر پایتخت نیز اشغال خواهد شد.

پس از سالها که مادر زندان بودیم، با مدعی العموم رو برو شدیم. همان جنایتکارانی که با مرودستور رئیس شهر بانی بر ما اقامه دعوا کرده بودند برای اولین بار جرأت کردند که در زندان بدیدن نمایانند. سابقاً هم سالی يك مرتبه رئیس زندان برای محالی بودن عریضه آنها را احضار میکرد، و از پشت پنجره آهنی ما را با آنها نشان می داد و اگر مدعی العموم گستاخی بخرج میداد و از رئیس زندان استدعا میکرد که باو اجازه داده شود، با یکی از زندانیان سیاسی گفتگو کند، رئیس زندان در جواب میگفت که این زندانی سیاسی مایل به ملاقات شما نیست، ولی آن روز آنها نیز جرات پیدا کرده بودند، جلو افتادند و بطرف کریدر ما آمدند، رئیس جدید زندان دنبال آنها میآمد.

از رفقای ما با وجودیکه چندین نفر شخصاً مدعی العموم و معاونش را می شناختند، هیچکس با آنها اعتنائی نکرد. هنگامیکه پیش آنها خوانده شدند، باز هم با کمال بی اعتنائی حقوق مسلم خود را خواستار شدند: روزنامه، کتاب، احترام، این بود اوضاع مادر زندان از روز سوم شهریور تا بیست و پنجم شهریور!

## ۲۹ - بیست و پنجم شهریور

روز بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰ ملت ایران يك قدم بزرگ بسوی آزادی خود رانده شد. جریان تکاملی که از سالها پیش حکومت رضاخان را رو بزوال سوق میداد تبدیل به سیل خروشان شد و بانی دستگاه سیاه را در امواج متلاطم خود بلعید. رضاشاه پهلوی روز بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰ استعفاء داد و این موهبت را به فرزند بزرگش تفویض کرد. سه روز بعد قسمت عمده افراد پنجاه و سه نفر و عده زیادی از زندانیان سیاسی مرخص شدند. هنوز شاه در ضمن عزیمت خود از ایران پسر حیدر هند نرسیده، قسمت عمده پنجاه و سه نفر در آزادی پسر میبردند و بیشتر آنها فعالیت سیاسی خود را آغاز کرده بودند.

يك مطلب اینجا جالب توجه است. ما گفتم که حکومت رضاخان راه زوال می پیمود و این دستگاه خواهی نخواهی میبایستی تغییر ماهیت بدهد، و دیر یا زود هم این عمل صورت میگرفت، منتها اوضاع سیاست بین المللی و منافع حیاتی متفقین در چنگ با قوای محور این جریان را تسریع کرد. بعبارت دیگر در تغییر اوضاع يك عامل مؤثر و مهم همسایه های شمالی و جنوبی ایران بشمار میرفتند. ولی این نکته در باره استعفاءی شخص رضاخان بهیچوجه صدق نمی کند. ممکن است که متفقین در استعفاءی رضاشاه با فشاری کرده باشند، ولی بعقیده من تغییر اوضاع سیاسی این کشور مستلزم استعفاءی رضاشاه نبوده است. اگر در تغییر اوضاع سیاسی این کشور يك عامل مؤثر متفقین بوده اند، در استعفاءی رضاخان عامل قطعی و مؤثر اوضاع و احوال داخلی و عدم رضایت مردم از این مرد و حرص و طمع و زور گوئی

وستمگری شخص او بوده است. بعبارة دیگر شاه در تحت فشار قوه ملی ولو آنکه پراکنده بوده است، خود را مجبور باستعفا دیده است. این نکته برای او مسلم بود، که هرچه هم که ملیون و آزادبخواهان و دارندگان مسالك و مرام های مختلف سیاسی و اجتماعی باهم اختلاف داشته باشند، ولی در يك امر، یعنی مخالفت و اضمحلال سلطنت او باهم توافق نظر کامل داشته اند و از همین جهت برای او دیگر ادامه سلطنت در این کشور غیر میسر بوده است.

برای متفقین وجود و یا عدم او وقتی که کشور ما را اشغال کرده بودند دیگر تاثیری نداشت، همانطوریکه وجود و یا عدم پادشاه بلژیک برای آلمانها بی تاثیر بوده و هست. و اگر رضاخان کوچکترین پشت گرمی به مردم ایران و یا يك طبقه از مردم ایران، حتی بوکلا و وزرای خود داشت در این مملکت میماند و کسی هم متعرض او نمیشد.

در نظر اول ممکن بود تصور کرد که حضور رضاخان در ایران شاید به نفع متفقین نیز هست، و واقعاً اگر همان وکلای مجلس قلابی از شاه طرفداری و حمایت میکردند، حتماً چنین بود. همین اشتباه را متفقین درباره عمال رضاخان نمودند، و خیال کردند که با اینها بهتر میتوانند منافع خود را حفظ کنند، در باره رضاخان این نکته را متوجه شدند که اگر با او باشند، ملت ایران ضد آنهاست، ولی در باره عمال رضاخان شاید بعداً باین حقیقت پی ببرند.

بنا بر این رضاخان در تحت فشار عقاید عمومی مجبور باستعفا شد و اگر متفقین در این زمینه دست با اقداماتی زده اند، نیز از لحاظ منافع کلی ملت ایران بوده که البته در منافع آنها نیز تاثیر وافی داشته است. بطور کلی آنچه درباره استعفای رضا خان گفتم، مقدمه بود و از آن این نتیجه را میخواهیم بگیریم که اگر شاه در اثر نارضایتی قاطبه ملت ایران مجبور باستعفا شد، پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی و آزادبخواهان نیز در اثر فشار عقاید عمومی برخلاف میل و آرزوی عمال رضاخان از زندان خارج شدند، نه در اثر دخالت متفقین، آزادی پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی ارتباط مستقیم با استعفای رضاخان داشت، همان عواملی که او را وارد باستعفا کردند، ما را از زندان آزاد کردند. طرز آزادی پنجاه و سه نفر و جریانی که بالاخره با آزادی همه آنها از زندان و تبعید منجر

گردید، بهترین دلیل است که چگونه عمال رضاخان تادقیقه آخر تلاش می کردند تا از این کار جلوگیری نمایند. یکی از عواملی که آنها را وادار به مرخصی زندانیان سیاسی کرد، وقایع شب بیست و ششم شهریور ۱۳۲۰ بود.

زور گوتیها و دروغگوئیها و پست فطرتی که رؤسای زندان و مامورین و آژانها در چند سال اخیر در حق زندانیان اعمال کرده بودند، این مرکز نقل حکومت رضاخان را تبدیل به مخزن بنزین کرده و فقط يك جرعه کوچک لازم بود تا آنها منفجر کند. اگر روزی یکی از کردها و لرهای بلا تکلیف و یا زندانیان ابد جلوی رئیس زندان را در ضمن تفتیش کربدرها میگرفت و از او درخواست می کرد که بالاخره تکلیف او چیست و چقدر باید در زندان بماند، رئیس زندان در جواب دستور میداد که او را به سلولهای تاریک اندازند و هر روزی سیصد ضربه شلاق باو بنوازند. این کرد و یا لرو بازندانی ابد چه میتوانند بکنند، جز اینکه دندان روی جگر بگذارند و بخود بگویند: باشد، نوبت ما هم خواهد رسید. کریم لر و یا سر کرده او را که بقول خودش بساندازه يك گله گوسفند، سرباز ایرانی را کشته بود، نتوانسته بودند دستگیر کنند. مجتهد محل را سرتیپ و یا سرلشکر باقر آن پیش آنها فرستاده و سوگند یاد کرده بود که اگر تفنگهای خود را تسلیم کنند، در امان خواهند بود. کریم لر در آن زمان به قرآن عقیده داشت و با دارو دسته خود از تپه سرازیر شد که تسلیم گردد. ناگهان فرمانده امر به شلیک کرده و نیسی از همدستان کریم را کشته بود. کریم محکوم به «حفس» ابد است. وقتی از او میپرسد که چرا نماز نمیخوانی، میگوید «حفس ابد که نماز نه آره» (جس ابد که دیگر نماز ندارد). کریم دیگر به قرآن عقیده ندارد، ولی يك آرزو دارد. از او میپرسم «کریم از خدا چه میخواهی».

در جواب میگوید: «یه زن و یه تفنگ» (يك زن و يك تفنگ)

«دیگر تفنگ میخواهی چه کنی؟»

«میخواهم یه گله دبه از اینا بکشم» (میخواهم يك گله دیگر از اینها

بکشم.)

دهسال کریم در زندان بوده هیچ چیز یاد نگرفت که سهل است، دین و ایمان خود را نیز از دست داد. پس از دهسال کریم هنوز آنقدر

ساده بود که روزی ده بار ما با او مزاح می کردیم و او را فریب می دادیم که در اطلاق ما يك زن لاستیکی هست، و او هر روز هر ده بار فریب میخورد.

اما کریم لزبا تمام این سادگی تفنگ را فراموش نکرده بود. هر وقت بار میگفتند که عنقریب عفو عمومی شامل حال تو نیز خواهد شد، خواب زن و تفنگ میدید و شب بیست و ششم شهریور ۱۳۲۰ کریم هم مانند تمام فریب خوردگان و ستم‌بندگان بخود تکانی داد که شاید تفنگی بدست آورد و بعد خود را بزنی برساند.

صحت عفو از روز سوم شهریور دیگر ورد همه زبانها بود. وای يك جمله تازه ای این روزها از زبان بزبان میگشت. اگر ایندفعه مرخص نشویم، دیگر هیچوقت مرخص نخواهیم شد.

کردها و لرها و محبوسین ابدی با هم توطئه میکردند. جاسوسان زندان يك کلاغ را چهل کلاغ کرده، داستانشا بگوش روسای زندان میرساندند، خبر آوردند که شاه استعفا داده است. ایلات تصمیم گرفتند که همان روز درهای زندان را بشکافتند و فرار کنند. اداره زندان مستحفظین زندان را چند برابر کرد. عده زیادی از سربازان مسلح زندان را احاطه کردند. مابین قبایل اختلاف حاصل شد. ریش سفیدان و متنفذین از دسته هواخواهان آزادی جدا شدند. ریش سفیدان می گفتند: ما مرخص خواهیم شد، دیگر نمی توانند ما را در زندان نگاه دارند، صبر کنیم، آنها خود شان ما را آزاد خواهند کرد. در ساعت های شش و هفت بعد از ظهر اجتماعات پرسرو صدا تر و پر شور تر میشد. دیگر از عهده مامورین زندان و آژانها کاری بر نیامد. زندان دست بدامن خود زندانیان شد. از روسای ایلات و اشخاص با نفوذ زندان تقاضا کرد که با وعده و وعید آنها را آرام کند.

این است آنچه من به چشم خود دیده ام. از پشت در پنجره کریدر هفت به جمعیتی که پشت در آهنین و پنجره های کریدرش ایستاده بودند، تماشا می کردم. فاصله ما از آنها شاید دو تا سه متر بود. یکی از روسای ایل بختیاری بزبان لزی با آنها صحبت میکرد، میخواست آنها را متقاعد کند که يك شب فقط اجرای فکر خود را به تعویق اندازند.

روسای کردها و لرها که با این قیام مخالف بودند یا بکریدر ما پناه برده و یا خود را در گوشه ای از هشت پنهان کرده بودند. و کیل هشت

مثل موش آب کشیده از ترس میلرزید. آژان کلید دار که برای کلید خود بانداره چوگان شاهی اهمیت قائل بود بکلی خود را باخته و جنب نمیخورد.

آن رئیس ایل بختیاری مدتی با شورشیان صحبت کرد، بالاخره نتوانست آنها را قانع کند و عصبانی شد. از آنها پرسید:

«چه میخواهید بکنید؟»

«میخواهیم درها را بشکنیم و از زندان بگریزیم.»

«دم در مسئله کار گذارده اند! چطور میخواهید در را بشکنید؟»

اگر راست میگویند، این در را باز کنید ببینیم.»

بايك تکان و يك صدای دسته جمعی «یا حسین» قفل سنگین از هم پاره و در باز شد. این جنبش کوچک ملی، این لب بر نحیف تلاطم و طوفان انقلاب ملی منظره زیبایی را بر ما عرضه داشت. جوانی بیست و پنج ساله، سینه چاک و با پیراهن پاره، تکه چوبی در دست داشت و جمعیت را اداره میکرد. ما فراتر پنجاه و سه نفر که پشت پنجره آهنین ایستاده بودیم، با وجودیکه با این اقدام آنها مخالفت داشتیم (زیرا یقین داشتیم که خون رشیدترین آنها بدون اخذ هیچ گونه نتیجه ای ریخته خواهد شد) وقتی این منظره را مشاهده کردیم، وقتی دیدیم که چگونه آتش قدرت ملی زبانه میکشد، بی اختیار باین نیروی سد شکن آنها تحسین گفتیم، هورا کشیدیم.

از کریدر زور و نیز عده ای از کردها بطرف در آهنین ریخته و آژان کلید دار را با تهدید و ادا کردند که در را برای آنها باز کند. چندین ثانیه جمعیت در هشت مکت کرد، بعد همه رو به هشت اول یعنی در بزرگ زندان رو آور شدند. پشت سر آنها دزدان و قاتلین، ولگردان و عناصر خطرناک دیگر «شر» خود، یعنی رختخوابهای پاره خود را روی دوش گرفته و میرفتند. عده دیگری از زندانیان ایل و ایلات از در دیگر رو به هشت اول شتافته بودند. آنجا نیز یکی از روسای ایل بختیاری سعی کرده بود آنها را از این اقدام باز دارد، او نیز نتوانست بود نتیجه ای بگیرد. طولی نکشید، که صدای اولین تیر به گوش ما رسید.

جمعیت دو مرتبه به هشت ما بر گشت، ریختند توی کارخانه زندان و تیشه و تبر، دشته و آهن، هر چه بندد آنها میخورد با خود برداشتند و بطرف در بزرگ زندان و در مرخصخانه زندان رفتند. در اثر اولین تیر آن



جوان بیست و پنجساله جان داد، در بازده سالگی او را دستگیر کرده و به پنجسال حبس محکوم کرده بودند. تا ساعت مرگ ده سال در زندان ماند و پنج سال نیز زیادی حبس کشیده بود، او اولین کسی بود که از پله‌های هشت اول زندان بطرف در بزرگ آهنین عمارت زندان رفت. موقعیکه میخواست توسط یک میله آهنی بایک حرکت اهرمی قفل را باز کند، در همین موقع تیری بیپهلوی او اصابت کرد و بر زمین افتاد.

تیر اندازی از همه طرف بزندان آغاز شد، دوسه نفر دم‌درزندان مردند. چندین نفر دم در مریم‌بخانه زندان زخمی شدند. جمعیت بداخل سلول‌های کریدر فرار کرد. سربازان کریدر ها را هدف قرار دادند، از برج‌ها تیراندازی کردند. آن شب تا ساعت دو بعد از نصف تیراندازی ادامه داشت. عده‌ای از سربازان در آشپزخانه زندان بودند. موقعیکه یک نفر بی‌گناه وی اطلاع از همه‌جا می‌خواست بطرف مستراح زندان برود، تیری بطرف او شلیک کردند و او نیز کشته شد.

روز تغییر سلطنت، در همان ساعاتی که هنوز رضاخان بقم نرسیده و چند ساعت پس از آنکه در مجلس نصحت وزیر جدید قولنامه شاه را مبنی بر رعایت اصول دموکراسی و آزادیخواهی قرائت می‌کرد، کف کریدرهای زندان باخون چندین نفر بی‌گناه و ساکنان آلوده شد. و در نتیجه روز بعد تغییرات دیگری در زندان آغاز گردید.

رضاخان رفت، ولی عیال او هنوز در تهران بودند و خیال می‌کردند که میتوانند روی گریه او حکومت کنند. رئیس سابق زندان، سرهنگ نسد که هنگام کشتار زندانیان بجرم فرار دادن یک نفر زندانی و بجرم ترک خدمت در زندان بود، همان نیمه شب بریاست زندان منصوب شد و روز بعد هیکل مخوف این مرد باز در کریدرهای زندان کابوس وار زندانیان سیاسی را در تحت فشار قرار داد.

اما این تشنجات آخر دستگاهی که در حال نزاع بود، نمیتوانست دیگر در ما تأثیر داشته باشد.

رئیس زندان که هنوز با همیت و قیام بی‌نبرده بود، خیال می‌کرد که میتواند باز روش سابق خود را تعقیب کند. اولین کاری که کرد، این بود که گزارش بلند و بالائی ترتیب داد، حاکی از اینکه شورش شب بیست و ششم زندان به دست زندانیان سیاسی و از جمله پنجاه و سه نفر اداره شده است و دلیل او این بود

که عده‌ای از مخالفین شورش که به کریدر هفت پناه برده بودند، میخواستند شورشیان را آرام کنند ولی نفرات پنجاه و سه نفر مانع شدند. حقیقت امر این بود: موقعیکه بعضی از ریش سفیدان ایلات که در کریدر ما بودند از پشت پنجره مخالفت خود را بشورشیان آغاز کردند و حتی بنای هتاکتی را گذاشتند ما البته جلوگیری کردیم، بدلیل اینکه ما معتقد بودیم که کریدر ما نباید مرکز ایجاد تفاق و دوپهم زنی باشد و بزبان دیگر از کریدر ما نباید بهیچوجه سوء استفاده کرد. زندانیان سیاسی در این جریان کاملاً بی‌طرف بودند. ما آن شب اطلاع نداشتیم که این جنبش از کجا آب می‌خورد، شاید خود عمال رئیس سابق زندان این‌آتش را روشن کرده بودند که اهمیت خود را بثبوت رسانده و بدین ترتیب موقعیت متزلزل خود را از نو استوار کنند. نظیر این واقعه در خارج زندان نیز اتفاق افتاده بود. این اسلحه‌ای که امروز در دست بعضی از ایلات است از کجا آمده؟ اغلب مطلعین معتقدند که این همان اسلحه سربازان است که پس از روزهای اول شهریور در دهات پراکنده شده‌اند.

بعضی از این یاغیان کنونی همین سربازان قدیمی هستند. منظور رضاخان از این بی‌نظمی این بود که خیال می‌کرد، متفقین باز هم برای ایجاد نظم مجبور خواهند بود با و متوسل شوند. در هر حال چون حقائق و قایم شب بیست و ششم زندان آن شب بر ما مکشوف بود و بیم آن می‌رفت که عده‌ای بیچاره تحریک شده باشند، ما حق داشتیم بی‌طرف بمانیم، ولی البته نمیتوانستیم تحمل کنیم که کریدر ما تبدیل بسنگر مخالفت با این ستم‌دیدگان گردد.

در هر حال اگر سرهنگ ن - د هنوز با همیت و قیامی که در جریان است بی‌نبرده بود، و خیال می‌کرد باز هم میتواند پرونده سازی کند ولی وزیر عدلیه، گیرنده گزارش، متوجه شد که دیگر این طریقه کهنه شده است و باید برای مبارزه با آزادیخواهان طریقه جدیدی اتخاذ کرد.

روز بعد اغلب سرده‌های شورشیان را بادت بند و بایند از زندان قصر بزندان موقت بردند ولی یکی دو روز بعد آنها را با احترام برگرداندند و بطور کلی میتوان گفت که این شورش به قیمت جان چند جوان رشید تمام شد، و نتیجه زیادی نداد. اما کاملاً بی‌نتیجه هم نبود.

زمامداران جدید متوجه شدند که حل مسئله زندانیان بلامتکلیف و زندانیان سیاسی فوری و فوری است و جز و قیامی نیست که بتوان با مسامحه و اهمال گذراند و بعد ماست مالی کرد.

برای حکومت جدید بیش از هر چیزی امنیت اهمیت داشت و اگر در داخله زندان اتفاقی می افتاد ، دیگر آرام نگاه داشتن مردم ایران امر آسانی نبود و از همین جهت جزو اولین اقدامات حکومت جدید عفو آزادی مجوسین سیاسی و نیم سیاسی و بلا تکلیف بود .

اما برای حکومت جدید که از هیان عمال حکومت سیاه تشکیل شده بود ، آزادی مجوسین سیاسی و تبعید شدگان که تعداد آنها به چندین هزار نفر بالغ میگردید ، خطرات زیادی در برداشت .

این آزادیخواهان بجرم مخالفت با شخص رضا خان بزندانت رفته بودند که دیگر چون رضا خانی در کار نیست ، دست از مبارزه خود بردارند .

این مردان زندانی شده بودند برای آنکه با دستگاہ سیاه مبارزه می کردند و از همین جهت وزیر عدلیه جدید آبی بخيال خود خواست نیرنگی بزند . او میتواند از شاه جدید عفو مجوسین را تقاضا کند . شاه مطابق قانون فقط يك تلت از جیس را میتواند ببخشد . بدین طریق عده زیادی از مجوسین سیاسی آزاد میشوند ولی آثار جرم آنها از بین نمیرفت ، و در نتیجه در عین آزادی از بسیاری از حقوق اجتماعی محروم میمانند .

بدین ترتیب خوب می شد عوام فریبی کرد و حکومت جدید را يك دموکراسی قلمداد نمود که هیچ ارتباطی با دستگاہ رضاخان نداشته است . اما این وزیر که خود یکی از عمال نزدیک رضاخان بود ، آزادی خواهان و ستمدیدگان و تبعید شدگان و پنجاه و سه نفر را نپشناخت و نمیدانست با چه کسانی سروکار دارد . و بهین دلیل نیرنگ او نگرفت . اگر این پیشنهاد او عملی میشد ، عده ای از پنجاه و سه نفر مجبور بودند از هشت ماه تا دو سال و نیم دیگر در زندان بمانند ولی بعضی اینکه دسته اول نفرات پنجاه و سه نفر از زندان خارج شدند ، اولین قدمی که برداشتند آزادی ورهانی سایر یاران آنها بود که هنوز در زندان بسر میبردند . آنها از همان روز اول که از زندان مرخص شدند با عمال حکومت جدید و وکلای مجلس ارتباط حاصل کرده و لجاجت با آنها حالی کردند که با عفو يك تلت از جیس مجوسین سیاسی موضوع زندانیان و تبعید شدگان حل نشده و چنانکه شاه وعده داده است که کلیه خطاهای دوره گذشته جبران خواهد شد . بهترین قدم پیشنهاد قانون عفو عمومی و تصویب آن در مجلس است .

وزراء و وکلا از همان روزهای اول تا آنجا که ازدستان بر میآمد سناک می انداختند و به رفقای ما توصیه میکردند که صلاح شما در این است که دیگر در امور سیاسی دخالت نکنید . یکی از پنجاه و سه نفر به وزیر دادگستری چنین گفت :

«چطور در سیاست دخالت نکنیم ؟ ما با سیاست کاری نداشتیم ، سیاست با ما کار ندارد .

دفعه اول ما چون با سیاست کار نداشتیم ما را بزندان افکنده و به پنج سال حبس محکوم کردند . این بار اگر در سیاست دخالت نکنیم و اجازه دهیم که آن اوضاع تکرار شود بطور قطع ما را اعدام خواهند کرد .»

مختصر رفقای ما بوزراء و عمال و وکلا حالی کردند که یا باید ما را دو مرتبه بزندان بیفکنید و یا رفقای ما را از زندان و تبعید آزاد نمایید .

از طرف دیگر رفقای ما ب مردم حالی کردند که با عفو يك تلت از جیس زندانیان سیاسی وعده شاه انجام نیافته است ، مردم متوجه شده اند که با رد دیگر دولت میخواهد آنها را فریب دهد .

فشار طبقات مختلف بروکلای مجلس رو بروز شدید تر میشد . تا آنکه بالاخره دولت مجبور شد قانون عفو عمومی را البته بطوریکه عده ای از مختلسین و دزدان نیز از آن استفاده کردند ، بمجلس پیشنهاد کند و بتصویب برساند .

روز جمعه ۲۸ شهریور دسته اول مجوسین سیاسی از زندان خارج شدند . اولین دسته ای که آزاد شدند سی و چند نفر از پنجاه و سه نفر بودند .

گفتم که رئیس زندان هنوز با اهمیت موضوع پی نبرده و درک نکرده بود که چه وقایع تاریخی اتفاق افتاده که منجر بر خصی و آزادی پنجاه و سه نفر شده است . او خیال میکرد که فلان وزیر هوس کرده است که ما را مرخص کند و از همین جهت برای آنکه خود را از تکت و تانیندازد قبل از آنکه افراد پنجاه و سه نفر از زندان خارج شوند آنها را با طلاق خود دعوت کرد . عده ای از پنجاه و سه نفر از رفتن با طلاق او امتناع کردند .

دکتریزدی در مقابل اصرار مدیر زندان که یکبار دیگر بخود زحمت بدهد و با رئیس زندان روبرو شود، با صدای بلند بطوریکه سرهنگ ن - د نیز میتواند بشنود گفت: «خون آن جوان ناکامی که در این هشت ریخته شده، هنوز خشک نشده. من چطور میتوانم پیش قاتل او بروم.» هیچ يك از پنجاه و سه نفر نپیدا نست که رئیس زندان برای اجرای یکنوع تشریفات ابلهانه آنها را دعوت کرده است، والا کسی پیش او نمیرفت.

از مراد معلوم رئیس زندان نطق بالا و بلند تپیه کرده بود و اینطور سخن خود را آغاز کرد:

«آقایان از اوضاع ملکیت آگاهند. بوظیفه ای که در خارج زندان به آنها تعلق میگردد آشنا هستند. آقای وزیر عدلیه ...»

ولی جهانشاهلو نطق او را قطع کرد و گفت: «ما همیشه با وظیفه خود آشنا بوده ایم و حالا هم هستیم، ولی برای شما هم اکنون موقع آن رسیده است که بالاخره بوظایف خود آشنا شوید.»

همه از اطاق بیرون آمدند. موقعیکه کلید دارد زندان را باز کرد که دسته اول پنجاه و سه نفر خارج شوند ایرج اسکندری آنها را نگهبان داشت و چنین گفت: «رفقا، صبر کنید، ما دینی بگردن داریم که باید در این زندان ادا کنیم. در همین زندانی که دکتر ارانی بهترین فرد ما را کشتند! از این جهت من تقاضا میکنم که بیاد آن بزرگوار که جان خود را فدای این کشور کرد، پنج دقیقه سکوت کنیم.»

پنج دقیقه سکوت ...

کلیه صاحب منصبان شهربانی و آژانها که در هشت اول بودند، خبردار ایستادند.

سرهنگ ن - د جرأت نکرد از اطاق خارج شود.

همه هنگامیکه خواستند از زندان خارج شوند اسم دکتر ارانی را در دل داشتند.

دکتر ارانی مظهر مبارزه همه آنها بود.

بدین طریق مبارزه پنجاه و سه نفر در زندان خاتمه یافت و بدین طریق مبارزه آنها در خارج زندان آغاز شد.